



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

سپامی عقاید شیعه



آية الله العظمى جعفر سبحانی
ترجمہ: جوان محمدی

- ترجمہ کتاب
- دلیل
- المرشدین
- الی الحل
- المہین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیمای عقاید شیعه : ترجمه کتاب دلیل المرشدين الى الحق اليقين

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	سیمای عقاید شیعه : ترجمه کتاب دلیل المرشدين الى الحق اليقين
۱۷	مشخصات کتاب
۱۸	مقدمه
۱۸	اشاره
۳۲	اشاره
۳۴	سخن مؤلف
۳۶	فصل اول: شیعه و تشیع
۳۶	اشاره
۳۸	۱. «شیعه» در لغت و اصطلاح
۴۲	۲. واژه شیعه در قرآن و حدیث
۴۵	۳. پیدایش مذهب شیعه
۴۵	اشاره
۴۸	نتیجه بحث
۴۸	اشاره
۴۹	۱. جدایی و تمایز پیشگامان نص (شیعه) از دیگران
۴۹	اشاره
۵۰	همراه با استدلال های اهل سقیفه
۵۱	نتیجه کشمکش های سقیفه
۵۲	۲. پیشگامان تشیع در صدر اسلام
۵۶	۴. فرضیه های موهوم پیرامون پیدایش شیعه
۵۶	اشاره
۵۶	تشیع، ساخته و پرداخته عبدالله بن سبا
۵۸	نظر محققان درباره این فرضیه

۶۰	عبداللّه بن سبأ، یک افسانه تاریخی
۶۱	رنگ و ریشه ایرانی تشیع
۶۵	۵. اختلاف میان شیعه امامیه و فرقه های دیگر شیعی
۶۷	۶. نقش شیعه در بنای تمدن اسلامی
۶۹	فصل دوم: اصول اعتقادی
۶۹	اشاره
۷۱	اصول اعتقادی
۷۱	اشاره
۷۲	۱. توحید ذاتی
۷۳	۲. توحید در صفات
۷۴	۳. توحید در آفرینش
۷۶	۴. توحید در ربوبیت
۷۸	۵. توحید در حاکمیت
۸۰	۶. توحید در عبادت
۸۲	۷. صفات ذات و صفات فعل
۸۳	۸. صفات ثبوتیه و سلبیه
۸۴	۹. صفات خیریه
۸۶	۱۰. قضا و قدر
۸۷	۱۱. انسان، موجود مختار
۸۸	۱۲. ضرورت نبوت عامه
۸۸	اشاره
۸۹	صفات انبیا
۹۰	۱۳. نبوت خاصه
۹۱	۱۴. معاد و قیامت
۹۲	۱۵. مسائل کلامی مخصوص شیعه امامیه
۹۵	فصل سوم: معیار توحید و شرک در عبادت

۹۵ اشاره
۹۷ معیار توحید و شرک در عبادت
۹۷ اشاره
۱۰۲ خلاصه سخن
۱۰۴ ۱. استعانت از غیر خداوند متعال
۱۰۷ ۲. درخواست شفاعت از مآذونان برای شفاعت
۱۰۷ اشاره
۱۰۷ اول: حقیقت و معنای شفاعت
۱۱۰ دوم: بررسی آیات نفی کننده و اثبات کننده شفاعت
۱۱۰ اشاره
۱۱۰ دسته اول: نفی کننده شفاعت
۱۱۱ دسته دوم: نفی شفاعت مورد اعتقاد یهود
۱۱۱ دسته سوم: نفی صلاحیت بت ها برای شفاعت
۱۱۲ دسته چهارم: انحصار شفاعت در خدا و عدم شرک دیگری
۱۱۲ دسته پنجم: شفاعت به اذن خدا
۱۱۳ شرایط شفیع
۱۱۵ سوم: محدوده شفاعت
۱۱۶ چهارم: ثمره شفاعت
۱۱۶ پنجم: شفاعت طلبی از پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیا که مآذون در شفاعتند
۱۱۸ پیشینیان و درخواست شفاعت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله
۱۲۰ دو شبهه
۱۲۳ ۳. نذر برای اولیا
۱۲۶ ۴. تبرک به آثار اولیا
۱۲۶ اشاره
۱۲۷ ۱. تبرک به مقام ابراهیم علیه السلام
۱۲۷ ۲. پیراهن یوسف علیه السلام و بینایی یعقوب علیه السلام

۳. تابوت سکینه بنی اسرائیل ۱۲۸
۴. تبرک به جایگاه اصحاب کهف ۱۲۹
۵. زیارت قبور ۱۳۳
- اشاره ۱۳۳
- زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۳۴
۶. بنای بر قبور ۱۳۷
۷. بنای مساجد بر قبور و نماز در آنها ۱۴۱
- اشاره ۱۴۱
- روش مسلمانان در بنای بر قبور صالحان ۱۴۲
۸. گریه بر مرده ۱۴۹
- اشاره ۱۴۹
- تحلیلی بر حدیث عذاب شدن مرده بر گریه بستگان ۱۵۲
۹. توسل به پیامبر (ص) و اولیا با همه اقسامش ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
- اول: توسل به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و قداست و شخصیت او ۱۵۶
- دوم: توسل به حق پیامبر صلی الله علیه و آله و پیامبران و صالحان ۱۶۱
- سوم: توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و صالحان پس از مرگ ۱۶۳
- فصل چهارم: جایگاه قرآن نزد شیعه ۱۶۵
- اشاره ۱۶۵
۱. جایگاه قرآن کریم نزد شیعه امامیه ۱۶۷
۲. مصونیت قرآن از تحریف ۱۶۸
۳. تحریف در لغت و اصطلاح ۱۶۹
۴. امتناع راهیابی تحریف به قرآن ۱۷۳
۵. گواهی قرآن به عدم تحریف ۱۷۶
- آیه حفظ ۱۷۶
- آیه نفی باطل ۱۷۸

۱۷۹	آیه جمع و قرائت قرآن
۱۸۱	۶. گواهی روایات بر مصونیت قرآن کریم از تحریف
۱۸۱	اشاره
۱۸۱	۱. اخبار عرضه احادیث بر قرآن
۱۸۲	۲. حدیث تقلین
۱۸۳	۷. اهل بیت و مصونیت قرآن از تحریف
۱۸۵	۸. شیعه و مصونیت قرآن از تحریف
۱۸۹	۹. آیات نانوخته که می گویند از قرآن است
۱۸۹	اشاره
۱۸۹	۱. آیه رجم
۱۹۰	۲. آیه فراش
۱۹۰	۳. آیه رغبت
۱۹۰	۴. آیه جهاد
۱۹۰	۵. آیه شیردادن
۱۹۲	۱۰. دو شبهه پیرامون تحریف
۱۹۲	شبهه اول: وجود مصحف علی علیه السلام
۱۹۳	شبهه دوم: مصحف فاطمه علیها السلام
۱۹۶	۱۱. تاریخ گردآوری قرآن کریم
۱۹۶	اشاره
۱۹۶	گردآوری قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۹۷	شواهد تاریخی
۱۹۹	تعارض احادیث جمع قرآن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، با نصّ قرآن
۱۹۹	ناسازگاری احادیث جمع قرآن پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با حکم عقل
۲۰۳	فصل پنجم: امامت نزد شیعه و اهل سنت
۲۰۳	اشاره
۲۰۵	امامت نزد شیعه و اهل سنت

- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۶ ۱. نقش امامت نزد شیعه امامیه
- ۲۰۸ ۲. ساختار حکومت اسلامی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۰۹ ۳. ساختار اول: تعیین امام از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۰۹ اشاره
- ۲۰۹ ۱. محال بودن ترک امت بدون پیشوا
- ۲۱۰ ۲. امت اسلامی و خطر سه جانبه
- ۲۱۱ ۳. تعیین امام در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۱۷ ۴. ساختار دوم: سپردن کار به مردم
- ۲۱۷ اشاره
- ۲۱۷ ۱- اجماع مسلمانان
- ۲۱۹ ۲- آیا شوری اساس حکومت است؟
- ۲۲۰ ۳- آیا بیعت اساس حکومت است؟
- ۲۲۲ ۵. سنت نبوی و دوازده امام
- ۲۲۲ اشاره
- ۲۲۲ ۱. همه از قریش اند
- ۲۲۲ ۲. اسلام همواره عزیز است
- ۲۲۳ ۳. دین همواره عزیز و سربلند است
- ۲۲۳ ۴. پیوسته این دین برپاست
- ۲۲۳ ۵. پیوسته این دین غالب است
- ۲۲۴ ۶. همواره این امر، صالح است
- ۲۲۴ ۷. پیوسته مردم در خیرند
- ۲۲۷ ۶. اوصاف امام
- ۲۲۷ اشاره
- ۲۲۷ الف. عصمت
- ۲۲۹ ب. اعلییت

- ج. برترین مردم ۲۳۰
۷. غُلات از شیعیان امامیه نیستند ۲۳۱
۸. فرق میان نبی، رسول و امام ۲۳۳
- فصل ششم: اهل بیت علیهم السلام ۲۳۵
- اشاره ۲۳۵
- اهل بیت ۲۳۷
- اشاره ۲۳۷
۱. اهل بیت در لغت ۲۳۹
۲. اهل بیت در قرآن کریم ۲۴۱
- اشاره ۲۴۱
- بررسی آیه تطهیر ۲۴۲
۳. اهل بیت علیهم السلام در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۴۷
- اشاره ۲۴۷
- الف. تصریح به نام آنان ۲۴۸
- ب. وارد کردن زیر کساء ۲۴۸
- ج. تعیین آنان با تلاوت آیه، در خانه ایشان ۲۴۸
۴. مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام ۲۴۹
- اشاره ۲۴۹
۱. حدیث تقلین ۲۵۰
۲. حدیث سفینه ۲۵۱
۳. اعتراف پیشوایان مذاهب به افضلیت اهل بیت علیهم السلام ۲۵۲
۵. نقش اهل بیت علیهم السلام در اتحاد امت ۲۵۴
۶. میراث علمی اهل بیت علیهم السلام ۲۵۵
- اشاره ۲۵۵
- اول: کتاب علی علیه السلام ۲۵۵
- دوم: نهج البلاغه ۲۵۷

۲۵۸	سوم: صحیفه سجادیه
۲۵۸	چهارم: رساله الحقوق
۲۵۹	پنجم: رساله امام رضا علیه السلام در فرائض و سنن
۲۵۹	ششم: رساله امام هادی علیه السلام
۲۶۰	هفتم: چهارصد کتاب از چهارصد نویسنده
۲۶۲	۷. فاطمه زهرا علیها السلام در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۶۲	اشاره
۲۶۳	منزلت خانه فاطمه علیها السلام
۲۶۵	فصل هفتم: امام مهدی منتظر علیه السلام
۲۶۵	اشاره
۲۶۷	امام مهدی منتظر علیه السلام
۲۶۷	اشاره
۲۶۸	۱. ظهور مصلح جهانی در آخر الزمان
۲۶۹	۲. اصل و نسب او
۲۷۱	۳. ولادت امام مهدی منتظر علیه السلام
۲۷۴	۴. تقسیم اولیای الهی به ظاهر و غایب
۲۷۶	۵. غیبت بعضی از پیامبران در امت های پیشین
۲۷۸	۶. امام مهدی علیه السلام و طول عمر
۲۸۰	۷. علایم ظهور امام منتظر علیه السلام
۲۸۱	۸. آثار سازنده وجود امام منتظر علیه السلام
۲۸۵	فصل هشتم: بدعت در قرآن و حدیث
۲۸۵	اشاره
۲۸۷	بدعت در قرآن و حدیث
۲۸۷	اشاره
۲۸۸	۱. بدعت در لغت و اصطلاح
۲۹۱	۲. بدعت گذاری در تعریف بدعت

۳. عوامل پیدایش بدعت ۲۹۴
۴. بدعت نیکو، بدعت زشت ۲۹۶
- اشاره ۲۹۶
- الف- تقیه هنگام ترس بر جان و مال ۲۹۸
- د- خمس در قرآن و سنت ۳۰۶
- ه- رجعت در قرآن کریم ۳۱۶
- فصل نهم: صحابه و تابعین ۳۲۵
- اشاره ۳۲۵
- صحابه و تابعین ۳۲۷
- اشاره ۳۲۷
۱. تعریف صحابه و تابعین ۳۲۸
۲. تأثیر همنشینی در جان ها ۳۲۹
۳. عدالت، ملکه تدریجی الحصول ۳۳۲
۴. انواع صحابه در قرآن ۳۳۳
۵. صحابه را صحابه بهتر می شناسند ۳۳۵
۶. قرآن کریم و عدالت صحابه ۳۳۷
- اشاره ۳۳۷
- الف. خیردادن قرآن از ارتداد گروهی از صحابه ۳۳۷
- د. خیانت بعضی از بدریون ۳۴۰
- ه. فاسقی فریبکار ۳۴۱
- و. نزاع و تخاصم بر سر غنائم ۳۴۲
- ز. شایستگی عذاب بزرگ ۳۴۳
- ح. فرار از جنگ ۳۴۵
- ط. نسبت فریب به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله ۳۴۶
- ی. منافقان نفوذی در بین صحابه ۳۴۷
۷. سنت نبوی و عدالت صحابه ۳۴۹

- ۳۴۹ اشاره
- ۳۴۹ الف. سردسته گروه تبهکار
- ۳۵۰ ب. نافرمانی نسبت به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله برای آوردن قلم و دوات
- ۳۵۲ ج. بازگشت به قهقرا پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۳۵۸ ۸. موضع پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به صحابه ناشایست
- ۳۵۸ اشاره
- ۳۵۸ الف. همه آمرزیده اند مگر ...
- ۳۵۹ ب. خدایا از کرده خالد به درگاه تو براثت می جویم
- ۳۵۹ ج. پیشگویی از سرانجام ذوالخویصره
- ۳۶۰ د. در تو شعبه ای از کفر است
- ۳۶۰ ه. نماز نخواندن پیامبر صلی الله علیه و آله بر یکی از صحابه
- ۳۶۰ و. خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از فرجام سیاه بعضی صحابه
- ۳۶۱ ز. خلوت صحابی با یک زن
- ۳۶۲ ح. یک صحابی میان دو پای یک زن
- ۳۶۲ ط. صحابی قصاص می شود
- ۳۶۲ ی. نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر مُحَلَم بن جثامه
- ۳۶۴ ۹. صحابه در آئینه تاریخ
- ۳۶۷ ۱۰. هدف از بررسی عدالت صحابه چیست؟
- ۳۶۹ ۱۱. آیا سخن صحابه، از منابع تشریح است؟
- ۳۷۱ ۱۲. آیا خواب صحابی، از منابع تشریح است؟
- ۳۷۳ فصل دهم: وضو و نماز
- ۳۷۳ اشاره
- ۳۷۵ ۱. وضو
- ۳۷۵ وضو و کیفیت شستن دست ها
- ۳۷۷ وضو و مسح پاها یا شستن آنها؟
- ۳۸۰ سبب اختلاف چیست؟

- ۳۸۴ دو قرائت و مسح بر پا
- ۳۸۵ دو قرائت و شستن پاها
- ۳۸۶ کسره به خاطر مجاورت
- ۳۸۸ مسح بر پا در احادیث نبوی
- ۳۹۴ ۲. اذان و اقامه
- ۳۹۴ اشاره
- ۳۹۴ اول: چگونگی تشریح اذان
- ۳۹۸ دوم: بخش های اذان و اقامه
- ۳۹۹ سوم: جزء بودن «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان
- ۴۰۱ چهارم: تثویب (الصلاه خَيْرٌ مِنَ التَّوْمِ) در اذان صبح
- ۴۰۶ ۳. دست روی دست گذاشتن (تَكَتَّفَ) بدعت است یا سنت؟
- ۴۰۶ اشاره
- ۴۰۷ ۱- بدعت بودن تکتف
- ۴۱۸ ۴. جزء بودن بسم الله و آشکار گفتن آن
- ۴۱۸ اشاره
- ۴۱۹ ۱- بسم الله، جزء فاتحه
- ۴۲۲ ۲- سبع المثانی همان سوره فاتحه است
- ۴۲۶ ۳- فاتحه الكتاب با بسم الله هفت آیه است
- ۴۲۶ ۴- لزوم بلند گفتن بسم الله
- ۴۳۰ ۵- ائمه اهل بیت علیهم السلام و جهر به بسم الله
- ۴۳۳ ۵. گفتن «آمین» پس از حمد
- ۴۳۶ ۶. قنوت در رکعت دوم
- ۴۳۸ ۷. سجود بر زمین
- ۴۳۸ اشاره
- ۴۳۹ ۱- اختلاف فقها در شرایط آنچه بر آن سجده می شود
- ۴۴۲ ۲- فرق مسجود له و مسجود علیه

- ۴۴۳ ۳- سنت در سجود، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از او
- ۴۴۳ مرحله اول: سجده بر زمین
- ۴۴۷ مرحله دوم: رخصت برای سجده بر حصیر و خُمره (سجاده حصیری)
- ۴۴۸ سجده بر لباس به خاطر عذر
- ۴۵۰ حاصل بحث
- ۴۵۱ راز استفاده از تربت پاک
- ۴۵۴ ۸. نشستن پس از سجده دوم
- ۴۵۵ ۹. چگونگی تشهد و سلام
- ۴۵۷ ۱۰. جمع میان دو نماز در حضر در حال اختیار
- ۴۵۷ اشاره
- ۴۶۱ تنوع وقت در فقه اهل سنت
- ۴۶۲ آنانکه تا حدی با شیعه موافق اند
- ۴۶۲ اهل سنتی که کاملاً با شیعه موافق اند
- ۴۶۳ قرآن و جمع بین دو نماز
- ۴۶۵ جمع بین دو نماز در حضر و حال اختیار، در روایات
- ۴۷۲ توجیهات ردّ جمع بین دو نماز
- ۴۷۲ جمع صوری!
- ۴۷۵ درباره مرکز

سیمای عقاید شیعه : ترجمه کتاب دلیل المرشدين الى الحق اليقين

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان قراردادی : دلیل المرشدين الى الحق اليقين ... فارسی

عنوان و نام پدیدآور : سیمای عقاید شیعه : ترجمه کتاب دلیل المرشدين الى الحق اليقين /مولف جعفر سبحانی ؛ مترجم جواد محدثی ؛ [برای] معاونت آموزش و پژوهش نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت.

مشخصات نشر : تهران: مشعر ، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۴۵۶ ص.

شابک : ۳۰۰۰ ریال : ۹۶۴-۲۶۶۲-۱۴-۰ ؛ ۳۲۰۰۰ ریال : چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۳۰-۷ :

وضعیت فهرست نویسی : فایا (چاپ سوم)

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۸۶ (فیبا).

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : ترجمه کتاب دلیل المرشدين الى الحق المبین.

موضوع : شیعه امامیه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : محدثی، جواد، ۱۳۳۱ - ، مترجم

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت. معاونت آموزش و پژوهش

رده بندی کنگره : BP۲۱۲/۵ /س ۸۰۴۱د۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۳۴۲۳۲

مقدمه

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس خدای یکتا را که بر لوح جان ها نقش بسته است.

درود و صلوات بر خاتم پیامبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خاندان پاک او.

«حج»، عملی نمادین است که سبب بسیاری از عباداتی است که در آیین آمده و همراه با ویژگی ها و شرایطی که دارد، به تنهایی مظهر و تجسّی می از آن هاست. در حج، اعمالی است که نمایانگر بعد عبادی آن است، همچون: نیت، طهارت، نماز، روزه، طوافِ کعبه، قربانی برای خدا، اطعام قربانی به مستمندان، اعتکاف در قالب وقوف در مشاعر، رجم شیطان که دشمن و سوسه گر انسان است.

در همین حال، حج بازده های اجتماعی هم دارد، فرصتی برای تفاهم و تحکیم پیوندها میان افراد و ملت هاست، با همه تفاوت هایی که در رنگ و نژاد و مذهب دارند، برای اندیشمندان و علما نیز زمینه دیدار و تبادل نظر در زمینه های مختلف و امور مرتبط با امت اسلامی و بررسی مشکلات و موانع پیشرفت و خیزش امت اسلامی را فراهم می آورد. آیه «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» (۱) نیز به این نکته اشاره دارد (خداوند، کعبه و بیت الحرام را مایه قیام و استواری مردم قرار داده است).

در هر یک از موسم های حج، شمار فراوانی از پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام به زیارت خانه خدا و حرم نبوی مشرف می شوند و در موقعیت های

گونگون با برادران خویش دیدار می کنند، در حالی که همه شاخه های یک درخت اند، درخت توحید و اسلام، خدا را به یکتایی می پذیرند، به پیامبران الهی و روز رستاخیز عقیده دارند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، زکات می دهند، به زیارت خانه خدا آمده، واجبات و مستحبات حج را به جا می آورند.

در این برخوردها، پرسش هایی پیرامون شیعه و اصول و فروع تشیع مطرح می شود، تا ریشه ها، واقعیت و اهداف این مذهب را بشناسند.

همین نکته، روحانیون کاروان ها را وامی دارد تا برای پاسخگویی صحیح و کامل به سؤالات مطرح شده و تحلیل و پاسخ به شبهاتی که در اذهان آنان پدید می آید، آمادگی خوبی داشته باشند.

در راستای تقویت توان علمی و بالا- بردن توانمندی های روحانیون، معاونت آموزش و پژوهش نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، این کتاب را میان آنان و همه مؤمنان آگاه همراه زائران منتشر می سازد، با این امید که گامی پر برکت در راه ایجاد وحدت و تقویت همبستگی باشد، چرا که در خلال این کتاب، افق های وحدت اسلامی متجلی است و نشان می دهد که عناصر وحدت میان مسلمین بیش از عوامل تفرقه و جدایی است.

این کتاب یکی از تألیفات استاد بزرگوار حضرت آیةالله آقای حاج شیخ جعفر سبحانی - حفظه الله تعالی - است که پیش از این با عنوان «دلیل المرشدین الی الحق المبین» به زبان عربی چاپ شد و سپس به پیشنهاد این معاونت، فاضل ارجمند جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای جواد محدثی آن را به فارسی ترجمه کردند. که بدین وسیله از مؤلف گرانقدر و مترجم محترم صمیمانه تشکر و سپاسگزاری می نمایم. امید است همگان از این اثر ارزشمند بهره مند گردند.

معاون آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

۱۶ / ۱ / ۱۳۸۶ ه. ش.

سخن مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خاتم النبيين محمد وآله الطاهرين.

هیچ خردمندی تردید ندارد که مسلمانان، امروز بیش از گذشته به وحدت و همگامی نیازمندند، چرا که در شرایطی دشوار به سر می بریم که همه نیروهای کفر و استعمار، با همه شیوه ها برای نابودی اسلام و محاصره مسلمانان دست به هم داده و هم پیمان شده اند.

این وضعیت، مسلمانان را به همبستگی و کنار گذاشتن عوامل اختلاف و تفرقه فرا می خواند. خدای متعال نیز در آیات متعددی از قرآن به همبستگی و اتحاد و چنگ زدن به ریسمان و وحدت بخش الهی فرا خوانده است: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا» (۱).

از سوی دیگر با خطاب به پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله، از تفرقه و پراکندگی بر حذر داشته است: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ» (۲).

با الهام از این آیات، بر هر مسلمان آگاه و نویسنده متعهد لازم است که در

۱- آل عمران: ۱۰۳

۲- انعام: ۱۵۹

گفتگوها، مقالات و کتاب هایش راه وحدت پوید و از آنچه مایه دشمنی و کینه می شود، دوری جوید.

بحمدالله عناصر وحدت میان شیعه و فرقه های دیگر اسلامی بیشمار است. از این رو بر همه ما سزاوار است که به اصول مورد اتفاق تمسک جویم و از موجبات تفرقه چشم پوشیم. البته این چشم پوشی به معنای متوقف ساختن پژوهش و بررسی منطقی در این زمینه ها نیست، چرا که اینگونه بررسی ها بر اساس قرآن و سنت و عقل و باروشی که آسبایی به نظام وحدت نزنند، نقش مهمی در روشن ساختن حقایق و رشد آگاهی مسلمانان دارد.

برای تحقق این هدف، به تألیف این کتاب بر اساس منابع صحیح پرداختیم، چه در موضوعات مورد اتفاق مسلمانان (مثل توحید، نبوت و معاد) چه در مباحث مورد اختلاف یعنی مسائل عملی فرعی.

خواننده این کتاب در می یابد که هدف، تنها روشن ساختن حق و کنار زدن نقاب از چهره حقیقت است، نه هیچ هدف و مقصودی دیگر.

به توفیق الهی

جعفر سبحانی

قم - مؤسسه امام صادق علیه السلام

اول شعبان ۱۴۲۶ هـ.

فصل اول: شیعه و تشیع

اشاره

- ۱- شیعه در لغت و اصطلاح
- ۲- واژه شیعه در قرآن و حدیث
- ۳- پیدایش مذهب شیعه
- الف- جدایی و تمایز پیشگامان نص (شیعه) از دیگران
- ب- پیشگامان تشیع در صدر اسلام
- ۴- فرضیه های موهوم پیرامون پیدایش شیعه
- ۵- اختلاف میان شیعه امامیه و فرقه های دیگر شیعی
- ۶- نقش شیعه در بنای تمدن اسلامی

۱. «شیعه» در لغت و اصطلاح

شیعه در لغت، پیروان و یاوران یک شخص است و جمع آن شیعی و اشیاع است و گفته می شود: از او پیروی کرد، همچنان که گفته می شود: با او موالات و همبستگی نمود. (۱) ابن فارس گفته است: شیعه دو معنای ریشه ای دارد، یکی بر یاری دلالت دارد و دیگری بر پخش و گسترش. اینکه می گویند فلانی وقتی بیرون رفت، دیگری او را مشایعت کرد، از معنای اول است. (۲) سخنان دیگری از فرهنگ نگاران همه به یک معنی اشاره دارد. نتیجه این که:

«شیعه» جماعتی است که پیرو ریس خودند و اندیشه ای و احد دارند و در سایه این فکر مشترک، با هم یاری و معاضدت دارند.

این، معنای لغوی شیعه است، اما در اینجا معنای دوم یعنی آنچه میان عالمان مصطلح است مهم است.

وقتی شیعه گفته می شود، مقصود از آن عبارت است از:

۱. کسی که دوستدار علی علیه السلام و فرزندان اوست، به این اعتبار که آنان خاندان پیامبرند و خداوند در قرآن مودت آنان را واجب ساخته است: بگو از شما برای رسالت،

۱- لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۸، واژه «تشیع».

۲- مقایس اللغه، ج ۳، ص ۲۳۵، واژه «شیع».

مزدی نمی خواهم، مگر مهرورزی نسبت به نزدیکانم. (۱) شیعه به این معنی، جز بر نواصب که دشمن علی علیه السلام و خاندان اویند، به همه مسلمانان گفته می شود. ریشه آن اندیشه (ناصری گری) به دوران معاویه بر می گردد که پایه گذار دشنام به علی علیه السلام بر فراز منبرها بود. جز آنان، همه مسلمانان اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را احترام می گذارند و دوست دارند و هر صبح و شام بر آنان درود می فرستند. امام شافعی در شعر خود می گوید:

«ای اهل بیت پیامبر خدا، محبت شما واجبی از سوی خداوند است که در قرآن آن را فرو فرستاده است. در افتخار بزرگ شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستد، نمازش کامل نیست» (۲).

۲. کسی که علی علیه السلام را بر عثمان یا بر همه خلفا برتری می دهد، با اعتقاد بر اینکه او چهارمین خلیفه است و دلیل مقدم دانستن او روایات فراوانی است که درباره فضایل و مناقب او از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نقل شده و اصحاب حدیث آن ها را در مجموعه های حدیثی خود آورده اند و این احادیث، انسان را و او می دارد که باور کند آن حضرت برترین صحابه است. معتزله های بغداد و اندکی از اهل حدیث این عقیده را دارند. بسیاری از کسانی که در موضوع رجال و شرح حال و فرقه ها کتاب نوشته اند، بر مبنای همین اصطلاح، گروهی اندک از صحابه و بسیاری از تابعین را شیعه دانسته اند و آن را از اسباب ضعف شمرده اند و برتری خلفا را به علی علیه السلام اصلی از اصول دین دانسته اند که از آن نمی توان گذشت، با اینکه امامت نزد اهل سنت یکی از فروع است، تا چه رسد به درجات و رتبه خلفا که از اصول دین باشد؟!

چه بسا بر کسانی که توجهی به این اصطلاح ندارند، مسأله خلط می شود و بین این

۱- «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» شوری، آیه ۲۳.

۲- یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفماکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا- صلاه له الصواعق المحرقة: ص ۱۴۸ چاپ سوم ۱۳۸۵ ه

دو معنی فرق نمی گذارند. ذهبی در «میزان الاعتدال» و «سیر اعلام النبلا» بیش از همه این اصطلاح را به کار می برد و بعضی از تابعین و راویان حدیث را به «تشیع» نسبت می دهد و با این وصف، می خواهد به ضعف آنان اشاره کند. ابو عبدالله حاکم نیشابوری مثل معتزلیان بغداد به تشیع نسبت داده شده است و مقصود آن است که اینان، علی علیه السلام را بر سایر خلفا برتری می دهند، نه آنکه آن حضرت امامی باشد که خلافتش مورد نصّ است.

۳. کسی که از علی علیه السلام و فرزندان او پیروی می کند، به اعتبار این که آنان جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایان مردم پس از اویند و آن حضرت ایشان را به فرمان خدا برای این مقام نصب کرده و نام ها و ویژگی های آنان را یاد کرده است. در اینجا شیعه به این معنی است و مشهور بوده که علی علیه السلام وصی است و این از لقب های او گشته و شاعران در قصیده هایشان با همین عنوان از او یاد کرده اند. (۱) امام علی علیه السلام در برخی خطبه هایش بر این معنی تأکید فرموده است، از جمله: «از این امت هیچ کس با آل محمّد صلی الله علیه و آله مقایسه نمی شود و آنان که نعمت آل محمد صلی الله علیه و آله بر آنان جاری شده، هرگز با آنان برابر نیستند. آنان پایه دین وستون یقین اند.

ویژگی های حق ولایت برای آنان است و وصایت و وراثت در این خاندان است...» (۲) فشرده سخن اینکه این لفظ، شامل هر کس می شود که به رهبری امت از سوی علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله معتقد باشد و اینکه او جانشین پیامبر در همه اموری است که به او مربوط است، جز پیامبری و نزول وحی. همه این ها بر اساس تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله است.

بنابراین پایه اصلی تشیع، اعتقاد به وصایت و رهبری با همه شئون آن برای امام علیه السلام است.

۱- امام مجتبی علیه السلام پس از شهادت امیرمؤمنان، در خطبه درخشان خویش فرمود: «من پسر پیامبر و پسر وصی هستم» مستدرک حاکم: ۱/ ۱۷۲ ابن ابی الحدید نیز اشعاری را ذکر کرده که صحابه و تابعین، امام علی علیه السلام را به وصایت ستوده اند. ر. ک: شرح نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۴۳- ۱۵۰ باب اشعاری که در وصایت علی علیه السلام نقل شده است.

۲- نهج البلاغه: خطبه ۲

تشیع، اعتقاد به این است و جز این، چیزی پایه اصلی مفهوم تشیّع و محور اطلاق شیعه بر او نیست.

بی شک، شیعه اندیشه های کلامی خاصی در زمینه اصول و فروع دارد که در برخی از آنها با دیگران مشترک اند و در برخی متفاوت، لیکن این اندیشه ها از نشانه های خاص آنان نیست، بلکه اصول و احکامی است که بر اساس آیات و روایات و عقل آنها را پذیرفته اند.

۲. واژه شیعه در قرآن و حدیث

در قرآن کریم، شیعه به معنای پیرو پیامبران و شخصیت های بزرگ به کار رفته است. خداوند (در داستان موسی علیه السلام) می فرماید: آنکه از پیروان او بود، او را بر ضد آنکه از دشمنانش بود به فریادرسی خواست: «فَأَسِئْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ». (۱) نیز می فرماید: و از جمله پیروان او ابراهیم است که با قلبی سلیم به پیشگاه پروردگارش آمد «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِأِبْرَاهِيمَ...» (۲) به معنای پراکندگی و تفرقه و اختلاف هم به کار رفته است: «مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا» (۳) هرگاه در معنای تبعیت به کار رود به بُعد مثبت و ایجابی معنی اشاره می کند (۴)، اما وقتی در معنای تفرقه و پراکندگی به کار می رود به معنای منفی اشاره دارد (۵)

۱- قصص: ۱۵

۲- صافات: ۸۳-۸۴

۳- روم: ۳۲

۴- مانند «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقْتَلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ» قصص: ۱۵.

۵- مثل «أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا...» انعام: ۶۵.

اما در حدیث، بی شک از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله عرب اصیل است، این واژه را در معنای حقیقی آن (پیرو) به کار می برد. وقتی آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (۱) نازل شد، حضرت در حال حیات خویش پیروان علی علیه السلام را شیعه توصیف کرد. به نقل محدثان و مفسران، در روایات متعددی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی را که نسبت به علی علیه السلام موالات و پیروی داشتند، خیر البریه (بهترین انسان ها) نامید.

برخی از این احادیث چنین است:

۱. ابن مردویه از عایشه چنین نقل می کند: گفتم یا رسول الله، چه کسانی نزد خدا گرامی ترین افرادند؟ فرمود: ای عایشه، مگر آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» را نمی خوانی؟ (۲) ۲. ابن عساکر از جابر بن عبد الله نقل می کند: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام آمد.

پیامبر فرمود: سوگند به آنکه جانم در دست اوست، این و پیروانش در قیامت، رستگارند. و آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» نازل شد.

از آن پس هرگاه علی علیه السلام می آمد، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (بهترین انسان ها) آمد. (۳) ۳. ابن عدی و ابن عساکر از ابو سعید روایت کرده اند که: «علی علیه السلام خیر البریه است». (۴) ۴. ابن عدی از ابن عباس نقل می کند:

چون آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» نازل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (بهترین انسان) تو و پیروان تو در روز

۱- بینه: ۷

۲- الدر المنثور: ج ۶، ص ۵۸۹ «تفسیر آیه ۷ سوره بینه».

۳- همان: ج ۶، ص ۵۸۹

۴- همان.

قیامت هستید، هم از خدا راضی هستید، هم او از شما راضی است. (۱) ۵. ابن مردویه از علی علیه السلام نقل می کند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: آیا این سخن خدا را نشنیده ای که «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»؟

آنان، تو و پیروان تو هستید، وعده گاه من و شما کنار حوض است، آنگاه که امت ها برای حسابرسی می آیند، شما خوانده می شوید. (۲) این ها بخشی از روایاتی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و لفظ شیعه بر پیروان علی علیه السلام اطلاق شده است. خواستاران تفصیل بیشتر به این منابع رجوع کنند:

۱- تفسیر طبری، جزء آخر (تفسیر سوره بینه).

۲- الدر المنثور، ج ۶ ص ۵۸۹ (تفسیر سوره بینه).

این متون فراوان که بی نیاز از بررسی سندی است، نشان می دهد که علی علیه السلام در میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، متمایز به این بود که شیعه و پیروانی دارد، با اوصاف و ویژگی هایی که در زمان پیامبر و پس از آن با این نشانه ها شناخته می شوند.

۱- الدر المنثور: ج ۶، ص ۵۸۹

۲- همان.

اشاره

تشیع، یک مسلک کلامی همچون اعتزال نیست، تا از آغاز و علل پیدایش آن بحث کنیم، از یکی از حوادث هم پدید نیامده است، مثل خوارج، بلکه تشیع، عبارت است از اعتقاد به استمرار رهبری اسلامی در قالب «وصایت» برای امام علی علیه السلام و خاندان او. این، اساس و روح تشیع است. اعتقادات دیگر شیعه در اصول و فروع، نقشی در صدق تشیع به صورت اثبات و نفی ندارد. بنای تشیع بر همان عقیده به تداوم رهبری اسلامی در قالب وصایت برای علی علیه السلام است.

این تفکر، به دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله در حال حیاتش پی نهاده شد، گروهی از مهاجران و انصار نیز در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله آن را پذیرفتند و پس از رحلت آن حضرت نیز بر همان عقیده باقی ماندند. گروهی دیگر از تابعین هم به آنان اقتدا کردند و اعتقاد به این اصل، از همان زمان های گذشته تا کنون تداوم یافته است.

بنابراین، تشیع تاریخی جز تاریخ اسلام و مبدایی جز آغاز ظهور اسلام ندارد و اسلام و تشیع دو سوی یک حقیقت اند و دو همزادند که با هم به دنیا آمده اند.

دلیل بر این حقیقت به نحو اختصار عبارت است از:

أ. بیان فضایل علی علیه السلام

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در طول زندگی خویش بارها و در مناسبت های مختلف از فضایل و

مناقب امام علی علیه السلام و از رهبری او برای امت اسلامی پس از پیامبر سخن گفته است و تاریخ مدوّن گواه این ادعاست. اینگونه اشاره به فضایل آن حضرت، سبب شد تا در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گروهی از اصحاب برگرد امام علی علیه السلام فراهم آیند و از او به عنوان برترین الگو برای فضایل برجسته و مناقب نیک پیروی کنند.

ب. حدیث آغاز دعوت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای هدایت مردم از بت پرستی به توحید برانگیخته شد. ابتدا سال ها دعوت سّری و تبلیغ پنهانی داشت، تا آنکه آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱) (خویشاوندان نزدیک تر خود را بیم بده) نازل شد. پیامبر خدا چهره های سرشناس بنی هاشم را دعوت کرد و پیامبری خویش را بر آنان عرضه نمود و فرمود:

«کدام یک از شما به من ایمان می آورید و در این هدف یاریم می کنید، تا برادر، جانشین و وصی من باشید؟»

جز علی علیه السلام کسی بر نخاست. دعوت خویش را دوباره و سه باره تکرار کرد، در هر بار کسی دعوتش را اجابت نمی کرد و تنها علی علیه السلام بود که برمی خاست و آمادگی خویش را برای پشتیبانی پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام می کرد. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«این، برادر، وصی و جانشین من در میان شماست، از او بشنوید و فرمانبرداری کنید.» (۲) ج- حدیث منزلت

تاریخ نگاران و راویان آورده اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همراه مردم به جنگ تبوک عزیمت کرد. علی علیه السلام عرض کرد: من هم همراه شما بیایم؟ فرمود: نه. علی علیه السلام گریست.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

۱- شعراء: آیه ۲۱۴.

۲- مسند احمد: ج ۱، ص ۱۱۱، تاریخ طبری: ج ۲، ص ۶۲-۶۳، تاریخ ابن اثیر: ج ۲، ص ۴۰-۴۱ و منابع فراوان دیگر.

«آیا نمی خواهی نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست؟ سزاوار نیست من بروم، مگر آنکه تو جانشین من باشی» (۱).

استثنای پیامبر صلی الله علیه و آله می رساند که جز نبوت، همه منصب هایی که هارون داشته است، برای علی علیه السلام ثابت است.

د. اعلان براءت از مشرکین

چون آیاتی از سوره توبه نازل شد که در آن ها امان از مشرکان برداشته شده بود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن آیات را به ابو بکر آموخت و او را همراه چهل مرد به سوی مکه فرستاد تا آنها را روز عید قربان به گوش مردم برساند. اما جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و عرض کرد: «آنها را از سوی تو، جز خودت یا مردی از خاندانت ابلاغ نمی کند.»

و این سبب شد که پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام بخواهد که این مسئولیت را بر عهده گیرد و فرمود:

«خود را به ابو بکر برسان و آیات را از دست او بگیر، و با آن ها عهد و پیمان مشرکان را به سویشان بیفکن» یعنی آیات براءت را بر مردمی که از اطراف حجاز می آیند بخوان. (۲) ه. مشارکت در مباحله

چون مسیحیان نجران از پرداخت جزیه امتناع کردند، با پیامبر صلی الله علیه و آله توافق کردند که مباحله کنند. از سوی خدا فرمان انجام مباحله فرود آمد:

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتِهَلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۳) «بگو بیایید فراخوانیم فرزندانمان و فرزندانمان را، زنانمان و زنانتان را و خودمان و خودتان را پس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

۱- صحیح بخاری: ج ۵، باب فضائل اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، باب مناقب علی علیه السلام، ص ۲۴

۲- تفسیر طبری: ج ۱۰، ص ۴۷، تفسیر در المنثور: ج ۴، ص ۱۲۲ و منابع دیگر.

۳- آل عمران: ۶۰

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فراخواند و فرمود: «خدایا، اینان خاندان من اند» و در آن لحظه خطیر دیگران را شرکت نداد و به سوی دیگران روی نیاورد، گویا بر روی زمین کسانی جز آنان شایسته آمین گویی به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله نبودند.

و. حدیث غدیر

حدیث غدیر از احادیث متواتر است که صحابه و تابعین در هر عصر و نسل آن را نقل کرده اند. اکنون در صدد ذکر منابع و اثبات تواتر آن نیستیم، بلکه می خواهیم بگوییم آن حادثه مهم در تاریخ اسلام و سخن پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله بر فراز جهاز شتران که فرمود:

«مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (هر که را من مولا و سرپرست بودم، علی مولای اوست)، سبب شد که گروهی از مهاجران و انصار بر گرد علی علیه السلام به عنوان محور هدایت و رهبری پس از پیامبر گرد آیند.

حسان بن ثابت، شاعر زمان پیامبر نیز سخن پیامبر را در شعر خود آورد. (۱)

نتیجه بحث

اشاره

این حوادث مهم در زندگی علی علیه السلام نشان می دهد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به خاطر شایستگی ها و توانمندی های منحصر به فردش، انسانی شایسته رهبری حکیمانه پس از رحلت خویش می شناخت از همین رو، جمعی از مهاجران و انصار، به ویژه آنان که در دل کینه ای از او نداشتند، پیرو او شدند و این گروه با عنوان «شیعه علی» شناخته شدند.

بنابراین، تشیع همان اسلام و روی دیگری از آن است و اشاره به یک اصل اسلامی دارد و آن اینکه رهبری حکیمانه و هدایت علمی، با نصب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در وجود علی علیه السلام متمرکز است. هر کس این حقیقت را درک کند، شیعه و پیرو علی علیه السلام می شود.

آنان در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان شیعه علی علیه السلام شناخته شدند و پس از وفات پیامبر هم بر همین باور باقی ماندند و گروه هایی از تابعین و تابعان پیرو آنان شدند تا به امروز.

۱- وقال له قم يا علي فأنني رضيتك من بعدي اماماً وهادياً.

گروهی از مؤلفان نیز به این حقیقت تصریح کرده اند. نوبختی می گوید:

شیعه، پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند که به «شیعه علی» نامیده می شوند، چه در زمان پیامبر و چه پس از او، و با پیوستگی به آن حضرت و عقیده به امامت او معروفند. (۱) ابو الحسن اشعری گوید: از این رو به آنان «شیعه» گفته شده که پیرو علی علیه السلام اند و او را بر اصحاب دیگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مقدم می دارند. (۲) شهرستانی گوید: شیعه آنانند که به خصوص پیرو علی اند و بر اساس نصّ و وصیت، معتقد به امامت و خلافت اویند. (۳) گرد آمدن عده ای از مهاجران و انصار- که خداوند دلشان را برای تقوا آزمود- پیرامون علی علیه السلام پس از شنیدن این روایات برانگیزاننده و مشهور شدن جمعی به «شیعه علی» در عصر رسالت، در پی آن توصیفات که درباره علی علیه السلام بود، امری طبیعی است و شگفت نیست که اسلام و تشیع، دو همزاد به شمار آیند که با هم زاده شدند و تا پایان جهان نیز با هم خواهند بود.

دو نکته قابل بحث و بررسی مانده است:

۱. جدایی شیعه از دیگران

۲. پیشگامان تشیع در صدر اسلام

اینک به بررسی این دو موضوع می پردازیم:

۱. جدایی و تمایز پیشگامان نصّ (شیعه) از دیگران

اشاره

از آنچه گذشت، روشن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله بود که بذر تشیع را افشاند و هسته اولیه آن را در حال حیات خویش کاشت و با سخن و عمل خویش آن را پروراند و فضایل و مناقب علی علیه السلام را شناساند و در نتیجه جمعی از اصحاب برگرد علی علیه السلام فراهم آمدند. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان دو گروه شدند:

۱- فرق الشیعه: ص ۱۷

۲- مقالات الاسلامیین: ج ۱، ص ۶۵

۳- الملل والنحل: ج ۱، ص ۱۳۱

اول: آنان که بر عقیده خود در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماندند، یعنی اینکه منصب رهبری حکیمانه اسلامی در دو عرصه سیاسی و علمی منحصر در علی علیه السلام است و با حدیث غدیر و جز آن با دیگران احتجاج کردند. به آنان شیعه و موالیان علی علیه السلام و خاندان او می گفتند. بر این باور پایدار ماندند و جدا شدن خلافت از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و افتادن به دست دیگران تأثیری بر اعتقادشان نداشت.

دوم: آنان که مصلحت های پنداری را بر تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله ترجیح دادند و تجمعی در سقیفه بنی ساعده داشتند که تنها متشکل از انصار بود و مهاجران را مطلع نکردند، زیرا آنان مشغول امور دفن پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. چون عمر و ابو بکر از تجمع انصار در سقیفه اطلاع یافتند، عمر به ابو بکر گفت: بیا نزد برادران انصاری خویش برویم و ببینیم چه تصمیم دارند. وارد جمع آنان شدند، در حالی که بعضی از مهاجران نیز مثل ابو عبیده جراح با آن دو بودند. سعد بن عباد، سخنگو و بزرگ انصار، مشغول سخن بود و آنان را تشویق می کرد که خلافت را به دست گیرند، چرا که آنان بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را وقتی قریش او را بیرون کردند، پناه دادند و در راه او همه گونه فداکاری و جانفشانی کردند.

پس از سخنان او ابوبکر آغاز سخن کرد و با استناد به اینکه خویشاوندان و قبیله پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت شایسته ترند، زیرا با شرافت ترین خاندان عرب بودند، دست عمر و ابو عبیده جراح را گرفت و برای بیعت نامزد کرد.

همراه با استدلال های اهل سقیفه

بر حاضران در سقیفه لازم بود که:

۱. با عمل به آیه «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۱) وقتی خدا و پیامبرش حکمی کردند، برای هیچ مرد و زن مؤمنی اختیار نیست. کلام

پیامبر را بر ارزش های قبله ای مقدم بدارند. ولی آنان عادت داشتند که مصالح خود را بر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم بدارند و این اولین بار نبود و ریشه هایی در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله داشت که پیامدهای فراوانی فراهم آورد و چه بسا موارد آن به بیش از شصت بار و مورد می رسید.

۲. بر فرض که آنان، مصلحت را در به فراموشی سپردن نصّ پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند، لازم بود در جستجوی کسی باشند که از همه به کتاب و سنت داناتر و در راه خدا از همه تواناتر و با صلابت تر و در ایمان و مسلمانی از همه با سابقه تر باشد، آنگونه که از قرآن و حدیث برمی آید. خدای سبحان می فرماید: «الَّذِينَ إِذَا مَكَتَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ» (۱) «آنان که اگر در روی زمین به آنان قدرت بدهیم، نماز را بر پا می دارند و زکات می پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و فرجام کارها از آن خداست.»

امام علی علیه السلام فرمود: «ای مردم! سزاوارترین مردم به این کار (خلافت) کسی است که بر آن تواناتر و به امر خدا داناتر باشد». (۲) امام حسین علیه السلام نیز فرمود: «امام و پیشوا نیست مگر آنکه بر اساس قرآن حکومت کند، به دین حق گردن نهد، عدالت را برپا دارد و خود را وقف راه خدا کند». (۳) این معیار و ضابطه ها کجا؟ و آنچه در احتجاج های مهاجران و انصار آمده است کجا؟!

نتیجه کشمکش های سقیفه

نزاع بین آن دو گروه شعله ور بود، تا آنکه عمر بن خطاب به ابو بکر گفت: ای ابوبکر دستت را بگشای. او هم دستش را گشود و عمر با وی بیعت کرد، سپس سه نفر از

۱- حج: ۴۱

۲- نهج البلاغه: خطبه ۱۷۳

۳- روضه الواعظین: ص ۲۰۶

مهاجران که آنجا حاضر بودند بیعت کردند و این وسیله ای شد تا رئیس قبیله اوس هم با او بیعت کند، تا مبادا سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج به پیروزی برسد. مهاجران به همین اندازه از بیعت بسنده کردند و در حالی که مردم را به بیعت ابو بکر فرا می خواندند، از سقیفه بیرون آمدند.

بررسی آنچه از ضرب و شتم در سقیفه گذشت و نیز تحلیل حوادث تلخی که پس از آن رخ داد، نیازمند نگارش کتابی جداگانه است که اکنون در صدد آن نیستیم. در بیان آن تنها به سخن عمر بن خطاب اکتفا می کنیم که پرده از بسیاری از آنچه تا مدتی پس از آن پیش آمد بر می دارد. وی گفت:

«بیعت ابو بکر، اشتباهی بود که جاهلیت آن را بر عهده داشت و خداوند، مسلمانان را از شرّ آن نکه داشت».

یا «بیعت ابو بکر اشتباهی بود که سامان یافت و اینگونه بود، جز اینکه خداوند از شرّ آن نکه داشت. پس هر کس با فردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، بیعتش بی ارزش است.» (۱)

۲. پیشگامان تشیع در صدر اسلام

روشن شد که عنصر اساسی تشیع، این عقیده است که رهبری حکیمانه اسلامی در دو زمینه تعلیم و سیاست، منحصر در علی علیه السلام و خاندان اوست. این اصل فراگیر میان شیعه، مانند ستون فقرات در میان مسایل اصولی دیگر است. برای آشنایی با پیشگامان تشیع و معتقدان به این عقیده، نام شماری از صحابه شیعه از بنی هاشم و دیگران را یاد می کنیم:

۱. عبدالله بن عباس ۲. فضل بن عباس

۳. عبیدالله بن عباس ۴. قثم بن عباس

۵. عبدالرحمن بن عباس ۶. تمام بن عباس

۱- سیره نبوی، ابن هشام: ج ۲، ص ۶۵۸؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۴۴۶

۷. عقیل بن ابی طالب ۸. ابو سفیان بن حرث بن عبدالمطلب

۹. نوفل بن حرث ۱۰. عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

۱۱. عون بن جعفر ۱۲. محمد بن جعفر

۱۳. ربیعہ بن حرث بن عبدالمطلب ۱۴. طفیل بن حرث

۱۵. مغیرہ بن نوفل بن حارث ۱۶. عبدالله بن حرث بن نوفل

۱۷. عبدالله بن ابی سفیان بن حرث ۱۸. عباس بن ربیعہ بن حرث

۱۹. عباس بن عتبہ بن ابی لهب ۲۰. عبدالمطلب بن ربیعہ بن حرث

۲۱. جعفر بن ابی سفیان بن حرث.

اینان از نام آوران بنی هاشم اند. اما از غیر بنی هاشم، نام گروهی از آنان از این قرار است:

۲۲. سلمان فارسی ۲۳. مقداد بن اسود

۲۴. ابو ذر غفاری ۲۵. عمار یاسر

۲۶. حذیفه بن یمان ۲۷. خزیمه بن ثابت

۲۸. ابو ایوب انصاری (مهمان کننده پیامبر) ۲۹. ابو الهیثم مالک بن تیهان

۳۰. ابی بن کعب ۳۱. سعد بن عبادہ

۳۲. قیس بن سعد بن عبادہ ۳۳. عدی بن حاتم

۳۴. عبادہ بن صامت ۳۵. بلال حبشی

۳۶. ابو رافع (غلام پیامبر) ۳۷. هاشم بن عتبہ

۳۸. عثمان بن حنیف ۴۰. حکیم بن جبلة عبدی

۴۱. خالد بن سعید بن عاص ۴۲. ابن الحصیب اسلمی

۴۳. هند بن ابی هاله تمیمی ۴۴. جعدہ بن ہبیرہ

۴۵. حجر بن عدی کندی ۴۶. عمرو بن حمق خزاعی

۴۷. جابر بن عبداللہ انصاری ۴۸. محمد بن ابی بکر

۴۹. ابان بن سعید بن عاص ۵۰. زید بن صوحان عبدی.

این پنجاه نفر صحابی، از طبقه اول شیعه اند. هر که خواهان زندگی نامه تفصیلی آنان و تشیع شان است، به کتاب های رجالی مراجعه کند، لیکن با چشمی باز و بصیرتی نافذ.

در پایان، سخن محمد کرد علی را در کتابش «خطط الشام» می آوریم که گفته است: در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گروهی از بزرگان صحابه به موالات علی علیه السلام شناخته می شدند، مثل سلمان فارسی که می گفت: با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر این اساس بیعت کردیم که خیرخواه مسلمانان و پیرو امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و ولایت او باشیم.

و مثل ابو سعید خدری که می گفت: مردم به پنج چیز مأمور شدند، به چهار تا عمل کردند و یکی را وا گذاشتند. و چون از آن چهار تا سؤال شد، گفت: نماز، زکات، روزه ماه رمضان و حج.

گفتند: پس آن یکی که رهایش کردند چه بود؟

گفت: ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام.

گفتند: آیا این هم همراه آن ها واجب است؟

گفت: آری، این نیز با آن ها واجب است.

و مثل ابو ذر غفاری، عمار یاسر، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت ذی الشهادتین، ابو ایوب انصاری، خالد بن سعید و قیس بن سعد بن عباد. (۱)

۴. فرضیه های موهوم پیرامون پیدایش شیعه

اشاره

روشن شد که پیدایش مذهب تشیع، پیامد بحث و جدل های کلامی یا سیاست روزگار نبود، بلکه با پیدایش اسلام پدید آمد، چون که پیامبر اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله بذرافشان نخستین آن بود، چرا که تشیع و اسلام، دو روی یک حقیقت است. ولی گروهی از تاریخ نگاران و مقاله نویسان، چنین ترسیم کردند که تشیع، موضوعی است که بر جامعه اسلامی پدید آمد، از این رو در پی یافتن ریشه و آغاز آن بر آمدند. هم اینک برخی از فرضیه های مهم را یک به یک مورد بحث و پاسخگویی قرار می دهیم.

فرضیه نخست:

تشیع، ساخته و پرداخته عبدالله بن سبا

طبری درباره این توهم ساختگی می نویسد:

«یک یهودی به نام عبدالله بن سبا (ابن سواد) در صنعا، در زمان عثمان اظهار مسلمانی کرد و در بین مسلمانان نفوذ نمود و شروع به رفت و آمد در شهرها و مراکز مسلمانان همچون شام، کوفه، بصره و مصر کرده و بشارت می داد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم مانند عیسی بن مریم باز خواهد گشت و علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله است، آنگونه که هر پیامبر را جانشینی است. و علی خاتم اوصیاست، آن سان که حضرت محمد خاتم

پیامبران است و عثمان حق این وصی را غصب کرده و در حق او ستم نموده است، پس باید با او مبارزه کرد تا حق به حقدار برسد.

عبدالله بن سبا دعوتگران خود را در مناطق اسلامی پخش کرد و به آنان گفت که امر به معروف و نهی از منکر کنند و از فرمانروایان انتقاد کنند. گروه هایی از مسلمانان به او گرویدند که از صحابه بزرگوار یا تابعین شایسته بودند، مثل ابوذر، عمار یاسر، محمد بن حذیفه، عبدالرحمن بن عدیس، محمد بن ابی بکر، صعصعه بن صوحان، مالک اشتر و مسلمانان نیکو و شایسته دیگر. پیروان او در اجرای نقشه پیشوای خود، مردم را بر ضد حاکمان می شوراندند و نامه هایی در نکوهش از فرمانروایان نوشته به شهرهای دیگر می فرستادند. در نتیجه، عده ای از مسلمانان با تحریک آنان قیام کردند و به مدینه آمدند و عثمان را در خانه اش محاصره کرده و کشتند. همه این ها با رهبری و اقدام پیروان عبدالله بن سبا بود.

مسلمانان با علی علیه السلام بیعت کردند، طلحه و زبیر بیعت را شکسته به بصره رفتند.

پیروان ابن سبا چون دیدند سران دو سپاه در حال تفاهمند و اگر تفاهمی صورت گیرد، آنان را به خاطر خون عثمان پیگیری خواهند کرد، شبانه گرد آمدند و تصمیم گرفتند که میان دو سپاه نفوذ کنند و بی آنکه کسی بفهمد، جنگ را برافروزند. آنان در اجرای این نقشه موفق شدند و پیش از آنکه دو لشکر متخاصم بفهمند، سیاستمداران دو جبهه را نسبت به یکدیگر بد بین کرده و به جان هم انداختند. جنگ بصره اینگونه رخ داد بی آنکه سران دو سپاه، نظر یا علمی داشته باشند». (۱) داستان پیروان عبدالله بن سبا، بر اساس آنچه طبری در حوادث سال ۳۰-۳۶ هجری در کتاب خود نوشته، تا اینجا به پایان می رسد. تاریخ نگاران و مقاله نویسان بعدی آن را به عنوان یک حقیقت پذیرفته و نقل کرده اند و همه افکار و نظریه ها را بر این پایه نهاده اند و در طول قرن ها و نسل ها در گمان اینان، شیعه زائیده پیروان عبدالله بن سبا به شمار آمده است. نیازی نیست نام کسانی را که داستان طبری را مبنای ادعای خود قرار داده اند

این وضع مسلمانانی است که درباره شیعه نوشته اند. اما خاورشناسانی که طفیلی سر سفره مسلمانان اند در بررسی های خود همین فرضیه نادرست را پیروی کرده اند.

نظر محققان درباره این فرضیه

۱. داستانی را که طبری آورده است، با چشم پوشی از ناشناخته هایی که در سند آن است، به افسانه و خرافات شبیه تر است؛ زیرا باور کردنی نیست که یک یهودی در زمان خلافت عثمان از صنعاء بیاید و مسلمان شود و بزرگان صحابه و تابعین را بفریبد و همه جا بگردد و هسته های ضد عثمان تشکیل دهد و آنان را به مدینه آورده و بر ضد خلافت اسلامی بشوراند، آنگاه در برابر دیدگان صحابه و تابعین به خانه خلیفه یورش آورند و او را به قتل برسانند. عقل این را نمی پذیرد، هر چند آماده پذیرفتن پدیده های عجیب و غریب باشد!

این قصه کرامت مسلمانان و صحابه و تابعین را نیز زیر سؤال می برد و آنان را به صورت گروهی ساده ترسیم می کند که فریب یک یهودی نیرنگ باز را که تظاهر به مسلمانی می کند بخورند، بی آنکه او را بشناسند، در حالی که میان مسلمانان، بزرگان و آگاهان و اندیشمندان حضور داشتند.

۲. بررسی سیره عثمان و معاویه نشان می دهد که آنان هرگز اجازه نمی دادند که مخالفانشان در مناطق اسلامی بگردند و تبلیغات علیه آنان انجام دهند. گواه این نکته این است که:

أ: چون ابوذر با عثمان مخالفت کرد، او را از مدینه به ریزه تبعید نمود، زیرا که در مورد تقسیم غنایم و بیت المال میان عمو زادگانش، به عثمان اعتراض کرد.

ب: عثمان، عمار یاسر را چنان زد که فتق او پاره شد و عوامل عثمان یکی از دنده های او را شکستند. (۱) و حوادث دیگری که علیه مخالفان خلافت و معترضان پیش

آمد و از وطن خود تبعید شدند.

چرا با عبدالله بن سبا مثل دیگران برخورد نشد؟

علامه امینی می گوید: اگر فتنه انگیزی و تفرقه افکنی «ابن سبا» به این حد رسیده بود و زمامداران از او و فسادهایش خبر داشتند و گزارش آن به خلیفه رسیده بود چرا او را دستگیر و مؤاخذه نکرده مورد توهین و ضرب و زندان قرار ندادند یا با اعدام او امت را از شرش آسوده نساختند، آنگونه که در مورد انسان های صالحی که امر به معروف و نهی از منکر می کردند عمل می شد؟ در حالی که این پیام قرآن در گوش ها طنین انداز بود که:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۱) «کیفر آنان که با خدا و پیامبرش می جنگند و در روی زمین اقدام به فساد می کنند، آن است که اعدام شوند، یا به دار آویخته شوند، یا دست ها و پاهای آنان به عکس یکدیگر بریده شود، یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنان در دنیاست. و در آخرت عذاب عظیمی دارند.»

چرا خلیفه با کشتن او ریشه این فتنه ها را نخشکاند؟ آیا خشونت و سختگیری او فقط مخصوص نیکان از امت محمد صلی الله علیه و آله بود که هر چه می خواست بر سر آنان آورد؟ (۲) ۳. روایت طبری از کسانی نقل شده که استناد به آنان درست نیست. از جمله:

۱. سری. شخصی به نام سری که طبری از او نقل می کند، بین دو نفر مردّد است، یکی سری بن اسماعیل همدانی که یحیی بن سعید او را دروغگو می داند و تنی چند نیز او را تضعیف کرده اند، (۳) دیگری سری بن عاصم بن سهل همدانی که طبری در بخشی از

۱- مائده: ۳۳

۲- الغدير: ج ۹، ص ۲۱۹-۲۲۰

۳- میزان الاعتدال: ج ۲، ص ۱۱۷

حیات او بوده است. او را نیز گروهی از علما درغگو و اهل جعل شمرده اند. (۱) ب. شعیب. مقصود از او شعیب بن ابراهیم کوفی است که مجهول است. ابن عدی گفته است: شناخته شده نیست. ذهبی گفته است: روایتگری کتاب های سیف از اوست و ناشناخته است. (۲) ج. سیف بن عمر. این ریشه فتنه است. ابن حبان گفته است: سیف بن عمر راوی مجعولات است. گفته اند خودش نیز جعل حدیث می کرد و به کفر متهم شد (۳) و سخنان دیگری که نشان دهنده بدسرشتی و فساد عقیده وی و پروایی او نسبت به جعل و دروغ است.

وقتی سند این نقل چنین است، چگونه می توان در تحلیل پیدایش جمعیت عظیمی از مسلمانان که یک پنجم یا یک چهارم آنان را تشکیل می دهند، به چنین داستانی تکیه کرد؟ پس اعتماد به این نقل، فریب و گمراهی است.

عبدالله بن سبا، یک افسانه تاریخی

تا کنون فرض کردیم که عبدالله بن سبا وجود خارجی داشته و وضع را برای مسلمانان آشفته می ساخته است. نمی توان پذیرفت یک یهودی حيله گر و متظاهر به اسلام، بتواند تا این حد قدرت داشته باشد که بر ضد خلافت آشوب برانگیزد و افراد خود را در شهرها بپراکند، با دیگران نامه نگاری داشته باشد، تا به آنجا که کار به کشتن خلیفه بیانجامد و در نتیجه، دو سپاه در بصره روی هم قرار گیرند و آنان را هم به جان هم اندازد و از این میان مذهبی به نام شیعه پدید آید ...

اکنون به حقیقت دیگری بر می گردیم که پژوهشگران معاصر پرده از آن برداشته اند و آن این است که شواهد و قراین نشان می دهد که عبدالله بن سبا نیز مثل «مجنون» بنی

۱- میزان الاعتدال: ج ۲، ص ۱۱۷، لسان المیزان: ج ۳، ص ۱۲

۲- همان: ج ۲، ص ۲۷۵، همان: ج ۲، ص ۱۴۵

۳- همان: ج ۱، ص ۴۳۸، تهذیب التهذیب: ج ۴، ص ۲۵۵

عامر و بنی هلال است، اینگونه چهره ها و قهرمان ها همه ساخته و پرداخته قصه گویان و افسانه سرایان است، تا وسیله سرگرمی حرمسراها و ناز پروردگان باشد، و گرنه روی زمین وجود خارجی نداشته اند. دکتر طه حسین در کتاب «الفتنه الکبری» به این نکته رسیده است، خاورشناسانی چند نیز از او پیروی کرده اند. علاقه‌مندان به نتیجه پژوهش این بزرگان درباره عبدالله بن سبا به منابع پاورقی رجوع کنند. (۱) فرضیه دوم:

رنگ و ریشه ایرانی تشیع

برای پیدایش شیعه در جامعه اسلامی، فرضیه دوّمی مطرح است که اختراع خاورشناسان است. آنان مثل پژوهشگران دیگر معتقدند تشیع، پدیده ای است که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیدا شده است، از این رو در پی علت و سبب پیدایش آن بر آمده اند، تا رسیده اند به این که تشیع، رنگ و ریشه ایرانی دارد.

این فرضیه را «دوزی» خاورشناس ابداع کرده و خلاصه اش این است که مذهب شیعی یک گرایش ایرانی است، زیرا عرب معتقد به آزادی بود و ایرانیان معتقد به پادشاهی و وراثت بودند و معنای انتخاب را نمی دانستند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت و فرزندی نداشت، گفتند: پس از او علی علیه السلام به خلافت شایسته تر است. به تعبیر خلاصه تر:

هماهنگی فکری میان ایرانیان و شیعه- یعنی موروثی بودن خلافت- دلیل آن است که تشیع، مولود ایرانیان است.

این فرضیه در ضعف و سستی شبیه به فرضیه سابق است و ادّعایی بی دلیل است، بلکه ادّعایی است که دلایل فراوانی که برای تشیع، ریشه عربی را ثابت می کند، دروغ بودن آن را ثابت می کند.

دلایل عربی بودن ریشه تشیع عبارت است از:

اول: آنگونه که پیشتر روشن شد، تشیع در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آشکار شد و پیروان

۱- اصل الشیعه و اصولها، کاشف الغطاء، ص ۷۳، الفتنة الکبری، طه حسین، ص ۱۳۴ بخش ابن سبا. الغدیر، ج ۹ ص ۲۲۰، عبدالله بن سبا، سید مرتضی عسکری، نظریه الامامه، أحمد محمود صبحی، ص ۳۷

علی علیه السلام را شیعه می گفتند و در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از او وجود داشتند، تا زمانی که هنوز هیچ ایرانی بجز سلمان مسلمان نشده بود.

پیشگامان تشیع در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام همه عرب بودند و جز سلمان محمدی کسی از ایرانیان در میان آنان نبود.

دوم: امام علی بن ابی طالب علیه السلام در ایام خلافتش با سه جنگ درگیر بود: جنگ جمل، صفین و نهروان و همه سپاهش عرب خالص عدنانی و قحطانی بودند. گروه هایی از قریش، اوس و خزرج و از قبایل مذحج، همدان، طیّ، کنده، تمیم و مضر به سپاه او پیوسته بودند و فرماندهان سپاه او از سران همین قبایل بودند، همچون هاشم مرقال، مالک اشتر، صعصعه بن صوحان و برادرش زید، قیس بن سعد بن عباده، عبدالله بن عباس، محمد بن ابی بکر، حجر بن عدی، عدی بن حاتم و امثال اینان. امیرالمؤمنین علیه السلام با همین سپاه و همین فرماندهان بصره را فتح کرد، با قاسطین (معاویه و سپاه او) در صفین نبرد کرد و با همین ها مارقین را از بین برد. پس در این سپاه و فرماندهان، ایرانی ها کجایند، تا احتمال دهیم که آنان شالوده تشیع اند؟! به علاوه تنها ایرانیان نبودند که این مذهب را داشتند، بلکه ترک ها، هندی ها و غیر عرب های دیگری هم شیعه بودند.

شمار فراوانی از خاورشناسان پژوهشگر و دیگران به این حقیقت گواهی داده اند که به یک نمونه بسنده می کنیم:

«ولهاوزن» خاورشناس گفته است: همه ساکنان عراق، به ویژه کوفیان در عهد معاویه شیعه بودند، این اختصاص به افراد نداشت، بلکه قبایل و سران عرب را نیز در برمی گرفت. (۱) سوم: اسلام میان ایرانیان نیز مثل ملت های دیگر منتشر می شد و ایران به تشیع معروف نبود، تا آنکه گروهی از شیعیان اشعری به قم و کاشان کوچ کردند و بذر تشیع را در آنجا افشاندند. این در اواخر قرن نخست بود، در حالی که ایرانیان در زمان خلیفه دوم یعنی از سال ۱۷ هجری مسلمان شده بودند. معنای این سخن آن است که ده ها سال

گذشت که اثری از تشیع میان آنان نبود.

سید محسن امین می گوید: ایرانیانی که مسلمان شدند، در آغاز کار جز اندکی شیعه نبودند، و بیشتر دانشمندان اهل سنت همچون بخاری، ترمذی، نسائی، ابن ماجه، و حاکم نیشابوری و کسانی دیگر که در طبقه بعد آمدند، ایرانی بودند.

البته گاهی برای ایرانی بودن ریشه تشیع، به این استدلال می شود که تشیع و ایرانیان در موروثی بودن خلافت هم عقیده بودند. در دوره ساسانیان و دیگران چنین بود. ولی این دلیلی نادرست است، چون خلافت از نظر شیعه موروثی نیست، بلکه موضوعی تابع نصّ و تعیین است، نهایت آنکه خدای متعال، نور امامت را در خاندان ویژه ای قرار داده که هر امامی، امام پس از خود را تعیین می کند. خداوند در نسل ابراهیم علیه السلام هم نبوت را قرار داد و هر پیامبری از پیامبر پیشین و هر وصیّی از وصیّی قبل، این منصب را ارث می برد، خداوند می فرماید:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ» (۱) «ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و در فرزندان آن دو نبوت و کتاب قرار دادیم».

وقتی نبوت، در ذریه ابراهیم علیه السلام موروثی باشد، چرا امامت چنین نباشد؟

چهارم: هر کس تاریخ ایران و زندگی دانشمندان ایرانی و ورودشان به تسنّن و تشیّع را مطالعه کند، در می یابد که تا اوایل قرن دهم، تسنّن در ایران رواج داشت، تا آنکه در دوره صفوی تشیّع بر ایرانیان غلبه یافت.

البته ری، قم و کاشان، پایگاه شیعه بودند، لیکن این شهرها در مقایسه با شهرهای دیگر ایران، بسیار کوچک بودند.

بروکلیمان می گوید: چون شاه اسماعیل صفوی بر الوند پیروز شد، روی به سوی تبریز نهاد. علمای شیعه در تبریز به او اعلام کردند که دو سوّم ساکنان شهر که شمارشان به ۳۰۰ / ۱۰۰۰ می رسید، سنی اند.

اینها بعضی از فرضیه‌هایی است که گروهی از پژوهشگران که تشیع را پدیده‌ای عارضی بر پیکره امت اسلامی می‌دانند بیان کرده‌اند و این فرضیه‌ها را در علت پیدایش شیعه گفته‌اند. اما ما گفتیم که جوهر تشیع یک اصل بیشتر نیست و آن این است که رهبری پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در دو زمینه دانش و سیاست، از آن علی علیه السلام و سپس جانشینان اوست.

پس تشیع هم مثل اسلام، زادگاه و منشأ آن حجاز است و عرب، مدتی طولانی به آن گروید سپس به تدریج کم‌کم میان امت اسلامی گسترش یافت. اما فرضیه‌های دیگر اصلاً ارزش آن را ندارد که به بررسی آن پردازیم.

۵. اختلاف میان شیعه امامیه و فرقه های دیگر شیعی

شیعه پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مجموعه یکپارچه ای بودند که از علی علیه السلام و خاندان او پیروی می کردند، تا آنکه حادثه کربلا پیش آمد و امام حسین علیه السلام به دست تبهکاران اموی به شهادت رسید و فرقه کیسانیه که به امامت محمد حنفیه معتقدند پدید آمد. سپس فرقه های دیگری در پی برخی حوادث بروز کرد، همچون زیدیه (پیروان زید بن علی) مغیریّه، محمدیه، ناووسیه، اسماعیلیه، سمیطیه، فطحیه، واقفیه، خطّابیه، نصیریّه و مفوضه.

اینها فرقه های شیعی بنا به نوشته مؤلفان فرقه شناسی است که بیشتر این فرقه ها از بین رفته و اندیشه هایشان پراکنده در لابه ی اسناد تاریخ است و تنها سه فرقه باقی مانده است:

امامیه، زیدیه، و اسماعیلیه.

از این رو توضیحی پیرامون دو فرقه زیدیه و اسماعیلیه و تفاوت اساسی آن دو با مذهب شیعه امامیه می آوریم.

زیدیه و اسماعیلیه

زیدیه و اسماعیلیه، مثل امامیه از فرقه های شیعی است. هر سه فرقه شیعه معتقدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و صایت و خلافت را برای علی علیه السلام قرار داد و به تمسک به قرآن و عترت

فرمان داد و اینکه از این دو به چیز دیگری برنگردند.

نقطه اساسی فرق مذهب زیدی با مذهب امامی در این است که زیدیه، امامت را تنها برای علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام می دانند، نه امامان دیگر و به نظر آنان، رهبری پس از آن بزرگواران از آن هر هاشمی است که قیام مسلحانه کند و به امامت خودش دعوت کند. ولی امامیه، امامت را بر اساس نصّ نبوی برای دوازده جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند اولین آنان علی علیه السلام و آخرینشان مهدی علیه السلام است.

اسماعیلیه نیز نزدیک به آنانند، امامت را تا امام صادق علیه السلام قبول دارند و پس از او به امامت فرزندش اسماعیل معتقدند و استمرار آن را در فرزندان او می دانند. هر یک از زیدیه و اسماعیلیه نیز فرقه هایی دارد که با هم تفاوت هایی دارند و باید در کتاب های مربوط به موضوع بخوانید.

۶. نقش شیعه در بنای تمدن اسلامی

شیعه در بنای تمدن عظیم اسلامی نقشی دارد که بیشتر در عرصه پایه گذاری علوم اسلامی است. از میان شیعه طلایه داران علوم لغت و دین پدید آمده است، مثل علوم تفسیر قرآن، علم حدیث، فقه، رجال. در زمینه علوم طبیعی مثل جغرافی، تاریخ، طب، شیمی، ریاضی، هندسه و ... پیشگامانی از آنان درخشیده اند و تاریخ، از شخصیت های شیعی و تلاش های شایسته و تألیفات گرانسنگ و مشهور آنان پر بار و سرشار است که همه جا خوانده می شود.

این تلاش های بزرگ در راه دانش و فرهنگ که از قرن اول هجری آغاز شد و تا کنون ادامه دارد و به خاطر همین ها حوزه ها، مدارس، دانشگاه ها و مراکز فراوانی تأسیس شده است، به دست عالمان و شخصیت های شیعه سامان یافته است و هرگز لحظه ای این خدمت علمی به بشریت و تمدن اسلامی و انسانی دچار وقفه نگشته است.

کتاب های زندگینامه ها و فهرست ها پر از یاد بزرگان شیعه در میدان های مختلف علوم است و فرقی بین فقه، اصول، قرآن، حدیث و علوم قرآن و حدیث، لغت و ادبیات نیست. همچنین شیعه، نقش عمده ای در تأسیس دانشگاه ها و مراکز علمی در شرق و غرب جهان اسلام داشته است.

جویندگان اطلاعات بیشتر، تاریخ شیعه و تمدن اسلامی را بخوانند.

فصل دوم: اصول اعتقادی

اشاره

۱. توحید ذاتی ۲. توحید در صفات
۳. توحید در آفرینش ۴. توحید در ربوبیت
۵. توحید در حاکمیت ۶. توحید در عبادت
۷. صفات ذات و صفات فعل ۸. صفات ثبوتیه و صفات سلبيه
۹. صفات خبریه ۱۰. قضا و قدر
۱۱. انسان، موجود مختار ۱۲. ضرورت نبوت عامه
۱۳. نبوت خاصه ۱۴. معاد و قیامت
۱۵. مسائل کلامی مخصوص شیعه امامیه

اصول اعتقادی

اشاره

شیعه امامیه در اصول کلی، با فرقه های دیگر اسلامی مشترک است، در برخی امور هم تفاوت دارد. اکنون به آن اصول اشاره می کنیم:

۱. توحید ذاتی

توحید، رشته و ریسمانی است که همه مسلمانان، بلکه پیروان ادیان آسمانی دیگر به آن چنگ می زنند و باور دارند.

توحید ذاتی دو معنی دارد:

اول: این که خدا یکی است و مانند و شبیه و همتا و جایگزین ندارد.

دوم: این که ذات خدا بسیط است و در آن کثرت و ترکیب نیست. آیه «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (۱) اشاره به معنای اول است و آیه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۲) اشاره به معنای دوم.

۱- توحید: ۴

۲- همان: ۱

۲. توحید در صفات

بی شک خداوند متعال به صفاتی متصف می شود که گویای کمال در ذات اوست، مثلاً گفته می شود او دانا، توانا و زنده است.

انسان نیز به همین صفات موصوف است. او نیز - به اذن خدا - دانا، توانا و زنده است، لیکن و صف خدا به این صفات و وصف دیگران از دو جهت متفاوت است:

اول: این صفات (علم، قدرت و حیات) مفهوم متفاوتی دارند، ولی از نظر وجود و تحقق در خدای متعال، یکی هستند. در ذات خداوند، حیثیت علم جدا از حیثیت قدرت نیست و این دو غیر از حیثیت حیات نیستند. ذات خدای سبحان همه اش علم و قدرت و حیات است. بر خلاف انسان که مفاهیم این صفات در او متفاوت است، واقعیت و تحقق آن ها نیز در او متفاوت است. واقعیت علم و شعور در انسان، غیر از واقعیت قدرت است و دانایی و توانایی انسان غیر از زنده بودن اوست. نتیجه آنکه صفات خدای سبحان با هم متحدند و میان صفات او تغایر و جدایی در وجود نیست.

دوم: همچنان که واقعیت صفات خدا با هم تفاوت ندارند، صفات و ذات خداهم جدا از هم نیستند. صفات خدا عین ذات اوست نه چیزی افزون بر آن. بر خلاف انسان که صفاتش زاید بر اوست، چون که انسان بوده ولی عالم و قادر نبوده، بلکه علم و قدرت را به دست آورده است.

۳. توحید در آفرینش

مقصود از توحید در آفرینش آن است که همه آفرینش، آفریده خدای سبحان است. خدا می فرماید:

«قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». (۱) «بگو خداوند، آفریدگار هر چیز است و اوست یگانه پیروز.»

مقصود از انحصار خالقیت در خدا، خالقیت مستقل و اصیل است که آفریننده در آفرینش تکیه بر دیگری نکند. چنین آفریندگی از اوصاف خداست.

البته آفرینندگی تبعی و سایه که متکی به خواست خداوند باشد، از غیر خدا هم برمی آید. از این رو خداوند، خود را به «بهترین آفرینندگان» توصیف می کند:

«فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». (۲) و تصریح می کند که جز او هم آفرینندگانی وجود دارند، ولی او بهترین آنان است و این تنها به این سبب است که آفرینندگی خداوند، ذاتی است نه اکتسابی، بر خلاف دیگران.

۱- رعد: ۱۶

۲- مؤمنون: ۱۴

و از همین جاست که می بینیم عیسیای مسیح، خلقت را به خودش نسبت می دهد و می گوید:

«أَنْتَى أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ». (۱) «من برای شما از گل به صورت پرنده می آفرینم، پس در آن می دمم، آنگاه به اذن پروردگار، پرنده می شود.»

و از همین جا باید اعتراف کرد که انحصار آفرینندگی در خداوند، به معنای انکار سنت ها در میان پدیده های طبیعی نیست، چرا که نظام علت و معلولی در اجزای جهان ماده به معنای استقلال علت در علیت و ایجاد نیست، بلکه خداوند این قانون را در جهان ماده به وجود آورده و خود او پشت این قضیه است. خورشید و هوا در رویش زمین مؤثر است، آب هم در رشد گیاه مؤثر است، ولی وجود مؤثر و تأثیر گذاری اش همه به اذن خدا و از مظاهر سنت های الهی در هستی است. آنان که توحید در آفرینش را به انکار نظام علت ها و روابط مادی میان اجزای جهان تفسیر کرده اند، به خطا رفته اند و از همین رو دین را منکر علم و در مقابل آن قرار داده اند.

۴. توحید در ربوبیت

توحید در آفرینندگی، مورد اتفاق میان بیشتر مشرکان بود و اختلاف آنان با موحدان در توحید ربوبی بود. مشرکان زمان حضرت ابراهیم علیه السلام به یگانگی خالق هستی عقیده داشتند، جز اینکه به خطا معتقد بودند ستاره ها ارباب و سر رشته داران این عالمند.

آنگونه که از قرآن کریم بر می آید، مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام با آنان نیز بر همین موضوع، یعنی ربوبیت اجرام آسمانی (ماه و خورشید و ستارگان) متمرکز بود. (۱) در زمان حضرت یوسف علیه السلام نیز که پس از دوران ابراهیم خلیل علیه السلام می زیست چنین بود، شرک آنان در مسأله ربوبیت بود. آنان می پنداشتند خداوند پس از آفریدن هستی، کار تدبیر و اداره جهان را به دیگران واگذاشته است. از این رو حضرت یوسف علیه السلام در هدایت آن بر موضوع توحید در ربوبیت تأکید داشت که گفت:

«أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». (۲) «آیا پروردگارهای پراکنده بهتر است، یا خدای یکتای غالب و قدرتمند؟»

دلیل توحید ربوبی این است که تدبیر عالم هستی در مورد انسان و جهان، جدا از

۱- ر. ک: سوره انعام، آیات ۷۶-۷۸

۲- یوسف: ۳۹

مسأله آفرینش نیست و تدبیر، چیزی جز همان آفرینش نیست. وقتی آفریدگار هستی و انسان یکی است، پس مدبر آن ها هم یکی خواهد بود، چرا که پیوند کامل میان تدبیر و آفرینش جهان روشن است، به همین جهت، خداوند وقتی خود را به عنوان آفریدگار همه چیز توصیف می کند، در همان وقت، خود را مدبر آنها هم می داند و می فرماید:

«اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَيَحْرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» (۱) «خداوند همان کسی است که آسمان ها را بدون ستون هایی که ببینید، بر افراشت، سپس بر عرش استیلا- یافت و خورشید و ماه را مسخر ساخت، که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارند. کار را او تدبیر می کند، آیات را برای شما تشریح می کند، باشد که به لقای پروردگارتان یقین کنید.»

۵. توحید در حاکمیت

همان گونه که صحنه هستی و آفرینش، یک مدبّر حقیقی دارد که خدای متعال است، صحیفه تشریح و قانونگذاری هم حاکم یگانه ای دارد که خدای سبحان است، او هم حاکم است، هم قانونگذار و مورد اطاعت به ذات. دیگری نه حق حکومت دارد و نه تشریح و نه اینکه از او اطاعت شود، جز به اذن خدا. خداوند می فرماید:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ». (۱) «حکومت جز برای خدا نیست، فرمان داده که جز او را نپرستید»

و می فرماید:

«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، (۲) «هر کس از پیامبر پیروی کند، خدا را اطاعت کرده است».

و می فرماید:

۱- یوسف: ۴۰

۲- نساء: ۸۰

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» (۱) «هیچ پیامبری نفرستادیم، مگر آنکه به اذن خدا اطاعت شود.»

به هر حال، همه شؤنی که به حکومت و قانونگذاری و اطاعت باز می گردد، ذاتاً برای خداوند ثابت است و برای دیگری با فرمان و اجازه اوست.

۶. توحید در عبادت

توحید در عبادت، اصل مشترک و پایه مورد اتفاق میان همه ادیان آسمانی است.

در یک سخن، والاترین هدف بعثت پیامبران الهی، یادآوری همین اصل است، خداوند می فرماید:

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» (۱) «ما در هر امتی پیامبری برانگیختیم (تا بگوید: خدا را پرستید و از طاغوت پرهیز کنید.»

همه مسلمانان در نمازهای روزانه خود به این اصل اعتراف می کنند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» (۲). بر این اساس، وجوب پرستش تنها خدا و دوری از پرستش جز او، امری مسلم است که سخنی در آن نیست و کسی در این قاعده کلی مخالفتی ندارد. سخن در این است که آیا برخی کارها و برنامه ها مصداق پرستش غیر خدا است، یا نه؟

برای رسیدن به سخن آخر در این زمینه، باید مفهوم و محدوده «عبادت» به دقت و وضوح مشخص شود و تعریفی منطقی از آن ارائه شود، تا آنچه تحت این عنوان قرار

۱- نحل: ۳۶

۲- فاتحه: ۵

می گیرد و پرستش شمرده می شود، از آنچه چنین نیست و از روی تکریم و بزرگداشت انجام می شود متمایز گردد.

(در بخش سوم، ملاک پرستش به طور گسترده بحث خواهد شد.)

۷. صفات ذات و صفات فعل

صفات خداوند دو قسم است: ذاتی و فعلی

مقصود از صفات ذاتی، آن است که ذات خداوند به آن متصّف می شود، مثل این که خداوند، عالم و قادر است.

مقصود از صفات فعلی، آن است که ذات خداوند به لحاظ صدور برخی کارها از او، مثل خالقیت، رازقیت و امثال آن، از صفاتی که از فعل الهی انتزاع می گردد، به آن صفات موصوف می شود. به این عنوان که جهان را آفریده است، «خالق» است و به این سبب که به مردم روزی می دهد «رازق» است.

۸. صفات ثبوتیه و سلبيه

صفات خدای سبحان به صفات ثبوتیه و سلبيه تقسیم می شود.

مقصود از اول، صفاتی است که از کمال حکایت دارد، مثل اینکه خداوند، عالم و قادر است. و مقصود از صفات سلبيه، منزّه دانستن ذات خدا از صفاتی است که از نیاز و نقص و فقر حکایت می کند.

به تعبیر دیگر: خداوند، صفات جمال و صفات جلال دارد. صفات جمال حکایت از کمال ذات دارد و ذات خدا به آنها وصف می شود، صفات جلال از کاستی حکایت دارد، پس از خدا نفی می شود. با این حساب، خداوند نه جسم است، نه جسمانی است، نه محلّ چیزی قرار می گیرد و نه در چیزی حلول می کند، چرا که این صفات، همراه با نقص و نیاز است (مثل حلول در چیزی) یا مستلزم ترکیب است (مثل آنکه محلّ چیزی باشد).

محققان علمای شیعه پیرامون صفات جمال و جلال، بحث های دقیقی دارند که شایسته مراجعه است.

۹. صفات خبریه

مقصود از صفات خبریه، اوصافی است که در آیات قرآن و روایات آمده و مستندی جز نقل ندارد. مثل:

۱. يد الله (دست خدا):

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (۱) «آنان که با تو بیعت می کنند، با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست آنان است.»

۲. وجه الله (روی خدا):

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (۲) «مشرق و مغرب از آن خداست. به هر جا که رو کنید، آنجا روی خداست.»

۳. عين الله (چشم خدا):

«وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا» (۳)

۱- فتح: ۱۰

۲- بقره: ۱۱۵

۳- هود: ۳۷

«کشتی را در برابر چشم ما و به وحی ما بساز.»

۴. استواء بر عرش (قرار گرفتن بر تخت):

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»، (۱) «خداوند رحمان بر عرش (تخت) قرار گرفت و مسلط شد»

واژه های این آیات، حکایت از آن دارد که خداوند سبحان جسم یا جسمانی است.

از سوی دیگر آیات محکمت و روشن، خدا را منزّه از این می داند، آنگونه که در آیه شریفه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (۲) است، یعنی هیچ چیز همانند او نیست. دلایل عقلی نیز بر همین دلالت دارد. با این حساب، مقصود واقعی از این صفات، وقتی روشن می شود که یک بررسی کلی از آیات و دقت در قراین موجود در خود این الفاظ صورت گیرد و نتیجه قطعی به دست آید. از این رو اهل تنزیه، پس از انجام این بررسی معتقد شده اند که این الفاظ، کنایه، استعاره و مجاز است. بحث تفصیلی آن در جای خود است.

۱- طه: ۵.

۲- شوری: ۷

۱۰. قضا و قدر

اعتقاد به قضا و قدر، از عقاید اسلامی است و در قرآن و حدیث آمده است. لیکن باید آن را تفسیر و بررسی کرد، به نحوی که سر از جبر و سلب اختیار از انسان در نیورد.

«قَدْر» عبارت است از اندازه گیری و مهندسی وجود یک چیز. خداوند متعال هر چیز را با اندازه خاصی آفریده است: «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (۱).

و قضا، آن است که کار به مرحله قطعی و حتمی برسد و در همان حال، اراده و اختیار انسان در رسیدن کار به مرحله قضا، نقش دارد. انسان با انتخاب کاری از کارها، سبب می شود که چیزی بر او حتمی و قطعی می گردد.

۱۱. انسان، موجود مختار

انسان در هر مسأله هم که خود را به ندانستن بزند، نمی تواند در این مسأله تجاهل کند که در تصمیم گیری نسبت به یکی از دو طرف یک کار (انجام یا ترك) با قدرتی که خداوند به او سپرده است، دارای اختیار است. کار او از یک جهت به خدا نسبت داده می شود، و از جهتی دیگر در همان وقت به خودش نسبت داده می شود. نسبت به خدا داده می شود از آن جهت که با قدرت و توانی انجام می دهد که از سوی خدا به او داده شده است و به خودش نسبت داده می شود، چون با اختیار خود یکی از دو کار را برگزیده است. به همین خاطر از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است که: «لا جبر ولا تفویض، ولکن امرٌ بین الأمرین»، نه جبر است نه تفویض، بلکه امری میان این دو تاست.

اشاره

خداوند حکیم، مردان شایسته ای را برای هدایت و سعادت مند ساختن انسان برگزید. آنان همان پیامبران الهی اند که فیض هدایت الهی به واسطه آنان بر بندگان جاری شده است. بعثت انبیا برای رسیدن انسان به کمالی که هدف خلقت اوست لازم است، چرا که عقل او هر چند در پیمودن راه کمال، مؤثر و مفید است، ولی کافی نیست.

تفاوت دیدگاه و اندیشه های بشری در اخلاق و اقتصاد و روابط اجتماعی و جوانب دیگر زندگی، بهترین دلیل است بر اینکه انسان از شناخت صحیح این مسائل ناتوان است. خداوند می فرماید:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» (۱)

«مردم در آغاز یک دسته بودند، پس خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاد و همراه آنان کتاب آسمانی را به حق فرستاد، تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند داوری کند.»

صفات انبیا

واسطه های فیض الهی صفاتی دارند که آنان را از دیگران ممتاز می سازد. مهمترین آن ها «عصمت» در سه مرحله است:

۱. عصمت در مرحله دریافت وحی و ابلاغ آن.

۲. عصمت از معصیت و گناه.

۳. عصمت از خطا در امور فردی و اجتماعی.

لزوم عصمت در این سه مرحله، دلایل عقلی و نقلی دارد که در جای خود آمده است.

۱۳. نبوت خاصه

مقصود از نبوت خاصه، نبوت پیامبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که آخرین پیامبر است و کتاب او آخرین کتاب ها و رسالت او آخرین رسالت هاست و قرآن معجزه جاویدان او تا روز قیامت است. خداوند او را با این معجزه، ویژه ساخت، چون آیین جاودان در گرو دلیل جاویدان است، از این رو او را با کتابی فرستاد که از هیچ سویی باطل در آن راه ندارد و جنّ و انس را تا قیامت با این قرآن تحدی کرد و فرمود:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (۱) «بگو اگر انس و جنّ گرد آیند تا ماندی برای این قرآن آورند، نمی توانند مثل آن بیاورند، هرچند برخی پشتیبان بعض دیگر باشند.»

۱۴. معاد و قیامت

همه ادیان آسمانی بر این نکته اتفاق دارند که خداوند، مردم را پس از مرگشان در روز قیامت زنده می کند تا به کارهایشان پاداش دهد.

اعتقاد به قیامت از پایه های ایمان در اسلام است. خداوند می فرماید:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۱) «آیا پنداشتید که شمارا بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز گردانده نمی شوید؟»

مرگ، پایان زندگی نیست، بلکه انتقال از جهانی به جهان دیگر و از حیاتی کوتاه به حیاتی همیشگی است.

عالمان محقق درباره معاد و دلیل های قرآنی و نقلی آن و عالم برزخ و درجات بهشت و مراتب دوزخ، بحث های مفصلی دارند. هر که خواهان باشد، به آن بحث ها رجوع کند.

اینها اصول کلی شیعه امامیه است که با همه مسلمانان در آن ها مشترک است و به اختصار، بیان کردیم.

۱۵. مسائل کلامی مخصوص شیعه امامیه

شیعه یک سری اعتقادات ویژه در مسائل کلامی دارد که اساس تشیع را تشکیل نمی دهد، زیرا جوهره تشیع یک چیز است و آن اینکه مرجع سیاسی و علمی پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اهل بیت اوست و کشتی نجات، علی علیه السلام و فرزندان اویند. همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«مثل خاندان من همچون کشتی نوح در قوم اوست. هر کس بر این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر کس از آن جا بماند غرق می شود.» (۱) مسائل ویژه شیعه همه بحث های کلامی است، مثلاً شیعه در ده اصل با معتزله تفاوت دارد و در شش اصل با اشاعره اختلاف دارد. از آنجا که معتزله در جامعه اسلامی کنونی نقشی ندارد، به مهمترین مسائل مورد اختلاف میان شیعه و اشاعره اشاره می کنیم:

۱. شیعه امامیه اتفاق نظر دارند که صفات خدا در مفهوم، غیر از ذات خداست، ولی در مصداق، عین ذات اوست، لیکن اشاعره می گویند: صفات الهی قدیم است، جز اینکه ملازم و افزون بر ذات است.

۲. امامیه، کارهای بندگان را حقیقتاً و بدون مجاز و توسعه اندیشی، صادر از خود

آنان می دانند. انسان است که خورنده، زننده، روزه دار و نماز گزار است، بر خلاف اشاعره که افعال بندگان را مخلوق خدا می دانند و انسان در آن ها نقشی ندارد، تنها محلّ فعل خداست.

۳. دیدن خدا در آخرت، محال است، چون لازمه چنین چیزی جسم بودن و جهت داشتن خداست، بر خلاف دیدگاه اشاعره که به رؤیت خدا در قیامت معتقدند.

۴. کلام خدا فعل خداست و حادث است نه قدیم. ولی اشاعره آن را قدیم می دانند، چون کلام نزد آنان امر نفسی و قائم به ذات است.

۵. امامیه به حسن و قبح عقلی معتقدند و می گویند عقل می تواند خوبی و زشتی برخی کارها را درک کند، بر خلاف اشاعره.

انسان، دارای هر آیین و مسلکی که باشد و در هر جا زندگی کند، خودش می فهمد که عدل خوب است و ظلم بد، همچنین خوبی وفای به عهد و بدی عهد شکنی را تشخیص می دهد و نیز خوبی احسان در مقابل احسان و زشتی بدی در مقابل نیکی را درک می کند، قرآن هم این قدرت درک را برای انسان تأیید می کند، از این رو بارها در خوبی و زشتی کارها مردم را به داور قرار دادن عقل فرا خوانده است. می فرماید:

«أَفَنَجْعَلُ الْمُشْرِكِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (۱) «آیا مسلمانان را همچون مجرمان قرار می دهیم؟ شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟»

و می فرماید: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» (۲)، «آیا پاداش نیکی، جز نیکی است؟»

۶. بر اساس همین اصل، خدا به عدالت توصیف می شود و اینکه ستم نمی کند.

خداوند فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» (۳) «خداوند به اندازه سنگینی ذره ای هم

۱- قلم: ۳۴-۳۵

۲- الرحمان: ۶۰

۳- نساء: ۴۰

ستم نمی کند»، چرا که ظلم به خاطر یکی از این سه عامل است:

۱. جهل ظالم به زشتی ستم.

۲. نیاز ظالم به ظلم، با آنکه می داند زشت است.

۳. ستمگر، غیر حکیم و نا بخرد است.

هیچ یک از این عوامل، در ذات خدای سبحان راه ندارد.

از آنجا که بیشتر دلایل کلامی به ویژه در آنچه به نبوت و امامت و معاد برمی گردد، مبتنی بر این است که عقل، خوبی و بدی کارها را درک کند، این مسأله (حسن و قبح عقلی) جایگاه مهمی در بحث های اعتقادی یافته است.

این ویژگی ها از آنجا که بحث های کلامی و مخصوص علما و پژوهشگران است نه عموم مسلمانان، نباید دستاویزی برای تفرقه و دعوت به فرقه گرایی از سوی علمای اسلام باشد.

فصل سوم: معیار توحید و شرک در عبادت

اشاره

۱. استعانت از غیر خداوند متعال
۲. درخواست شفاعت از مأذونان برای شفاعت
۱. حقیقت و معنای شفاعت
۲. بررسی آیات نفی کننده و اثبات کننده شفاعت
۳. محدوده شفاعت
۴. ثمره شفاعت
۵. شفاعت طلبی از پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیا که مأذون در شفاعتند
۳. نذر برای اولیا
۴. تبرک به آثار اولیا
۵. زیارت قبور
۶. بنای بر قبور
۷. بنای مساجد بر قبور و نماز در آن ها
۸. گریه بر مرده
۹. توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیا، با همه اقسامش

معیار توحید و شرک در عبادت

اشاره

توحید مراتبی دارد، شرک هم به شکل های مختلفی است. آنچه محور بحث ما در اینجا است «توحید در عبادت» است که در مقابلش شرک در عبادت است. در فصل گذشته روشن شد که توحید در عبادت، میان همه ادیان آسمانی مشترک است و اگر اختلافی وجود دارد، در تطبیق این ضابطه بر بعضی موارد است. برای داوری درست در مواردی که اختلاف اندیشه وجود دارد، باید تعریفی منطقی و جامع از عبادت ارائه داد و جز با این، نمی توان اختلاف در آن موارد را برطرف ساخت، از این رو باید ضابطه ای را که از قرآن و سنت برای پرستش به دست می آید بیان کرد.

از گفته اهل لغت بر می آید که عبادت، یعنی خضوع و کرنش. (۱) اشکال این تعریف این است که تعریف به اعم است، زیرا عبادت مخصوص خداوند است. اگر عبادت به معنای خضوع باشد، باید هر نوع کرنشی در برابر غیر خدا ممنوع باشد، در نتیجه هر کرنش گر از دایره موخّیدان بیرون می افتد، در حالی که خداوند از خضوع فرشتگان برای آدم و کرنش فوق العاده یعقوب و فرزندانش در برابر یوسف خبر می دهد و کرنش ملائکه نسبت به آدم را می ستاید و از سر پیچی ابلیس از فرمان سجود نکوهش می کند:

۱- ر. ک: لسان العرب، مفردات راغب، قاموس محیط واژه عبد.

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (۱) «همه فرشتگان سجده کردند».

و «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا» (۲) «یوسف پدر و مادرش را بر تخت خود بالا برد و آنان در برابر او به سجده افتادند».

در آیه دیگری خطاب به ابلیس می فرماید:

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳) «ای ابلیس، تو را چه می شود که با سجده کنندگان نیستی؟»

و چون ابلیس عذر می آورد که، من هرگز در برابر بشری که از گل خشکیده، از گل بد بویی که او را آفریده ای سجده نمی کنم، خدای سبحان او را مخاطب قرار می دهد که:

«پس بیرون شو، همانا تو رانده شده ای». (۴) همه اینها می رساند که تنها خضوع و کرنش - چه به لفظ و بیان باشد، چه به عمل و رفتار - عبادت نیست. پس برای حل مشکل باید ضابطه ای کلی برای عبادت بیان کرد، تا آن خضوعی که نشان پرستش است، با کرنش های دیگر متمایز باشد.

به طور خلاصه می توان گفت، عبادت به دو چیز تحقق پیدا می کند:

۱. خضوع با بیان و عمل.

۲. اعتقاد به خدایی و پروردگاری آنکه در برابرش کرنش انجام می گیرد و عقیده به اینکه سرنوشت کلی یا جزئی کرنش کننده، اکنون یا در آینده، به دست اوست، چه این اعتقاد درست باشد آنگونه که درباره خداوند است، چه باطل باشد، مثل آنچه در پرستش غیر خداست. پس اگر در خضوع، چنین اعتقادی نباشد، پرستش نیست. خواهیم گفت که همه موحدان و مشرکان در پرستش خود اعتقادی خاص نسبت به آن معبود

۱- حجر: ۳۰

۲- یوسف: ۱۰۰

۳- حجر: ۳۲

۴- همان: ۳۳ و ۳۴

دارند، چه آن معبود، خدای سبحان باشد، چه خدایان ادعایی.

توضیح اینکه: همه عبادت ها، چه درست چه غلط، از دو نکته بر خوردار است:

۱. کرنش در برابر معبود، چه شایسته آن باشد مثل خداوند، چه شایسته نباشد، مثل بت ها، اجرام آسمانی مثل ستاره و ماه و خورشید، ارواح و مثل مجرّد نوری. در همه این مراحل، عبادت همراه با کرنش است، کاری که با اعضایی مانند سر، دست و ... صورت می گیرد. پرستشگر با همه یا بعضی از اعضای خویش در برابر معبود، کرنش می کند. این امری روشن است.

۲. اعتقاد خاص در مورد معبود، که آن عقیده ریشه کرنش ظاهری است.

باید دید آن عقیده ای که در همه این موارد وجود دارد، چیست؟

موحدان خداپرست، خضوعشان ریشه در این اعتقاد دارد که خدا را آفریدگار جهان و انسان و مدبّر عالم می شناسند، خدایی که در دنیا و آخرت همه چیز در دست اوست و جز او هیچ آفریدگار، مدبّر و سررشته دار امور بندگان در دنیا و آخرت نیست. اما در دنیا، خلقت و تدبیر و زنده کردن و میراندن و فرستادن باران و فراوانی و قحطی و همه آنچه «پدیده طبیعی» به شمار می رود کار خداست، نه دیگری که هیچ تأثیری در سرنوشت انسان ندارد.

اما در آخرت، شفاعت و آمرزش گناهان و اینگونه امور اخروی به دست خدای متعال است.

بنابراین، عبادت، کرنشی نشأت گرفته از اعتقاد به آفریدگاری و تدبیر و سررشته داری معبود نسبت به انسان در دنیا و آخرت است.

این وضعیت یکتا پرستان است. امّا مشرکان عصر رسالت و قبل و بعد از آن هم خضوعشان در برابر معبودهایشان از همین عقیده سرچشمه می گرفت و معتقد به ربوبیت آنها بودند و اینکه سرنوشت عبادت کننده، به دست آن معبودهاست.

از بعضی آیات برمی آید که عرب در دوران جاهلیت، در اعتقاد به آفریدگار، موحد بودند، لیکن در تدبیر و ربوبیت مشرک بودند، و معتقد به ارباب به جای یک ربّ

بودند و برای هر یک از آن ربّ‌ها شأنی در عالم هستی قائل بودند. در قرآن است:

«وَلَيْنَ سِيَآلَتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ» (۱) «اگر از آنان بپرسی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفرید، خواهند گفت: خدای توانا و دانا آفرید.»

از تأمل در این آیات، اعتقاد دو گروه (موحدان و مشرکان) روشن می‌شود:

۱. موحد، عزّت را در دست خدا می‌بیند و منطقی او کلام خداوند است که:

«فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» (۲) ولی مشرک در عصر رسالت، عزّت را به دست بت‌ها می‌دید. قرآن عقیده او را چنین حکایت می‌کند:

«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (۳) «جز خداوند را خدایان خویش گرفتند، تا برایشان مایه عزّت باشد.»

۲. موحد، نصرت را به دست خدا می‌بیند و پیوسته این آیه را بر زبان تکرار می‌کند:

«وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» (۴) «یاری جز از سوی خدای مقتدر حکیم نیست.»

ولی مشرک عصر رسالت، معتقد بود که یاری در دست خدایان دروغین است.

خداوند می‌فرماید: «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ» (۵) «جز خدا،

۱- زخرف: ۹

۲- فاطر: ۱۰

۳- مریم: ۸۱

۴- آل عمران: ۱۲۶

۵- یس: ۷۴

معبودهایی را به خدایی پذیرفتند، شاید یاری شوند.»

۳. موحد، ایمان دارد که امر تدبیر در دست خداست. به فرموده قرآن:

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ» (۱) «علم به قیامت نزد خداوند است و باران فرو می فرستد.» همچنان که خشکسالی و فراوانی هم به دست اوست.

«وَلِنَبِّأَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ» (۲)، «ما حتماً شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، کاهش اموال و جان ها و ثمرات، می آزماییم»، ولی مشرک، باران را از ستاره ها، بلکه از بت ها درخواست می کرد.

در سیره ابن هشام آمده است: عمرو بن لُحی اولین کسی بود که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد. در مآرب (سرزمینی در بلقاء شام) مردمی را دید که بت می پرستیدند. از آنان پرسید که چه می کنید؟ این بت ها چیست که آنها را می پرستید؟

گفتند: این بت ها را می پرستیم و از آنها باران می طلبیم، به ما باران می دهند و از آنان یاری می طلبیم، یاریمان می کنند. گفت: آیا یکی از این بت ها را می دهید که به سرزمین عرب ببرم تا آن را پرستند؟

اینگونه بود که از روش آنان خوشش آمد و بت بزرگی را با خود به مکه برد که نامش «هبل» بود. آن را بر بام کعبه نهاد و مردم را به پرستیدن آن فراخواند. (۳) ۴. موحد، آموزش گناهان و شفاعت را به دست خدا می داند. جز خدا کسی بخشاینده گناهان نیست و کسی جز با اذن او شفاعت نمی کند:

«فَأَسِئَةٌ تَعْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمِنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ»، (۴) «برای گناهانشان آموزش طلبیدند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟»

۱- لقمان: ۳۴

۲- بقره: ۱۵۵

۳- سیره ابن هشام: ج ۱، ص ۷۶-۷۷

۴- آل عمران: ۱۳۵

و «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (۱) «بگو همه شفاعت از آن خداست، فرمانروایی آسمان ها و زمین از آن اوست.»

و «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ» (۲)، «آنان که جز خدا را می خوانند، مالک شفاعت نیستند.» ولی مشرک معتقد است که شفاعت به دست خدایان و معبودهای دروغی است. گواه این سخن، نزول آیات یاد شده در ردّ پندار مشرکان است که معتقد بودند بت ها مقام شفاعت دارند. از این رو در آیات دیگر این عقیده را نفی می کند:

«لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا»، (۳) «مالک شفاعت نیستند، مگر کسی که پیمانی نزد خدا گرفته باشد.»
«وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» (۴)،

«شفاعت نزد خدا سود نمی بخشد، مگر برای آنکه خدا به او اذن دهد.»

و «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ» (۵)، «آنان که جز خدا را می خوانند، آن معبودها مالک شفاعت نیستند، مگر کسی که به حق گواهی دهد.»

و نیز آموزش گناهان را هم به دست این معبودها می داند. گواه این، توصیفی است که خدای سبحان خود را به عنوان بخشاینده گناه «غَافِرِ الذَّنْبِ» (۶) می خواند.

خلاصه سخن

هر خضوع، کرنش و درخواست، از این ریشه می گیرد که مورد کرنش را خدا یا

۱- زمر: ۴۴.

۲- زخرف: ۸۶

۳- مریم: ۸۷

۴- سبأ: ۲۳

۵- زخرف: ۸۶

۶- غافر: ۳

پروردگار بدانیم و سرنوشت پرستشگر را به دست او بدانیم. چنین خضوعی عبادت است. پس اگر در پیشگاه خدای سبحان کرنش کند، این عبادت خداست و اگر برای غیر خدا خضوع کند، غیر خدا را پرستیده است و مشرک خواهد بود.

در مقابل این، خضوع و کرنش و کاری است که از چنین باوری سرچشمه نگرفته باشد. پس خضوع کسی در برابر یک موجود و احترام به او هر چند هم بسیار باشد، تا همراه با اعتقاد به خدایی و پروردگاری او نباشد، شرک و پرستش آن موجود نیست، هر چند ممکن است حرام باشد، مثل سجده عاشق برای معشوق یا زن در برابر شوهرش، که هر چند در آیین اسلام حرام است، ولی پرستش نیست و حرمت آن جهت دیگری دارد.

پس پرستش و حرام بودن، دو چیز مختلف است.

با این تحلیل، می توان تعریف های مختلف برای عبادت را که بیشتر مفسران در ذیل آیه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» گفته اند، به ویژه سخن صاحب تفسیر «المنار» را ارزیابی کرد.

وقتی تعریف عبادت و فرق آن با غیر عبادت روشن شد، می توانی درباره کارهایی که بهانه شده تا انجام دهندگان آن ها را به شرک متهم کنند، به گمان اینکه این عبادت است و چنین کسان غیر خدا را می پرستند، داوری قطعی کنی.

برای توضیح موضوع، به بررسی تفصیلی این موضوعات می پردازیم.

۱. استعانت از غیر خداوند متعال

مُوَحِّد، همان گونه که جز خدا را نمی پرستد، در زندگی دنیوی و اخروی خود نیز جز از خداوند یاری نمی طلبد. از این روست که خداوند، توحید در استعانت را به توحید در عبادت عطف می کند و مسلمان را فرمان می دهد که شب و روز در نمازهای پنجگانه اش بگوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». جدا کردن این دو و حرام دانستن عبادت غیر خدا و جایز شمردن استعانت از غیر خدا بر خلاف قرآن کریم است. مسلمان جز خدا را نمی پرستد و جز از او یاری نمی جوید.

این از یک سو. از سوی دیگر، همه خردمندان - چه موَحِّدان چه جز آنان - و پیامبران و اولیا همواره در زندگی دنیوی و معاشرت خویش، از غیر خدا کمک می خواهند. حتی خداوند دستور می دهد که از غیر خدا کمک بطلبید، مثل آیه:

«وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» (۱) «از صبر و نماز، یاری بجوید.»

از ذی القرنین هم حکایت می کنند که از کسانی که در سرزمین قوم یأجوج و مأجوج بودند، کمک خواست: «وَمَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» (۲) «آنچه پروردگارم در اختیار من نهاده، بهتر است پس مرا با نیرویی یاری دهید.»

۱- بقره: ۴۵

۲- کهف: ۹۵

همچنین به مسلمانان فرمان می دهد هر کس از شما کمک خواست، او را کمک کنید:

«وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ» (۱) پس چه باید کرد؟ از یک سو آیات قرآن، یاری خواهی و استعانت را منحصر به خداوند می داند، از سوی دیگر دستور می دهد از غیر خدا کمک بخواهید! پس باید حقیقت استعانتی را که مخصوص خدای سبحان است بررسی کرد و تفاوت آن را از نصرت خواهی از غیر خدا که محور زندگی اجتماعی است مشخص نمود.

توضیح اینکه: ممکن است استعانت از غیر خدا به دو صورت باشد:

۱. از یک عامل چه طبیعی یا غیر طبیعی کمک بخواهیم، با این اعتقاد که کار او مستند به خداست، یعنی آن عامل می تواند بندگان را کمک کند و با قدرتی که از سوی خدا و به اذن او دارد، مشکلات مردم را حل کند.

این نوع از استعانت، در واقع جدا از استعانت از خدا نیست، چون به طور ضمنی این اعتراف در آن نهفته که خدا به آن عوامل، آن اثر را داده و اجازه فرموده است و اگر بخواهد، آن قدرت و اثر را از آن می گیرد. وقتی کشاورز، از عوامل طبیعی مثل خورشید، آب و کشت زمین کمک می گیرد، در واقع از خداوندی کمک گرفته که به این عوامل، قدرت رویاندن و به ثمر رساندن بذر و رساندن به حد کمال بخشیده است.

۲. از یک انسان یا عامل طبیعی یا غیر طبیعی کمک بخواهد، با این اعتقاد که آن را در وجودش یا کار و تأثیرش مستقل از خدا بدانند. بی شک این اعتقاد شرک است و چنین استعانتی پرستش به شمار می رود. پس اگر کشاورز، از عوامل یاد شده کمک گرفت، با این اعتقاد که آن ها در تأثیر یا وجود، یا ماده، یا در کار و قدرت، مستقل پنداشت، این اعتقاد شرک است و چنین طلبی عبادت است.

از این توضیح، هدف دو دسته از آیات که در مسأله استعانت است، روشن می شود:

دسته اوّل: استعانت را منحصر به خدا می کند و تنها او را یاور و مددکار به حساب می آورد نه دیگری را.

دسته دوم: ما را به یک سلسله از امور یاری کننده غیر از خدا فرا می خواند و آن ها را در کنار خدا، نصرت بخش و یاری رسان می شمارد. اگر جایگاه هر یک از دو گروه از آیات را درک کنیم، میان آن ها تعارض و اختلافی نیست. آن دسته از آیات که استعانت را منحصر به خداوند می داند، ناظر به این حقیقت است که در صحنه هستی، هیچ مؤثر تام و مستقلّ و بدون اتکاء به دیگری نه در وجودش، نه در کار و تأثیرش، جز خداوند وجود ندارد. و آن دسته از آیات که استعانت از غیر خدا را جایز می شمارد، ناظر به این است که عواملی در جهان هست که در وجود و کارش نیازمند خداوند است و هر کار می کند، با اذن و مشیت و قدرت الهی انجام می دهد و اگر خدای متعال آن قدرت را به آن ها نداده بود و خواست خدا بر استمداد از آن جریان نیافته بود، هیچ قدرتی بر هیچ کاری نداشت.

پس در همه مراحل به این نحو که گفته شد، یاری کننده حقیقی خداوند است و از هیچ کس به عنوان اینکه یاری رساننده مستقل است نمی توان استعانت جست، مگر از خداوند. از این رو، استعانت منحصر به خدا شده است. لیکن این هرگز مانع استعانت از غیر خدا به عنوان غیر مستقل و متکی به قدرت الهی نیست و چنین استعانتی هرگز منافات با آن استعانت انحصاری نیست، چون:

اوّلًا: استعانت مخصوص به خدا غیر از استعانت از عوامل دیگر است. استعانت منحصر به خدا با اعتقاد به این است که او ذاتاً و بدون تکیه بر دیگری می تواند ما را یاری کند، در حالی که استعانت از غیر خدا به نحو دیگر و با اعتقاد به این است که یاری رسانی او مستند و متکی به قدرت الهی است نه به خودش و به نحو مستقل. استعانت به نحوه اول ویژه خدای متعال است و این دلیل نمی شود که استعانت از نوع دوم هم مخصوص او باشد.

ثانیاً: اینگونه استعانت، جدا از استعانت از خداوند نیست، بلکه عین همان است و موخّد که همه هستی را از خدا و وابسته به خدا می داند، راهی جز این ندارد.

۲. درخواست شفاعت از مأذونان برای شفاعت

اشاره

آیا شفاعت طلبی از آنان که اذن شفاعت دارند، پرستش آنان است و با توحید منافات دارد؟ یا این درخواست دعا از آنان است؟

بررسی این مسأله در گرو بیان نکات زیر است:

۱. حقیقت و معنای شفاعت چیست؟

۲. بررسی آیات اثبات کننده و نفی کننده شفاعت.

۳. محدوده شفاعت.

۴. آثار و نتیجه شفاعت.

۵. شفاعت طلبی از پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیا که مأذون در شفاعتند.

و اینک بررسی این مسائل، یکی پس از دیگری:

اول: حقیقت و معنای شفاعت

شفاعت آن است که رحمت و آمرزش و فیض الهی از راه اولیای خدا و بندگان برگزیده او به مردم برسد و این موضوع شگفتی نیست. همانگونه که هدایت الهی که از فیض های خداوند است، در این دنیا از راه پیامبران و کتب آسمانی او به مردم می رسد، آمرزش الهی نیز در قیامت، از همین راه به گنهکاران می رسد و بعید نیست که مغفرت او در روز رستاخیز، از راه بندگان خوبش هم به آنان برسد، چرا که خداوند دعای آنان را در

زندگی دنیوی سبب آمرزش قرار داده و در آیات قرآن به این نکته تصریح شده است.

فرزندان یعقوب چون خاضعانه نزد پدر خویش باز گشتند، گفتند:

ای پدر، ما خطا کرده ایم، برای ما آمرزش بطلب «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» (۱) یعقوب نیز پاسخ داد که برای شما از خدا آمرزش خواهم خواست، که او آمرزنده و مهربان است:

«سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ» (۲) این مسأله اختصاص به حضرت یعقوب ندارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز از کسانی بود که دعایش در حق گنهکاران مستجاب می شد. به فرموده قرآن:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (۳) «اگر آنان که به خویش ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می طلبیدند و پیامبر هم برای آنان آمرزش می طلبید، خداوند را توبه پذیر و مهربان می یافتند.»

یا آیه دیگری می فرماید:

«وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» (۴) «بر آنان دعا کن، که دعای تو مایه آرامش آنان است.»

این آیه و آیات مشابه می رساند که آمرزش الهی گاهی توسط واسطه هایی همچون

۱- یوسف: ۹۷

۲- همان: ۹۸

۳- نساء: ۶۴

۴- توبه: ۱۰۳

پیامبران به بندگانش می‌رسد، گاهی هم بی‌واسطه. و این حقیقت وقتی روشن می‌شود که بدانیم دعا، بخصوص دعای صالحان، در سلسله نظام علت و معلول، اثر دارد و علت تنها در علت‌های واقع در چهار چوب حس خلاصه نمی‌شود و در عالم هستی مؤثرهایی بیرون از احساس و حواس ما وجود دارد که گاهی حتی از فکر ما هم دور است.

خداوند می‌فرماید: «و النَّازِعَاتِ غَرْقًا وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا... فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا» (۱) و به این عوامل تدبیرگر سوگند می‌خورد.

مقصود از این مدبرّات چیست؟ آیا مختص به تدبیرکننده‌های طبیعی و مادی است یا فراگیرتر از آن‌ها؟

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که آن‌ها را به فرشتگان نیرومندی تفسیر فرموده که خداوند کار جهان و تدبیر امور هستی و زندگی را به آنان سپرده و با اذن او کار می‌کنند.

همانگونه که واجب است به این مدبرّات ایمان داشته باشیم، هرچند چگونگی تدبیر و حقیقت تأثیر آن‌ها را ندانیم، ایمان به تأثیر دعا در جلب آمرزش الهی و دفع عقاب هم لازم است، هرچند چگونگی تأثیرش را ندانیم.

عقیده به شفاعت اولیا، نوعی امید به رحمت خدا و آرزومندی بخشایش و لطف اوست. اسلام دریچه‌های امید را به روی گنهکار پشیمان گشوده است، تا به سوی پروردگارش برگردد و با اطمینان و اعتماد راه تکاملی خود را بییابد.

یکی از این دریچه‌ها توبه و انابت و استغفار است. دریچه دیگر، شفاعت برای گنهکاران است، شفاعتی که طبق رهنمود قرآن و حدیث و معیارهای دینی شامل آنان می‌شود، و برق امید را در دل عاصیان پدید می‌آورد و جلوی ناامیدی آنان را گرفته، روح عمل و نشاط در آنان برمی‌انگیزد.

معنای این، زمینه‌سازی برای گنهکاران و آسان نمودن خلاف به امید شفاعت نیست، چون که شفاعت، شرایط و حدودی دارد و مطلق و بی‌قید و شرط نیست تا همه

گناهکاران را شامل شود، بلکه نقش آن کاشتن بذر امید و آرزو در دل هاست، تا وقتی که عمل است و انجام واجبات و ترک محرمات.

دوم: بررسی آیات نفی کننده و اثبات کننده شفاعت

اشاره

به اجماع همه علمای اسلام، در روز قیامت شفاعت برای پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و هر کس که خداوند اذن شفاعت دهد ثابت است و کسی منکر این نیست، مگر آنکه معاند است، یا از قرآن و معارف اسلامی بی خبر است. لیکن آیات شفاعت، برخی نفی کننده است، بعضی اثبات کننده. گاهی با غفلت از مقصود آیات، به دسته اول تمسک می شود تا شفاعت را نفی کنند. اینک بررسی و تفسیر این آیات:

آیات شفاعت چند دسته است:

دسته اول: نفی کننده شفاعت

در قرآن کریم تنها یک آیه است که ظاهر آن شفاعت را به نحو مطلق نفی می کند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۱) «ای اهل ایمان، از آنچه به شما روزی دادیم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی برسد که در آن روز، نه داد و ستدی است، نه دوستی و نه شفاعت، و کافران همان ستمگرانند.»

ولی دقت در ذیل آیه «وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ» ثابت می کند که آنچه نفی شده است، شفاعت در حق کافران است، افزون بر اینکه خداوند در آیه بعد، شفاعت با اذن او را ثابت می کند:

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (۲) «کیست که جز با اذن او نزد او شفاعت کند؟.»

۱- بقره: ۲۵۴

۲- همان: ۲۵۵

دسته دوم: نفی شفاعت مورد اعتقاد یهود

خداوند می فرماید:

«يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (۱) «ای بنی اسرائیل! یاد کنید نعمت مرا که بر شما عطا کردم و شما را بر جهانیان برتری دادم و از روزی پروا کنید که کسی مجازات دیگری را نمی پذیرد و نه از او شفاعت پذیرفته می شود و نه غرامت از او گرفته خواهد شد و نه آنان یاری می شوند.»

وحدت سیاق، حکم می کند که هدف، نفی شفاعت باطل باشد که یهود در آن دوره می پنداشتند، یعنی اعتقاد به شفاعت، بدون هیچ شرطی در شفاعت کننده و شفاعت شونده. این کجا و شفاعت تعیین شده کجا؟

دسته سوم: نفی صلاحیت بت ها برای شفاعت

عرب جاهلی چون معتقد به شفاعت بت ها نزد خدا بودند، آن ها را می پرستیدند.

در این زمینه آیات فراوانی است که به یکی بسنده می کنیم:

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبًا أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ» (۲) «آیا جز خدا شفیعانی گرفته اند؟ بگو: آیا هر چند آنها مالک چیزی نباشند و شعوری نداشته باشند. باز هم از آنان شفاعت می طلبید؟»

۱- بقره: ۴۷-۴۸

۲- زمر: ۴۴

دسته چهارم: انحصار شفاعت در خدا و عدم شرکت دیگری

خداوند می فرماید:

«قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (۱) «بگو همه شفاعت از آن خداست، فرمانروایی آسمان ها و زمین از آن اوست، سپس به سوی او بازگردانده می شوید.»

روشن است که خدا نزد کسی برای کسی شفاعت نمی کند، چون او برتر از هر چیز است، و هر چیز در پیشگاه او خاضع است. پس معنای اینکه همه شفاعت از آن اوست این است که خدای سبحان مالک مقام شفاعت است و هیچ کس جز با اجازه او شفاعت نمی کند. پس این آیه، هم نفی عقیده مشرکین است که برای غیر خدا شفاعت قائل بودند، هم نفی اعتقاد یهود و نصاری است که به شفاعت مطلق و بی قید و شرط در مورد شفاعت کننده و شفاعت شونده معتقدند. شفاعت از آن خداست و بر آن سلطه دارد و جز خدا مالک آن نیست و این منافات ندارد با اینکه بندگان باشند که چون مورد رضایت الهی اند، اذن شفاعت داشته باشند. این معنی در دسته بعد می آید.

دسته پنجم: شفاعت به اذن خدا

آیاتی هست که به روشنی دلالت بر شفاعت کسانی با اذن الهی دارد. اما اینکه آنان کیانند؟ قرآن از آنان چیزی نمی گوید. اینک آیات:

۱. «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (۲)، «کیست که نزد خدا شفاعت کند، مگر به اذن او.»

۲. «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» (۳)، «هیچ شفیع نیست، مگر پس از اجازه او.»

۱- زمر: ۴۴

۲- بقره: ۲۵۵

۳- یونس: ۳

۳. «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» (۱) «مالک شفاعت نیستند، مگر کسی که نزد خداوند، عهد و پیمانی گرفته باشد.»

پس فرق میان شفاعت مردود و شفاعت مأذون روشن شد. شفاعتِ مطلق، یعنی شفاعت بدون اذن خدا یا شفاعت بت‌ها، مردود است و شفاعت دیگران که خدا به آنان اذن داده و نزد پروردگار عهدی گرفته اند، شفاعت مقبول است.

شرایط شفیع

قرآن کریم، شفاعت بت‌ها را که عرب آنها را به دروغ می‌پرستیدند رد می‌کند و می‌گوید: آنان که از خود نمی‌توانند دفاع کنند، چگونه می‌توانند در حق پرستندگانشان شفاعت کنند؟ هدف آیات نفی‌کننده شفاعت، شفاعت این‌ها و شفاعت مطلق است که اهل کتاب به آن معتقدند ولی شفاعت پذیرفته، شفاعت گروهی است از بندگان ویژه خدا که با شرایط خاصی شفاعتشان نزد خدا قبول می‌شود. در روایات اسلامی نام شفیعان و شرایط شفاعت نسبت به شفاعت شوندگان آمده است.

اهل کتاب، به خصوص یهود به شفاعت مطلق و بی‌قید در مورد شفاعت شوندگان اعتقاد داشتند و می‌گفتند در قیامت، مطیع و گنهکار، به شفاعت پیامبران و اولیا به بهشت می‌روند. این عقیده به خاطر باورهای نادرستی بود که میانشان رایج بود.

از جمله:

۱. خود را ملت برگزیده می‌دانستند، آنگونه که قرآن از قول آنان نقل می‌کند:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» (۲)، «یهود و نصاری می‌گفتند: ما فرزندان خدا و دوستان اویم.»

۱- مریم: ۸۷

۲- مائده: ۱۸

۲. معتقد بودند تنها چند روز محدود عذاب خواهند شد:

«وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً» (۱)، «ما را آتش لمس نمی کند، مگر روزهایی چند.»

و عقاید دیگری که زمینه اعتقاد به شفاعت آزاد بی قید و شرط شده بود، بویژه نسبت به شفاعت شوندگان. با اینکه قرآن شفاعت در حق کسی را که ارتباط ایمانی با خدا ندارد و به او یا به یکتایی خدا یا به قیامت عقیده ندارد و در زمین فساد می کند و به بندگان خدا ظلم می نماید، یا ارتباط معنوی با شفیعان را گسسته است، نفی می کند. چنین کسانی هیچ بهره ای از شفاعت نمی برند. خداوند می فرماید:

۱. «نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ» (۲)، «خدا را فراموش کردند، خدا هم آنان را از یاد خودشان برد.»

۲. «قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى» (۳)، «گفت: اینگونه آیات ما برای تو آمد و تو آن ها را فراموش کردی، امروز هم تو فراموش می شوی.»

۳. «فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا» (۴) «امروز هم ما آنان را از یاد می بریم همانگونه که آنان دیدار امروزشان را فراموش کردند.»

در برخی آیات به بعضی از آنان که اذن شفاعت دارند اشاره شده است که تنها یک آیه می آوریم:

«وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى» (۵) «چه بسا فرشتگانی در آسمان ها که شفاعت آنان به هیچ کاری نمی آید، مگر پس از آنکه خداوند به هر کس بخواهد و پسندد، اجازه دهد.»

۱- بقره: ۸۰

۲- حشر: ۱۹

۳- طه: ۱۲۶

۴- اعراف: ۵۱

۵- نجم: ۲۶

با بررسی روایات شیعه و اهل سنت درباره شفاعت، روشن می شود که یکی از مفاهیم اصیل در قرآن و روایات، شفاعتِ محدود و مأذون است.

سوم: محدوده شفاعت

شفاعت مطلق و بی قید و شرط را یهود و نصاری و مشرکان معتقد بودند، اما شفاعتی که قرآن آن را پذیرفته، شفاعتی است که شرایطی در شفیع، در شفاعت شده و در مورد شفاعت دارد.

اما شفیع، هر چه هم نزد خداوند، رتبه و منزلت داشته باشد، جز با اذن و رضایت خدا شفاعت نمی کند. آیات یاد شده، بر این شرط دلالت می کرد.

اما شفاعت شده باید به وسیله ایمان به خدا و یکتایی او و ایمان به پیامبران الهی و کتب آسمانی، پیوند خود را با خدا استوار سازد و از کسانی نباشد که دستشان آلوده به جنایت شده و در گناهان غرق شده اند. این شرطها و محدوده ها در روایات شیعه و اهل سنت بیان شده که حتی مجال ذکر یک دهم آن ها هم نیست. تنها به ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم:

۱. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزدیک ترین شما به من در فردای قیامت و شایسته ترین شما برای برخورداری از شفاعتم کسی است که از همه راستگوتر، امانت دارتر، خوش اخلاق تر و نزدیک تر به مردم باشد.» (۱) ۲. امام صادق علیه السلام فرمود: «ای گروه شیعه! از گناه دست برنمی دارید و از شفاعت ما سخن می گوید! به خدا سوگند کسی که مرتکب این گناه (زنا) شود به شفاعت مانمی رسد تا آنکه رنج عذاب به او برسد و هراس دوزخ را ببیند.» (۲) ۳. امام کاظم علیه السلام فرمود: چون وفات پدرم حضرت صادق علیه السلام فرارسید، به من فرمود:

۱- تیسیر المطالب، سید یحیی زیدی: ج ۱، ص ۴۴۲

۲- کافی: ج ۵، ص ۴۶۹

«پسرم! هر کس نماز را سبک بشمارد به شفاعت ما نمی رسد.» (۱) اما نسبت به مورد شفاعت باید گفت که شرک و الحاد مورد شفاعت قرار نمی گیرد.

خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» (۲) «خداوند، شرک ورزیدن به او را نمی آمرزد و جز آن را برای هر کس بخواهد می بخشاید.» برای اطلاع بیشتر به روایات رجوع شود.

چهارم: ثمره شفاعت

آیا نتیجه شفاعت، آمرزش گناهان گنهکار است، یا افزایش ثواب و بالارفتن درجات مطیعان؟

بسیاری از مسلمانان به اولی عقیده دارند، گروهی از متکلمان معتزله هم دوّمی را معتقدند. دلیل بر قول اول این است که شفاعت، از مفاهیم ابداعی اسلام نیست، بلکه مفهومی بوده که میان مشرکان، یهود و نصاری از اهل کتاب رواج داشته است. مفهوم رایج شفاعت قبل از اسلام، همان است که قرآن کریم آن را مطرح کرده است. شفاعت پذیرفته همان شفاعت رایج پیش از نزول قرآن است، البته با شرایط و حدودی، دلیل این مطلب روایتی است که شیعه و اهل سنت از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«أَذْخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» (۳) «شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره از امتم ذخیره کرده ام.»

پنجم: شفاعت طلبی از پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیا که مأذون در شفاعتند

مفهوم روشن شفاعت نزد عامه، دعای شفیع و طلبیدن او از خداوند است که گناهان بندگانش را- اگر شایسته بخشایشند- بپامرزد. پس درخواست شفاعت از شفیع، به

۱- کافی: ج ۳، ص ۲۷۰

۲- نساء: ۴۸ و ۱۱۶

۳- سنن ابن ماجه: ج ۲، ص ۱۴۴۱ و

درخواست دعا از او برای آن هدف برمی گردد. آیا اشکالی دارد که از برادر مؤمن درخواست دعا کنی؟ تا چه رسد به درخواست از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که به تصریح آیات قرآن، دعایش مستجاب است و رد نمی شود. (۱) آنچه روشن می کند که شفاعت پیامبر، دعای او در حق شفاعت شده است، روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود:

«هیچ کس نیست که بمیرد و گروهی از مسلمانان که تعدادشان به صد نفر برسد برای او شفاعت کنند، مگر اینکه شفاعت آنان در مورد او پذیرفته شود.» (۲) شارح کتاب، تعبیر «يَشْفَعُونَ لَهُ» را تفسیر کرده به این که برای او دعا کنند. تعبیر «شَفَعُوا فِيهِ» را هم تفسیر کرده به اینکه: شفاعتشان پذیرفته می شود.

از عبدالله بن عباس نیز روایت شده که گوید: شنیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

«هیچ مسلمانی نیست که بمیرد و چهل نفر موحد بر جنازه او بایستند، مگر آنکه خداوند شفاعت آنان را درباره او می پذیرد.» (۳) پس وقتی شفاعت خواهی از صالحان به معنای درخواست دعاست، هر کس نیز از پیامبر شفاعت بطلبد، همین معنی را قصد می کند. (۴) وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود و در مدینه می زیست، درخواست دعا از پیامبر از سوی اصحاب، معنایش درخواست شفاعت بود. هر چند نام آن متفاوت است، لیکن حقیقت آنها یکی است. پس از انتقال از دنیا به جهان برزخ نیز معنای شفاعت خواهی همان درخواست دعاست، نه چیز دیگر.

پس اگر یک نفر بادیه نشین به مسجد او می آمد و از آن حضرت می خواست که برایش استغفار کند، از او شفاعت نزد خدا را طلبیده بود. اگر آن شخص پس از رحلت او می آمد و می گفت: ای پیامبر! نزد پروردگار برایت استغفار کن، یا می گفت: نزد خداوند شفاعتم

۱- نساء: ۶۴، منافقون: ۵

۲- صحیح مسلم: ج ۴، ص ۵۳، ط مصر.

۳- همان.

۴- اگر شفاعت معنای دیگری داشت، مثل تصرف تکوینی در دل گنهکاران و تصفیه آنان در برزخ و مواقف قیامت این یک معنای عقلی است که تنها برخی از افراد اندک متوجه آن می شوند.

کن، مفهوم همه این ها یکی است، هرچند در ظاهر مختلف باشد. پذیرش درستی یکی و تشکیک در درستی آن دیگری مثل آن است که دو چیز به هم پیوسته را از هم جدا کنیم.

تا اینجا روشن شد که شفاعت خواهی یعنی درخواست دعا از شفیع، و این امری پسندیده در دین است و فرقی نمی کند که از شفیع، در حال حیاتش درخواست شود، یا پس از وفاتش، چون از مرز درخواست دعا فراتر نمی رود. اما اینکه فایده داشته باشد یا نه، موضوعی است که اینجا جای بحث آن نیست.

این گونه درخواست دعا و شفاعت، در زمان های گذشته از سوی پیشینیان صالح نیز انجام گرفته است که نمونه هایی یاد می شود:

پیشینیان و درخواست شفاعت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

۱. احادیث اسلامی و سیره مسلمانان نشان می دهد که چنین درخواستی هم جایز است و هم در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته است. از انس نقل شده است که: از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کردم در روز قیامت مرا شفاعت کند. فرمود: شفاعت می کنم. گفتم: یا رسول الله، تو را در کجا بجویم؟ فرمود: اولین جایگاهی که مرا می جویی، بر صراط است. (۱) او از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله درخواست شفاعت می کند، بی آنکه بر ذهن او بگذرد که این درخواست، با اصول اعتقادی او ناسازگار است.

۲. سواد بن قارب، یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت می گوید:

شفیع من باش، روزی که شفاعت کسی هیچ سودی برای سواد بن قارب نخواهد داشت (۲).

۳. سیره نگاران و مورخان نقل کرده اند: مردی از قبیله حمیر می دانست که پیامبر

۱- صحیح ترمذی: ج ۴، ص ۶۲۱، کتاب صفه القیامه، باب ۹

۲- فکن لی شفیعاً یوم لا- ذو شفاعه بمغن فتیلاً عن سواد بن قارب الاصابه: ج ۲، ص ۹۵، الروض الأنف: ج ۱، ص ۱۳۹، بلوغ الارب: ج ۳، ص ۲۹۹، عیون الأثر: ج ۱، ص ۷۲.

بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله در سرزمین مکه به دنیا خواهد آمد و چون می ترسید که عمر، مجال دیدارش را ندهد، نامه ای نوشت و آن را به یکی از بستگانش سپرد، تا وقتی پیامبر مبعوث می شود به او بدهد. در آن نامه از جمله چنین آمده بود:

«اگر تو را درک نکردم، پس روز قیامت شفاعتم کن و فراموشم منماید»، چون نامه به دست پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: «آفرین به برادر صالحم تُبَع». (۱) اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله، آن خواستار شفاعت را برادر صالح نامید، روشن ترین دلیل بر آن است که درخواست شفاعت با اصول اعتقادی تعارضی ندارد.

۴. شیخ مفید از ابن عباس روایت می کند که چون امیرمؤمنان علیه السلام پیامبر خدا را غسل داد و کفن کرد، صورتش را باز کرد و گفت: «پدر و مادرم فدایت، پاکیزه زیستی و پاکیزه مردی ... ما را نزد پروردگارت یاد کن». (۲) سیدرضی در نهج البلاغه روایت کرده است که علی علیه السلام هنگام غسل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، گفت: «پدر و مادرم فدایت، ما را نزد پروردگارت یاد کن و ما را به خاطر داشته باش». (۳) ۵. روایت است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت نمود، ابوبکر آمد و چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را گشود، خود را به روی وی افکند و بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدایت، پاک زیستی و پاک مردی، ای محمد! ما را نزد پروردگارت یاد کن و به یاد ما باش». (۴) این شفاعت خواهی از پیامبر است، در همین دنیا پس از رحلت او. عرب، تعبیر «ما را نزد پروردگارت یاد کن» را در شفاعت طلبی به کار می برد. در داستان حضرت یوسف هم آمده است که از هم بند زندانی که ساقی پادشاه بود، چنین خواست و گفت:

«اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» (۵) «ما را نزد صاحبت یاد کن.»

۶. در پایان، نوشته دکتر عبدالملک سعدی را می آوریم که در کتاب خود به نام

۱- مناقب ابن شهر آشوب: ج ۱، ص ۱۲، سیره حلبیه: ج ۲، ص ۸۸

۲- المجالس، شیخ مفید، مجلس دوازدهم، ص ۱۰۳

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵

۴- سیره حلبیه: ج ۳، ص ۴۷۴ چاپ بیروت.

۵- یوسف: ۴۲

«البدعه فی مفهومها الاسلامی الدقیق» می گوید: شفاعت طلبی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به صورت کلی و بدون قید، پس از اذان یا هنگام دیگر، در سنت آمده است. بعضی از اصحاب نیز از آن حضرت چنین درخواست کردند و آن حضرت نهی نکرد. احادیث در این زمینه و مناسبت های متعدد، بسیار است که برخی را می آوریم:

مصعب اسلمی گوید: یکی از غلامان ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: درخواستی دارم حضرت فرمود: چیست؟ گفت: می خواهم مرا از کسانی قرار دهی که روز قیامت شفاعتشان می کنی. فرمود: این را چه کسی به تو یاد داده است؟ گفت: کسی به من نگفته، خودم چنین خواسته ام. فرمود: تو از کسانی هستی که روز قیامت شفاعتشان می کنم (به نقل هیشمی در مجمع الزوائد و روایت طبرانی).

هیشمی در این موضوع، احادیث بسیاری نقل کرده است. «(۱)» این در دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بود. اما پس از رحلت آن حضرت، آیا می توان از آن حضرت، به خصوص در برابر قبر مطهرش و هنگام سلام دادن بر او شفاعت طلبید؟ از آنجا که بدون تردید ثابت است که مردگان در عالم برزخ می شنوند و سخن می گویند و دعا می کنند، به ویژه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی به او سلام می دهند، روح مطهرش جواب می دهد، پس فرقی در شفاعت طلبی میان زمان حیات و پس از مرگ و در حیات برزخی نیست و هر که ادعای ممنوعیت دارد باید دلیل بیاورد. (۲)

دو شبهه

مخالفان شفاعت دو شبهه ذکر کرده اند که آن ها را همراه تحلیلی می آوریم:

۱- شفاعت طلبی مشرکان از بت ها

دلیل دوم قائلان به حرمت شفاعت طلبی از شفیعان این است که قرآن کریم عُلّت

۱- مجمع الزوائد: ج ۱۰، ص ۳۶۹، صحیح مسلم: ج ۱، ص ۲۸۹

۲- البدعه فی مفهومها الاسلامی: ص ۱۰۵-۱۰۶

شرک بت پرستان را شفاعت طلبی از بت هایشان می داند و می فرماید:

«وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» (۱) «جز خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنان زیان می رساند و نه سود می بخشد و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خداوندند.»

براین اساس، شفاعت طلبی از پیامبران یا اولیا نیز مثل شفاعت خواهی از بت ها شرک است. (۲) پاسخ آن است که:

۱. میان شفاعت خواهی از بت ها و از اولیای صالح خدا تفاوت اساسی وجود دارد.

مشرکان که از بت هایشان طلب شفاعت می کردند، براساس این عقیده بود که بت ها را خدا می دانستند، یا می پنداشتند کار خدا به آنان سپرده شده است، در حالی که موحدان در این شفاعت خواهی معتقدند که شفیعان بندگان خالص خداوند و خداوند به خاطر پرستش خالصانه این منزلت و مقام را به آنان عطا کرده است. چگونه می توان این دو درخواست را یکی دانست؟

۲. مشرکان، طبق آیه ای که یاد شد، در آغاز بت ها را می پرستیدند، سپس از آنان شفاعت طلبیدند، در حالی که موحدان جز خدای یکتا و بی شریک را نمی پرستند.

البته پس از آنکه در مقابل خداوند خضوع می کنند و به او ایمان دارند، از اولیای صالح الهی درخواست شفاعت می کنند، به خاطر آنکه خداوند به آنان اذن شفاعت داده است.

پس نمی توان کار مؤمنان را مثل عمل مشرکان و از یک مقوله دانست و این نه اساس درستی دارد و نه بر دلیل برهانی و مستند علمی استوار است.

۱- یوسف: ۱۸

۲- ر. ک: کشف الشبهات: ص ۱۴

۲. بیهوده بودن شفاعت خواهی از مرده

این، آخرین دلیلی بود که منکران شفاعت به آن استناد می کردند که نمی توان از اولیا و صالحان درخواست شفاعت کرد.

جواب آن است که: در بحث حیات برزخی ثابت کردیم که شهدا زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورد. پس وقتی شهیدان نزد پروردگارشان زنده اند، پیامبر شهیدان به طریق اولی نزد پروردگارش زنده است، پس درخواست شفاعت از او بیهوده نیست، چون زنده است و روزی می خورد و سخن ما را می شنود و به اذن پروردگار، جایگاه ما را می بیند.

بر فرض تسلیم به اینکه پیامبران و صالحان و شهیدان مرده اند و سخن ما را نمی شنوند و جایگاه ما را نمی بینند، نهایت چیزی که در شفاعت طلبی از آنان خواهد داشت، آن است که کاری لغو باشد نه حرام، آن گونه که پیروان تفکر وهابیت ادعا دارند.

گواه بر این نکته این است که کسی که در حال غرق شدن است، دست به هر چیزی می افکند تا خود را نجات دهد. روشن است که کار او لغو و بی ثمر است، در عین حال هیچ دانش آموزی تا چه رسد به یک استاد را نمی بینی که آن غریق را مشرک و مرتکب کار حرام بداند.

۳. نذر برای اولیا

نذر آن است که انسان خود را ملزم و متعهد کند که اگر حاجتش بر آورده شد، کاری را انجام دهد. مثلاً بگویند: برای خداست برعهده من که اگر در امتحان قبول شدم، ختم قرآن کنم. این همان نذر شرعی است و باید نذر برای خداوند باشد و برای غیر او جایز نیست.

گاهی در ضمن نذر، متعهد می شود که ثواب آن کار را به یکی از نزدیکانش مثل پدر و مادر، یا اولیا و انبیا اهدا کند و می گویند: برای خدا نذر می کنم که قرآن را ختم کنم و ثواب آن را به فلانی اهدا کنم. اینکه می گویند «برای خدا» و آنکه می گویند «به فلانی» با هم متفاوت است. در اولی هدف نذر مطرح است، یعنی تقرب به خداوند، در دومی بیان مورد بهره مندی از نذر است.

این گونه نذر میان مسلمانان رایج است. کاری را برای خدا نذر می کنند و ثواب آن را به یکی از اولیای خدا و بندگان صالح هدیه می کنند، گاهی هم عبارت را مختصر می کنند و می گویند: این گوسفند، نذر پیامبر، و مقصود جهت سود بردن از آن نذر است.

قرآن کریم هم پر است از هر دو گونه کاربرد نذر. خداوند از قول همسر عمران چنین حکایت می کند:

«رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» (۱) «خداوندا آنچه را که در رحم دارم برای تو نذر کردم که آزاد برای خدمت خانه تو باشد.»

تعبیر برای تو نذر کردم، مثل آن است که بگوید: برای خدا نماز خواندم، برای خدا نذر کردم.

نیز خداوند می فرماید:

«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ» (۲) «صدقات (زکات) برای فقیران و بینویان است» برای فقرا یعنی برای بهره مندی آنان. مثل آنکه هنگام نذر با تعبیر کوتاه می گوییم:

این برای پیامبر، یا برای امام. سعد بن عباده هم وقتی چاهی کند، آب آن را نذر مادرش کرد و گفت: این برای ام سعد. پس با این تفسیر، روشن می شود که نذر برای اولیا و صالحان مانعی ندارد.

برای روشن تر شدن مطلب، سخن بعضی از متفکران و علمای اسلام را می آوریم.

خالدی می گوید: مسأله دائر مدار نیت نذر کنندگان است و هر عملی به نیت است.

اگر قصد نذر کننده، خود مرده و تقرّب به اوست جایز نیست بالاتفاق. و اگر قصدش تقرّب به خداست، ولی برای بهره بردن زندگان و ثوابش هم برای کسی که به سود او نذر کرده است، چه نوع خاصی از نفع بردن را معین کرده باشد یا به طور مطلق گفته باشد و در عرف به نحوی باشد که به مصرف خاصی یا برای نزدیکان میّت برگردد، در این صورت واجب است به چنین نذرهایی وفا شود. (۳) گرامی گوید: هر کس از حال مسلمانانی که چنین نذرهایی می کنند جويا شود، می بیند که مقصود آنان از قربانی ها و نذرها برای اموات، انبیا و اولیا، صدقه از جانب آنان و اهدای ثوابش به آنان است. اجماع اهل سنت بر این است که صدقه زندگان برای مردگان سودمند است و به آنان می رسد. احادیث در این مورد، هم صحیح و

۱- آل عمران: ۳۵

۲- توبه: ۶۰

۳- صلح الإخوان، خالدی: ص ۱۰۲ به بعد.

مشهور است. (۱) ابوداود از میمونه نقل می کند که پدرش به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت:

یا رسول الله! نذر کرده ام که اگر فرزند پسری برایم به دنیا آید بالای «بوانه»، تعدادی شتر قربانی کنم. (راوی گوید: چنین می دانم که گفت: پنجاه شتر).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا چیزی از بت ها آنجا هست؟

گفت: نه. فرمود: به آنچه برای خدا نذر کرده ای وفا کن. (۲) از این که پیامبر از وجود بت ها در مکانی که قربانی می کنند می پرسد، معلوم می شود که نذر حرام، آن است که طبق عادت مردم دوران جاهلیت برای بت ها نذر شود.

خداوند هم می فرماید:

«وَمَا ذَبَحَ عَلَى النَّصَبِ ... ذَلِكَمْ فَسُقٌ» (۳) «حیواناتی که در برابر بت ها ذبح می شود حرام است، این فسق است.»

هر کس که از وضع زائران عتبات مقدسه و حرم های اولیای الهی با خبر باشد می داند که آنان برای خدا و رضای او نذر می کنند و قربانی ها را با نام خدای متعال و با هدف بهره مندی صاحب قبر از ثواب آن و استفاده فقرا از گوشت قربانی ها ذبح می کنند.

۱- فرقان القرآن: ص ۱۳۳

۲- سنن ابی داود: ج ۲، ص ۸۱

۳- مائده: ۳

۴. تبرک به آثار اولیا

اشاره

تبرک در لغت، مشتق از «برکت» به معنای افزونی در نعمت است.

اما در اصطلاح آن است که موحدان، از رهگذر تبرک به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و بندگان صالح خدا و تبرک به آثار باقی مانده از آنان، درخواست افاضه نعمت و افزایش برکت کنند. معنای این آن نیست که تبرک جوینده، راه ها و اسباب طبیعی را برای رسیدن به خواسته هایش به روی خود ببندد، بلکه در همان حال که به علل و اسباب طبیعی تکیه می کند، راه تبرک را در برابر خود باز می گذارد، تا از این طریق، به فیض الهی که از این مجرا نازل می شود، افزون بر آنچه از راه اسباب طبیعی می رسد، دست یابد.

مسلم است که میان آثار پیامبران و صالحان و خیراتی که انسان از این راه به دست می آورد رابطه مادی وجود ندارد، لیکن همانگونه که گفته شد فیض های الهی بر بندگان گاهی از غیر مجرای طبیعی افاضه می شود، آنجا که اراده الهی بر این باشد که حاجت های یک انسان مؤمن را از راه تبرک به پیامبر یا آثار بازمانده از او برآورده سازد. آیات قرآن کریم و روایات فراوانی بر این حقیقت تأکید دارد. افزون بر اینکه هیچ مانع عقلی نیست که آثار پیامبر و صالحان در اجابت خواسته های انسان اثر گذار باشد. اینک برخی از آیاتی که در این زمینه است:

۱. تبرک به مقام ابراهیم علیه السلام

خداوند، بعضی از سرزمین‌هایی را که بدن دعوتگران توحید را لمس کرده، عبادتگاه به شمار آورده است، مثل آنکه «مقام ابراهیم» را نمازخانه قرار داده و فرموده است:

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ اٰمِنًا وَ اتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ اِبْرٰهٖمَ مُصَلِّیًّا» (۱) «خانه کعبه را محل بازگشت مردم و مرکز امن قرار دادیم و از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید.»

بی شک، نماز از بعد ذاتی فرقی نمی‌کند که در این جایگاه خوانده شود، یا نقاط دیگر مسجد. ولی «مقام ابراهیم» به سبب وجود ابراهیم پیامبر، امتیاز دیگری یافته و جای متبرکی شده است. از این رو نماز گزار به خاطر تبرک به آن مکان پاک، نمازش را آنجا برگزار می‌کند.

در جای دیگری از قرآن، خداوند متعال «مسعی» - مسافت میان صفا و مروه - را محلّ عبادت می‌شمارد و این نیست مگر به سبب آنکه بانوی پاک و یکتا پرستی همچون «هاجر»، با قدم‌های مبارک خود هفت بار این زمین را در جستجوی آب، لمس کرده است و این مسأله علتی جز این ندارد که به این سرزمین مقدس که جزئی از بدن مادر حضرت اسماعیل را لمس کرده است، تبرک جویند.

۲. پیراهن یوسف علیه السلام و بینایی یعقوب علیه السلام

یعقوب پیامبر، مدتی طولانی در رنج هجران فرزند عزیزش یوسف علیه السلام بود و در آن مدت آن قدر گریست که به تعبیر قرآن کریم، چشمانش سفید (و نابینا) شد: «وَ اَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ» (۲).

۱- بقره: ۱۲۵

۲- یوسف: ۸۴

اراده الهی بر آن شد که به واسطه پیراهن فرزندش یوسف، بینایی یعقوب را به او برگرداند. خداوند از زبان یوسف علیه السلام چنین نقل می فرماید:

«أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا» (۱) «این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینا می شود.»

شکی نیست که پیراهن یوسف، از جهت مواد و شکل، با پیراهن های دیگر فرقی ندارد، ولی خواست خدا آن بود که فیض الهی از این راه به بنده اش یعقوب برسد. قرآن با صراحت این حقیقت را چنین بیان می کند:

«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا» (۲) «چون مژده دهنده آمد، آن پیراهن را به صورت او افکند، پس او بینا شد.»

۳. تابوت سکینه بنی اسرائیل

حضرت موسی علیه السلام در اواخر عمر شریفش، الواح مقدّس را که در بردارنده شریعت او بود، همچنین زره، سلاح و آثار دیگرش را در صندوقی گذاشت و صندوق را به وصی خود «یوشع بن نون» سپرد. از همین جا آن صندوق نزد بنی اسرائیل اهمیت ویژه ای یافت.

در جنگ هایی که میان آنان و دشمنانشان پیش می آمد، آن صندوق را به عنوان تبرک با خود می بردند و به سبب آن از خداوند نصرت می طلبیدند و تا وقتی که آن صندوق میان آنان بود، با عزّت می زیستند. اما وقتی که در دین سست شدند و تأثیر عامل بازدارنده اخلاقی در میان ایشان کم شد، دشمنانشان توانستند آنان را شکست دهند و آن صندوق مقدس را هم به غارت ببرند.

چون خدای سبحان پس از مدتی طالوت را به عنوان پادشاه و فرمانده بنی اسرائیل برگزید، پیامبرشان به ایشان گفت: نشانه صدق او و اینکه طالوت از سوی خداوند به

۱- یوسف: ۹۳

۲- همان: ۹۶

فرماندهی تعیین شده است، آن است که صندوق را نزد شما می آورد. قرآن در اشاره به این داستان می فرماید:

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ» (۱) «پیامبرشان به آنان گفت: نشانه فرمانروایی او آنست که تابوت را برای شما می آورد، در آن مایه آرامشی از سوی خداست و بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون برجا گذاشته اند. آن صندوق را فرشتگان حمل می کنند.

به یقین در این موضوع، نشانه ای است، اگر اهل ایمان باشید.»

دقت در آیه می رساند که قرآن کریم، از زبان پیامبر نقل می کند که بنی اسرائیل به آن صندوق تبرک می جستند و آن قدر ارزش و شرافت داشته که فرشتگان آن را حمل می کردند. اینک می پرسیم: اگر این کار، با اصول توحید، ناسازگار است، چگونه آن پیامبر، این خبر را به صورت یک مژده به آنان نقل می کند؟

۴. تبرک به جایگاه اصحاب کهف

وقتی مؤمنان و یکتاپرستان، مخفی گاه جوانمردان «اصحاب کهف» را یافتند، با خود می اندیشیدند که چه کنند؟ همه اتفاق نظر داشتند که بر قبور آنان مسجدی بسازند تا محلّ عبادت باشد و وسیله ای برای تبرک جستن به عبادت در کنار آن بیکرهای مطهر گردد. قرآن کریم چنین نقل می کند:

«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا» (۲) «آنان که از راز آنان آگاه شدند، گفتند: برمدفن آنان مسجدی می سازیم.»

۱- بقره: ۲۴۸

۲- کهف: ۲۱

مفسران می گویند هدف از ساختن مسجد، برپایی نماز و تبرک به اجساد مطهر آنان بوده است.

به این چهار آیه بسنده می کنیم. دقت در این آیات ما را از یک اصل علمی و قرآنی روشن آگاه می کند و آن اینکه گاهی خواست الهی بر این می شود که نعمت ها، مواهب مادی و معنوی را از خلال اسباب و عوامل طبیعی به بشر افاضه کند، بدون آنکه میان امور مادی و معنوی تفاوتی باشد، مثل آنکه اراده الهی تعلق گرفته تا بشر را از راه اسباب طبیعی هدایت کند، از این رو پیامبران را به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده است. ولی در همان حال، گاهی نیز اراده خدا بر این تعلق می گیرد که فیض خویش را از راه ها و اسباب غیرطبیعی جاری سازد. تبرک یکی از آن راه های غیرطبیعی است که انسان به آن روی می آورد تا فیض الهی و نعمت پروردگار را به دست آورد.

براساس همین روش، مسلمانان به آثار پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و به موی شریف او و به قطرات آب وضوی آن حضرت و به جامه و ظرف و لمس بدن مطهرش تبرک می جستند که نمونه های آن در روایت ها آمده است. پس تبرک، سنتی شد که صحابه به آن عمل می کردند و تابعان و صالحان بعدی نیز از آنان پیروی کردند.

ابن هشام، در بخش مربوط به صلح حدیبیه می گوید: قریش، عروه بن مسعود ثقفی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند. او در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و چون آگاهی یافت که پیامبر قصد دارد به سوی مکه برود، نزد قوم خود بازگشت و آنچه را میان او و پیامبر گذشته بود، گزارش داد، سپس افزود: محمّد وضو نمی گیرد مگر آنکه اصحابش برای برگرفتن آب وضوی او می شتابند و از موی حضرت چیزی نمی افتد مگر آنکه آن را برمی دارند.

سپس گفت: ای قریش! من کسری و قیصر و نجاشی را در دوران زمامداری شان دیده ام، به خدا سوگند هرگز پادشاهی را میان مردم خود، همچون محمد در میان اصحابش ندیده ام، گروهی را دیدم که هرگز او را در برابر هیچ چیز تسلیم نمی کنند.

پس ببینید

چه می کنید! (۱) تعدادی از علمای اسلام، کتاب هایی در زمینه موارد تبرک اصحاب به آثار پیامبر صلی الله علیه و آله تألیف کرده اند که عنوان آنها چنین است:

«التبرک بتحنیک الأطفال»،

«التبرک بالمسح والمس»،

«التبرک بفضل وضوئه وغسله»،

«التبرک بسور شرابه وطعامه».

تبرک اصحاب تنها به موارد یاد شده (مسح و لمس، آب وضو و غسل، نیم خورده آب و غذا) منحصر نمی شد، بلکه به آبی که آن حضرت دست مبارک خود را در آن وارد می کرد و آبی که از ظرفی می نوشید، به موی او، عرق او، ناخن او، ظرفی که از آن می نوشید، جای دهان مبارکش، منبر او، دینارهایی که عطا می کرد، و به قبر او تبرک می جستند. عادت مسلمانان بر تبرک به قبر شریف او و صورت بر آن نهادن و گریستن در کنار قبرش بود.

علامه محقق، محمد طاهر بن عبدالقادر از علمای مکه، کتابی به نام «تبرک الصحابه» تألیف کرده و در آن گفته است: همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله اجماع بر تبرک به آثار پیامبر خدا و کوشش در گردآوری آن ها داشتند و آنان هدایت یافتگان و پیشگامان صالح بودند، به موی پیامبر، به آب وضو و عرق و جامه و ظرف و بدن شریف او و آثار دیگر آن حضرت تبرک می جستند. تبرک به بعضی از آثار او در زمان حیاتش اتفاق افتاده و حضرت آن را پذیرفته و رد نکرده است. این به روشنی دلالت بر مشروعیت آن دارد و اگر مشروع و جایز نبود، حتماً از آن نهی می کرد و بر حذر می داشت. اخبار صحیح و اجماع اصحاب، هم دلالت بر مشروعیت آن می کند، هم گواه ایمان استوار تبرک جویندگان و شدت علاقه آنان به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و پیروی از اوست. همچون سخن

شاعری که گفته است:

من به دیار و سرزمین لیلی گذر می کنم،

این دیوار و آن دیوار را می بوسم،

محبتِ سرزمین نیست که دلم را برده است،

بلکه محبتِ آنکه، ساکن این دیار است. (۱)

۱- تبرک الصحابه: ص ۵۰ امرّ علی الدیار، دیار لیلی ...

۵. زیارت قبور

اشاره

زیارت قبور پیامبران و اولیا، آثار تربیتی و اخلاقی مهمی دارد، چرا که دیدار گورستان هایی که در بردارنده شمار بسیاری از افرادی است که در این دنیا زیسته، سپس به سرای آخرت کوچیده اند، جلوی طمع و حرص بر دنیا را می گیرد و چه بسا رفتار انسان را عوض می کند، در نتیجه ظلم و زشتی را رها کرده به خدا و آخرت روی می آورد. از این رو پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُدْكَرُكُمْ بِالْآخِرَةِ» (۱)، قبرها را زیارت کنید، چون شما را به یاد آخرت می اندازد.

البته از برخی روایات بر می آید که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدار قبرها نهی کرد، سپس اجازه داد و شاید آن نهی، ملاک دیگری داشته و آن این که بیشتر مردگان آن روز، از مشرکان بودند و پیامبر خدا هم از زیارت آنان نهی کرد، و چون مسلمانان زیاد شدند، به اذن خداوند آن را اجازه داد و فرمود: بیشتر شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم، پس اینک آن ها را زیارت کنید، چون شما را نسبت به دنیا بی رغبت می کند و یادآور آخرت است. (۲) عایشه گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه داد که قبرها زیارت شود. و گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- شفاء السقام: ص ۱۰۷

۲- سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۱۱۷

فرمود: پروردگارم به من فرمان داد تا به بقیع بروم و بر مردگان آن دیار استغفار کنم. گفتم:

یا رسول الله هنگام زیارت بقیع چه بگویم؟ فرمود بگو:

«السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المؤمنات، یرحم الله المُستقدمین منّا و المستأخرین، انا ان شاء الله بکم لاجقون» (۱) در کتب حدیثی اهل سنت، صورت زیارت نامه هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را هنگام زیارت بقیع گفته، آمده است. مؤلف کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» گوید:

زیارت قبور برای پندگیری و یاد آخرت مستحب است و روز جمعه مؤکد است.

سزاوار است که زائر، به دعا و نیایش مشغول باشد، از مردگان عبرت بگیرد و برای مرده قرآن بخواند، که طبق قول صحیح تر، این [خواندن قرآن] برای مرده سودمند است و هنگام دیدن قبور بگوید:

«السّلام علیکم دار قوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاجقون»

و در این زیارت فرقی نیست که گورستان ها نزدیک باشد یا دور (۲)، بلکه سفر برای دیدار قبور مردگان، به ویژه مزار صالحان مستحب است.

این ها سخنان فقهای مذاهب چهارگانه پیرامون زیارت قبور است. (۳)

زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله

همه آنچه گفته شد، درباره زیارت قبور مسلمانان بود. اما زیارت قبر پیامبر و امامان و شهدا و شایستگان، بی شک نتایج سازنده ای دارد که به آن اشاره می کنیم. و نیز احادیثی را یاد می کنیم که درباره زیارت قبورشان است، تا بحث هم آمیخته به تحلیل

۱- صحیح مسلم: ج ۲، ص ۶۴: سلام بر مردان و زنان مؤمن اهل این دیار. رحمت خدا بر ما و چه آنان که بیشتر رفتند، چه آنان که از پی می آیند، ما به خواست خدا به شما خواهیم پیوست.

۲- مگر حنبلی ها که می گویند اگر قبور دور باشد، زیارت آن ها مباح است، نه مستحب.

۳- الفقه علی المذاهب الاربعه: ج ۱، ص ۵۴۰

باشد، هم همراه دلیل.

اما تحلیل: زیارت قبور این شخصیت ها نوعی سپاس و تقدیر از فداکاری های آنان است، و اعلام به نسل حاضر است تا بدانند که این، پاداش کسانی است که راه حق و هدایت و فضیلت و دفاع از عقیده را می پویند. این هدف، نه تنها ما را به زیارت قبورشان برمی انگیزد، بلکه به ماندگاری نام و خاطره های آنان و حفظ آثار و برپایی جشن ها و مراسم به یاد میلادشان می انجامد و برپایی مجالس و ایراد سخنرانی های سودمند در ایام رحلتشان را در پی دارد و این نکته بر هر عاقل هوشیاری روشن است.

از همین جاست که ملت های زنده، به زیارت مدفن پیشوایان و شخصیت های خود می شتابند که جان و مالشان را در راه نجات مردم و آزادی آنان از چنگال استعمارگران و ستمگران فدا کرده اند و برای زنده نگه داشتن یاد آنان مجالس برپا می کنند و بر ذهن هیچ کدامشان نمی گذرد که اینگونه بزرگداشت ها پرستش آنان است. بزرگداشت خاطره شخصیت ها کجا و پرستش آنان کجا؟ این بزرگداشت، ارج نهادن به تلاش های آنان است، ولی عبادت، خدا شمردن و رب گرفتن آنان است، آیا کسی از ما یا دیگران هست که این دو را در هم آمیزد؟ هرگز، به شرط آنکه در مقومات و مفهومات اصلی عبادت و تعریف آن که در دو بخش گذشته بود، نیک بنگرد.

اینک که آثار سازنده زیارت قبور به نحو مطلق و زیارت قبور اولیا و نیکان روشن شد، به روایاتی می پردازیم که به زیارت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله تشویق می کند: پیشوایان مذاهب چهارگانه و راویان و حدیث نگاران آنان در مجموعه های حدیثی، روایات فراوانی درباره زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که به پاره ای از آنها اشاره می شود: (۱) ۱. عبدالله بن عمر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس قبر مرا زیارت کند، شفاعتم برای او واجب می شود.

۲. عبدالله بن عمر: هر که مرا زیارت کند و جز زیارت من انگیزه ای نداشته باشد. بر

۱- این احادیث به صورت مرفوعه، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است.

من است که او را روز قیامت شفیع باشم.

۳. عبدالله بن عمر: هر کس حج گزارد و قبر مرا پس از وفاتم زیارت کند، همچون کسی است که مرا در حال حیاتم زیارت کرده است.

۴. عبدالله بن عمر: هر که خانه خدا را زیارت کند و مرا زیارت نکند به من جفا کرده است.

۵. عمر: هر کس قبر مرا یا مرا زیارت کند، شفیع او یا گواه او خواهم بود.

۶. حاتم بن ابی بلتعہ: هر کس پس از وفاتم مرا زیارت کند، گویا مرا در حال حیاتم دیدار کرده است.

۷. ابوهریره: هر کس پس از وفاتم مرا زیارت کند، گویا مرا در حال حیات زیارت کرده است و هر که مرا زیارت کند، روز قیامت شفیع یا شاهد و گواه او خواهم بود.

۸. انس بن مالک: هر کس در مدینه به خاطر خدا مرا زیارت کند، شفیع او خواهم بود.

۹. انس بن مالک: هر کس مرا در حال ممات زیارت کند، گویا مرا در حال حیات دیدار کرده است و هر کس قبر مرا زیارت کند، شفاعت او در روز قیامت بر عهده من است و هیچ کس از امتم که وسعت و توان مالی داشته باشد ولی مرا زیارت نکند، معذور نیست.

۱۰. ابن عباس: هر کس مرا در حال مرگم زیارت کند، چونان کسی است که مرا در حال حیات دیدار کرده است و هر کس مرا زیارت کند تا آنجا که به قبر من برسد، روز قیامت، شاهد یا شفیع او خواهم بود.

این ده حدیث را حدیث نگاران روایت کرده اند و اسناد همه را تقی الدین سبکی (متوفای ۷۵۶ هـ) در کتاب «شفاء السقام» خود آورده و آن ها را صحیح دانسته است. هر که جویای تفصیل است به آنجا رجوع کند. (۱)

۱- شفاء السقام فی زیاره خیر الأنام، باب اول، احادیث زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله. نیز ر. ک: وفاء الوفا بأحوال دار

۶. بنای بر قبور

مقصود از قبور، قبرهای پیامبران، شهدا، امامان و اولیای الهی است که در دل مؤمنان جایگاه والا دارند. آیا بنای بر این قبور جایز است یا نه؟

این مسأله نیز همچون دو موضوع گذشته، ارتباطی با عقیده اسلامی ندارد تا معیار توحید و شرک باشد، بلکه از مسایل فقهی است و حکم آن یا اباحه، یا کراهت، یا استحباب یا غیر آن است. برای یک مسلمان آگاه، درست نیست که آن را وسیله ای برای تکفیر و نسبت شرک دادن قرار دهد. چه بسیار مسایل فقهی که سخن فقیهان درباره آن ها متفاوت است و خوشبختانه در این مسأله فقهی مذاهب چهارگانه تسنن و فقهی مذهب شیعه اختلاف ندارند و دلیلشان بر جواز بنای بر قبور آن شخصیت ها، سیره عملی مسلمانان از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا امروز است.

الف. مسلمانان پیکر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در همان اتاق سقف دار خودش دفن کردند و نسبت به آن بقعه شریف هم عنایت ویژه ای داشتند که در کتاب های تاریخ مدینه به ویژه در کتاب «وفاء الوفاء» سهمودی آمده است. (۱) بنای کنونی روضه نبوی در سال ۱۲۷۰ ه ساخته شده و الحمدلله همچنان پابرجاست

و به خواست خدا از ویرانی محفوظ خواهد ماند. اگر بنای بر قبور حرام بود، مسلمانان پیکر آن حضرت را در جایی وسیع و بی سقف به خاک می سپردند.

ب. بنای بر قبور از زمان صحابه تا کنون، سیره رایج میان مسلمانان بوده است.

سفرنامه ها توصیف قبور موجود در مدینه را که بر روی آن ها قبه هایی بوده و روی قبرها سنگ نوشته هایی حاوی نام های آنان بوده یاد می کند. برخی از آن ها را در اینجا می آوریم:

۱. مسعودی (متوفای ۴۴۵ ه) درباره حرم ها و قبه های بقیع می نویسد:

روی قبور آنان در این نقطه از بقیع، سنگی است که بر آن نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم، ستایش از آن خدای از بین برنده امت ها و احیاگر استخوان هاست. این قبر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که سرور زنان عالم است و قبر حسن بن علی و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد است. (۱) ۲. سبط ابن جوزی (متوفای ۶۵۴ ه) در تذکره الخواص، ص ۳۱۱ شبیه آن را نوشته است.

۳. تلمسانی مدینه منوره و بقیع را در قرن چهارم توصیف می کند و می نویسد:

وقتی که از درگاه آن بالا- رفتی، سمت راست تو قبر حسن بن علی است که بر روی آن نوشته است: این قبر حسن بن علی است که کنار مادرش فاطمه علیها السلام به خاک سپرده شد. (۲) ۴. محمد بن محمود بن نجار (متوفای ۶۴۳ ه) در «اخبار مدینه الرسول» می نویسد:

در یک قبه بلند بزرگ و قدیمی ساز در اول بقیع که دو در دارد و یکی از درها هر روز جهت زیارت آنان گشوده می شود. (۳) ۵. جهانگرد پرآوازه، ابن جبیر (متوفای ۶۱۴ ه) در سفرنامه خویش در وصف بقیع می نویسد: در مقابل قبر مالک، قبر ابراهیم پسر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارد که روی آن قبه ای

۱- مروج الذهب: ج ۲، ص ۲۸۸

۲- مجله العرب، شماره ۵-۶، مورّخه ۱۳۹۳ ه.

۳- اخبار مدینه الرسول، به کوشش صالح محمد جمال، مکه مکرمه، سال ۱۳۶۶ ه.

سفید است و سمت راست آن قبر پسر عمر خطاب و در برابر آن قبر عقیل بن ابی طالب و عبدالله بن جعفر و در مقابل آن مقبره همسران پیامبر قرار دارد و در آنجا بقعه کوچکی است که مدفن سه تن از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و مقبره عباس بن عبدالمطلب، حسن بن علی علیه السلام که بارگاه بلندی است قرار گرفته که نزدیک در بقیع است، طرف سر امام حسن نزدیک پای عباس است و قبر این دو از سطح زمین بالاتر و پوشیده از سنگ های زیبا و چسبیده و میخکوبی شده و خوش منظره است. قبر ابراهیم پسر پیامبر نیز همین گونه است. نزدیک این قبه عباسی، اتاقی است منسوب به فاطمه دختر پیامبر که به «بیت الأحران» معروف است ... و در آخر بقیع، قبر عثمان ذوالنورین است که قبه کوچک و مختصری بر روی آن است و نزدیک آن قبر فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب قرار دارد. (۱) ۶. بلاذری روایت می کند: چون زینب دختر جحش در سال بیست درگذشت. عمر بر او نماز خواند. دفن او در یک روز تابستانی بود، عمر خیمه ای بر روی قبر او برپا کرد. (۲) برپا کردن آن خیمه، برای آسان سازی کار دفن نبود، بلکه تسهیلی برای خانواده او بود تا در سایه آن خیمه بنشینند و برای او قرآن و دعا بخوانند.

۷. سمهودی (متوفای ۹۱۱ه) در وصف بقیع گوید: در بقیع، بقعه هایی ساخته شده است، از جمله بقعه ای منسوب به عقیل بن ابی طالب و همسران پیامبر که در بردارنده قبر عباس و حسن بن علی ... است و بر روی قبر آنان قبه با شکوهی است. ابن نجار گوید: ...

آن بقعه، بسیار بزرگ و بلند و قدیمی است، دو در دارد که یکی هر روز گشوده می شود.

مطری گوید: آن را خلیفه «ناصر احمد بن مستضیی» ساخته است. و قبر عباس و حسن بن علی از زمین بالاتر و بزرگ و پوشیده از سنگ هایی است به رنگ زرد که به بهترین شکل، چسبانده و میخ کاری شده و نمایی بس نیکو دارد. (۳)

۱- رحله ابن جبیر، چاپ بیروت، ابن جبیر مدینه منوره را در سال ۵۷۸ه دیدار کرده است.

۲- أنساب الأشراف: ج ۱، ص ۴۳۶.

۳- وفاء الوفا: ج ۳، ص ۹۱۶-۹۲۹

جهانگردان دیگری نیز که مدینه منوره را زیارت کرده اند، آن مزارها و بقعه ها و قبه های بلند را توصیف کرده و با نگاه رضایت و محبت به آنها نگریسته اند، نه نگاه خشم و ناراحتی.

چنین اتفاق نظر و اجماع از سوی علمای اسلام در طول قرن ها، قوی ترین گواه بر جواز بنا بر روی قبور شخصیت های اسلامی است که در دل ها جایگاه و منزلتی دارند. و چه نیکو سروده است مرحوم سید محسن امین:

قرن ها گذشت و این قبه ها استوار و برپا بود و مردم یا سازنده یا بازسازنده آنها بودند. در هر دوره، اهل حلّ و عقد، هرگز چنین بناسازی بر قبور را نفی و انکار نکردند.

ما نیز به سیره مستمر مسلمانان در هر عصر، استدلال و اقتدا می کنیم. (۱)

۱- مضت القرون و ذی القباب مُشیدة والناس بین مؤسسٍ و مجدّدٍ ... کشف الارتیاب: ص ۳۹۵.

۷. بنای مساجد بر قبور و نماز در آنها

اشاره

بنای مساجد بر قبرها یا کنار آن‌ها و نماز خواندن در آن‌ها، موضوعی فقهی و فرعی است و ربطی به عقاید ندارد. در اینگونه مسایل نیز، مرجع مردم پیشوایان دینی و فقهایند که حکم آن را از کتاب و سنت استنباط می‌کنند و ما نمی‌توانیم هیچ‌یک از دو طرف را که قائل به جواز یا عدم جواز باشند، به کفر و فسق نسبت دهیم. چه بسیاری از مسایل فقهی که نظر فقها و مجتهدان در آن‌ها مختلف است و ما نیز مسأله را به کتاب و سنت عرضه می‌کنیم، تا حکم آن را از معتبرترین منابع فقهی دریابیم.

قرآن کریم بازگو می‌کند که چگونه مردم قبور اصحاب کهف را پیدا کردند و پس از یافتن آن در اینکه چگونه آنان را گرامی و یادشان را زنده بدارند و به سبب آنان تبرک جویند اختلاف کردند. یکی می‌گفت: بر روی قبرشان بنایی می‌سازیم تا یادشان میان مردم جاودان بماند. دیگری می‌گفت: مسجدی بر قبرشان بسازیم که در آن نماز خوانده شود. (۱) خداوند هر دو پیشنهاد را نقل می‌کند. بدون آن که یکی از آن‌ها را نکوهش و رد کند.

مفسران می‌گویند: پیشنهاد نخست از آن غیر مسلمانان بود و این سخن که درباره

۱- وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُعَلِّمُوا أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا ... كهف: ۲۱.

اصحاب کهف گفتند: پروردگارشان به آنان داناتر است رَبَّهُمْ اَعْلَمُ بِهِمْ مؤید آن است و این نشانه اهتمام فراوان به حال و جایگاه ایشان است. از این رو کار آنان را به پروردگارشان ارجاع دادند. اما پیشنهاد دوم، خودش گواه آن است که پیشنهاد دهندگان مؤمن بودند که گفتند قبور آنان را مسجد قرار دهیم و این پیشنهاد، برای تبرک جستن به جایی است که اجساد آن یکتاپرستان در آن به خاک سپرده شده بود.

قرآن کریم این پیشنهاد را نقل می کند، بی آنکه آن را نقد یا رد کند و این می رساند که چنین کاری نزد خداوند مقبول بوده است.

طبری در تفسیر این آیه می گوید: فرستاده اصحاب کهف چون وارد شهر شد، در میان بازار راه می رفت. افراد بسیاری را شنید که به نام عیسی بن مریم علیهما السلام سوگند می خوردند. حیرت زده به دیواری تکیه داد و پیش خود گفت: به خدا قسم نمی دانم چه شده است، دیشب کسی در روی زمین نبود که از عیسی علیه السلام یاد کند مگر آن که کشته می شد، ولی امروز می شنوم که همه بی هراس از عیسی علیه السلام یاد می کنند. آنگاه پیش خود گفت: شاید اینجا همان شهری نباشد که من می شناسم! (۱)

روش مسلمانان در بنای بر قبور صالحان

سیره و روش مسلمانان از جواز بنای مسجد بر قبور صالحان حکایت می کند، افراد نیکی که به آنان تبرک می شود و در دل مسلمین جایگاه والا دارند. چند مسأله بر این نکته دلالت می کند:

الف. پیامبر صلی الله علیه و آله در اتاقی که در آن می زیست و کنار مسجد نبوی بود به خاک سپرده شد و چون مسلمانان زیاد شدند و مسجد برای آنان تنگ شد، مسجد را توسعه داده سمت مشرق مسجد را که اتاق های همسران پیامبر و خانه خود آن حضرت در آنجا بود، وارد مسجد کردند، به نحوی که نمازگزاران از چهار طرف در اطراف قبر می ایستادند و

بر آن احاطه داشتند.

طبری در حوادث سال ۸۸ هـ. می نویسد: در ماه ربیع الاوّل این سال، نامه ولید به عمر بن عبد العزیز رسید که در آن به تخریب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و افزودن حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن و توسعه آن از طرف قبله و اطراف دیگر فرمان داده بود تا با خریدن املاک پیرامون مسجد، این اقدام صورت گیرد. عمر این دستور را به فقهای دهگانه و مردم مدینه خبر داد. آنان ترجیح دادند که آن حجره ها به همان صورت باقی بماند تا مسلمانان را مایه عبرت باشد و انگیزه ای گردد تا در پارسایی به پیامبرشان اقتدا کنند.

عمر بن عبد العزیز در این مورد به ولید نامه نوشت. ولید در پاسخ نوشت که فرمان اول را اجرا کند و آنجا را خراب نماید. بنی هاشم ضجّه و گریه سر دادند، ولی عمر بن عبد العزیز دستور ولید را اجرا کرد و حجره شریف پیامبر صلی الله علیه و آله را داخل مسجد قرار داد، پس قبر و حجره های دیگر متعلّق به همسران پیامبر جزو مسجد شد و همان گونه که ولید دستور داده بود، سقفی بلند بر آن ساختند. (۱) وقتی این کار، در مقابل چشم فقهای دهگانه مدینه و مسلمانان انجام گرفت و در مقدمه تابعین، حضرت سجاد و حضرت محمد باقر علیهما السلام حضور داشتند و کسی در زهد و علم و معرفت این دو تردیدی ندارد، این ها روشن ترین دلیل بر جواز برپایی مسجد کنار قبور پیامبران و صالحان و نماز خواندن در آن است. هیچ یک از تابعین حتی مالک که امام جماعت مدینه و یکی از ائمّه مذاهب چهارگانه بود بر این عمل اعتراض نکرد.

ب. سمهودی درباره فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین علیه السلام می گوید:

چون درگذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و دستور داد قبری برای او در جایی از مسجد که امروز به آن قبر فاطمه می گویند حفر شود. (۲) این عبارت می رساند که آنان پس از دفن وی مسجد را بنا کردند.

در جای دیگر می گوید: مصعب بن عمیر و عبدالله بن جحش زیر مسجدی دفن

۱- ر. ک: تاریخ طبری: ج ۵، ص ۲۲۲، البدایه والنهایه: ج ۸، ص ۶۵

۲- وفاء الوفا: ج ۳، ص ۸۹۷

شدند که روی قبر حمزه بنا شده بود. (۱) ج. عایشه همه عمر خود را در خانه اش گذراند و همان جا نماز خواند و میان او و قبر هیچ دیواری نبود، تا آنکه عمر به خاک سپرده شد، آنگاه دیواری ساخته شد که میان او و آن سه قبر فاصله انداخت. (۲) د. بیهقی نقل می کند که حضرت فاطمه علیها السلام به زیارت قبر عمویش حمزه می رفت و می گریست و نزد آن قبر نماز می خواند. (۳) به روایت حاکم از امام سجاده علیه السلام از پدرش حسین بن علی علیه السلام، فاطمه دختر پیامبر هر روز جمعه به زیارت قبر عمویش حمزه می رفت و آنجا گریه می کرد و نماز می خواند، حاکم پس از نقل این روایت، می گوید راویان این حدیث همه موثق اند و بیهقی هم آنان را در «سنن» خویش نقل کرده است. (۴) این روایت دلالت می کند بر این که بنای مسجد بر قبر حمزه و نماز خواندن در آن در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

ه. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج- که از مسجد الاقصی آغاز شد- در مدینه، طورسینا و بیت لحم فرود آمد و در آن ها نماز خواند. جبرئیل گفت: در طیبه (مدینه) نماز خواندی که هجرت تو به آنجا خواهد بود، در طورسینا هم نماز خواندی که محلّ مکالمه خداوند با موسی بود و در بیت لحم نیز که زادگاه حضرت مسیح است نماز گزاردی. (۵) آیا میان مدفن و زادگاه فرقی است؟ با آنکه نماز در هر دو جا برای یک هدف است، یعنی تبرک به یک انسان نمونه که جسم پاک او در آغاز عمر یا پایان زندگی، آن خاک را لمس کرده است.

از آن جا که قرآن کریم، در کنار سیره پیوسته مسلمانان پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تا امروز، دلیل قاطع است، پس باید به آن تمسک جست و هر چه برخلاف آن باشد

۱- وفاء الوفا: ج ۳، ص ۹۲۲

۲- همان: ج ۲، ص ۵۴۱

۳- سنن کبری: ج ۴، ص ۷۸

۴- مستدرک حاکم: ج ۱، ص ۳۷۷

۵- خصائص کبری: ج ۱، ص ۱۵۴

متشابه است و باید به محکم برگردانده شود و به کمک آن آیات محکمه تفسیر گردد.

البته از ظاهر برخی روایات به نظر می رسد که جایز نیست قبور پیامبران مسجد قرار داده شود. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: خدا یهودیان را بکشد، که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند. در روایت دیگر است: خدا یهودیان و مسیحیان را لعنت کند، که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند. و در روایت سوم چنین است: آگاه باشید، آنان که پیش از شما بودند، قبور پیامبران و نیکان خود را مسجد قرار می دادند. آگاه باشید، شما قبرها را مسجد قرار ندهید. (۱)

درنگی کوتاه درباره این احادیث: تاریخ یهود با مضمون این روایات هماهنگ نیست. روش آنان کشتن پیامبران و تبعید و آزار آنان و انواع بدرفتاری هایی بوده که نسبت به پیامبرانشان انجام دادند. به عنوان گواه، کلام خداوند چنین است:

«لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلْتَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» (۲)

«خداوند سخن آنان را که گفتند: خداوند فقیر است و ما توانگرانیم، شنید. ما حرف آنان را و کشتن ایشان پیامبران را به ناحق، خواهیم نوشت و خواهیم گفت: عذاب دوزخ را بچشید.»

«قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّكْرِ قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۳)

«بگو پیش از من نیز پیامبرانی با دلایل روشن و آنچه شما گفتید آمدند. پس چرا آنان را کشتید اگر راست می گوید؟»

۱- ر. ک: صحیح بخاری: ج ۲، ص ۱۱۱ کتاب الجنائز، سنن نسائی: ج ۲، ص ۸۷۱ کتاب الجنائز، صحیح مسلم: ج ۲، ص ۶۸ باب نهی از بنای مساجد بر قبور.

۲- آل عمران: ۱۸۱

۳- همان: ۱۸۳

«فَمَا نَقَضَ لَهُمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كُفِّرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ...» (۱) «پس به خاطر پیمان شکنی آنان و کفرشان به آیات الهی و کشتن ناحق پیامبران است که ایمان نمی آورند...»

آیا می توان پذیرفت ملتی که در مواقع مختلف پیامبرانشان را کشته اند، تبدیل به ملتی شوند که به عنوان تکریم و نکوداشت، برقبر پیامبرانشان مسجد بسازند؟ بفرض هم که چنین کاری از برخی از آنان سرزده باشد، در حدیث احتمالات دیگری غیر از نماز خواندن و تبرک به صاحب قبر داده می شود، از این قبیل:

الف. قبرها را قبله قرار داده باشند.

ب. به عنوان تعظیم، برقبرها سجده کرده باشند.

ج. به صاحب قبرها سجده کرده باشند.

قدر متیقن یکی از این سه صورت است، نه مسجد سازی بر روی قبرها به عنوان تبرک.

گواه این مطلب، آن است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله طبق بعضی روایات، آنان را به عنوان بدترین مردم یاد می کند.

در صحیح مسلم است: امّ حبیبه و امّ سلمه یاد کرده اند که کنیسه ای را در حبشه دیده اند که تصاویری از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بود. پیامبر خدا فرمود: هرگاه در میان آن قوم، مرد صالحی از دنیا می رفت، روی قبر او مسجدی می ساختند و آن تصاویر را در آن می کشیدند. آنان در روز قیامت بدترین مردم نزد خداوندند. (۲) توصیف آنان به «بدترین مردم» از حقیقت کار آنان پرده برمی دارد، چون انسان به شرّ مطلق توصیف نمی شود مگر آنگاه که مشرک باشد، هرچند در ظاهر اهل کتاب باشد.

خدای سبحان می فرماید:

۱- نساء: ۱۵۵

۲- صحیح مسلم: ج ۲، ص ۶۶، باب نهی از بنای مسجد بر قبور.

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (۱) «بدترین جنبنندگان نزد خداوند، کران و لالانی اند که تعقل نمی کنند.»

و می فرماید:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۲) «بدترین جنبنندگان نزد خداوند، آنان اند که کفر ورزیدند، پس آنان ایمان نمی آورند.»

این نشان می دهد که کار آنان، تنها مسجدسازی بر قبر و نماز در آن یا صرفاً نماز خواندن کنار قبور نبوده است، بلکه کاری همراه با شرک بوده است، با انواعی که شرک دارد، مثل آنجا که به قبر سجده شود، یا بر صاحب قبر سجده شود، یا قبله ای گردد که به طرف آن نماز می خوانند.

قرطبی گوید: بزرگان از ابی مرثد غنوی روایت کرده اند که گفت: شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: به طرف قبرها نماز نخوانید و روی آن ننشینید. مسلم می گوید:

یعنی قبرها را قبله قرار ندهید که بر آن یا به طرف آن نماز بخوانید. آنگونه که یهود و نصاری می کردند و پرستش مدفونین در قبور به شمار می رفت. (۳) نماز کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تبرک به خاطر کسی است که آنجا دفن شده است و این اشکالی ندارد، خداوند نیز حاجیان را فرمان داده که «مقام ابراهیم» را محلّ نماز قرار دهند: «وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّئًا» (۴).

نماز کنار قبور پیامبران، همچون نماز کنار مقام ابراهیم است، جز اینکه جسد حضرت ابراهیم یک یا چند بار این مکان را لمس کرده، ولی مدفن پیامبران اجساد آنان

۱- انفال: ۲۲

۲- همان: ۵۵

۳- تفسیر قرطبی: ۱۰، ص ۳۸

۴- بقره: ۱۲۵

را در بر گرفته است که هرگز نمی پوسند. علمای اسلام نیز روایات نهی کننده را مثل آنچه گفتیم تفسیر کرده اند.

بیضاوی گوید: چون یهود و نصاری به قبر پیامبران از روی بزرگداشت و احترام سجده می کردند و آن را قبله ای قرار می دادند که در نماز به طرف آن رو می کردند و قبور را بتی قرار داده بودند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنان را لعن کرد و مسلمانان را از چنین کاری بر حذر داشت. اما کسی که در نزدیکی یک انسان صالح، مسجدی بسازد و با نزدیک شدن به آن قصد تبرک داشته باشد، نه تعظیم و توجه و امثال آن، این هرگز مشمول آن تهدید یاد شده نخواهد بود. (۱) سندی، شارح سنن نسائی گوید: آنان قبور پیامبرانشان را مسجد، یعنی قبله نماز قرار داده بودند و به طرف آن نماز می خواندند. یا مساجدی ساخته بودند که در آن ها نماز می خواندند و شاید دلیل کراهت این باشد که گاهی چنین کاری به پرستش خود قبر می انجامد.

... تا اینکه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله امت خویش را بر حذر می دارد که با قبر او همان کنند که یهود و نصاری با قبور پیامبرانشان می کردند، یعنی آن قبرها را مسجد قرار می دادند، یا به عنوان تعظیم به سوی آن ها سجده می کردند، یا آن ها را قبله قرار می دادند و در نماز به طرف آن ها رو می کردند. (۲)

۱- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: ج ۱، ص ۵۲۵، طبع دار المعرفه. نزدیک به این معنی در «ارشاد الساری» ج ۲، ص ۴۳۷ باب بنای مساجد بر قبور، آمده است.

۲- سنن نسائی: ج ۲، ص ۴۱

۸. گریه بر مرده

اشاره

غم و اندوه هنگام از دست دادن عزیزان، امری فطری برای انسان است. هر گاه به مصیبت یکی از عزیزان یا جگر گوشه ها و خویشاوندانش دچار شود، احساس اندوه شدید می کند و در پی آن اشک بر چهره اش جاری می شود، بی آنکه بتواند جلوی غصه یا گریه خود را بگیرد. هیچ کس منکر جدی این حقیقت نیست. اسلام نیز دین فطرت و همسوی با آن است نه مخالف فطرت.

خداوند می فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (۱) «توجهت را به سوی دین حنیف بگردان، این فطرت خدایی است که مردم را بر آن سرشته است.»

برای یک آیین جهانی ممکن نیست که اندوه و گریه بر فقدان عزیزان را حرام کند، آن هم گریه و اندوهی که همراه چیزی نیست که خدا را خشمگین سازد. خوشبختانه می بینیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب بزرگوار و تابعین نیز در مسیر فطرت حرکت کرده اند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای فرزندش ابراهیم می گرید و می فرماید: «چشم اشکبار می شود و دل

اندوهگین می گردد، ولی چیزی برخلاف رضای پروردگاران نمی گوئیم و ما ای ابراهیم، به خاطر تو اندوهگینیم.» (۱) سیره نگاران و مورخان می گویند: چون ابراهیم پسر پیامبر صلی الله علیه و آله جان می داد، آن حضرت آمد و او را در دامان مادرش دید، او را گرفت و در دامان خویش نهاد و فرمود:

«ای ابراهیم! ما در مقابل خواست خدا نمی توانیم برایت کاری کنیم» سپس چشمانش اشک آلود شد و فرمود: «ای ابراهیم! ما برای تو اندوهناکیم، چشم می گرید و دل غمگین می شود، ولی چیزی نمی گوئیم که خدا را به خشم آورد. اگر نبود که این امری حق و وعده ای راست و راهی است که برای همه خواهد آمد، بر تو بسیار اندوهگین می شدیم، بیش از این.»

و چون عبدالرحمان بن عوف به آن حضرت گفت: مگر ما را از گریه نهی نکرده بودی؟

فرمود: نه، از دو صدای احمقانه و دو چیز دیگر نهی کرده بودم: یکی صدای هنگام مصیبت و خراشیدن صورت و چاک زدن گریبان و ناله شیطان، یکی هم صدای نغمه، نغمه لهو و بیهوده، و این گریه ترخم است و هر کس رحم نکند، مورد ترخم قرار نمی گیرد. (۲) این اولین و آخرین گریه حضرت در مصیبت عزیزانش نبود، بلکه در سوگ پسرش طاهر هم گریست و فرمود: چشم، اشک می ریزد و اشک غالب می گردد و دل محزون می شود، ولی خدای متعال را نافرمانی نمی کنیم. (۳) مرحوم علامه امینی در کتاب گرانسنگ خویش «الغدیر» موارد فراوانی را گردآوری کرده است که پیامبر، اصحاب و تابعین بر مرده ها و عزیزانشان هنگام فقدان آنان گریسته اند. وی می نویسد:

چون حضرت حمزه شهید شد و خواهرش صفیه دختر عبدالمطلب در پی او آمد، انصار نگذاشتند وی بر سر جسد برادرش بیاید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آزادش بگذارید. صفیه

۱- سنن ابی داود: ج ۱، ص ۵۸، سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۴۸۲

۲- سیره حلبیه: ج ۳، ص ۳۴۸

۳- مجمع الزوائد، هیشمی: ج ۳، ص ۸

کنار جسد نشست و همراه با گریه و ناله صغیه، پیامبر هم می گریست و می نالید. فاطمه علیها السلام هم می گریست و با گریه او پیامبر هم گریه می کرد و می فرمود: هرگز داغی چون داغ تو نخواهم دید. (۱) چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از احد برگشت، زنان انصار بر کشته های خود گریستند خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: ولی حمزه گریه کننده ندارد. انصار برگشتند و به زنانشان گفتند، بر هر کس که خواستید گریه کنید، اول بر حمزه بگریید. این رسم تا کنون میان آنان برقرار است و در گریه بر هر مرده ای ابتدا بر حمزه گریه می کنند. (۲) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی خبر شهادت جعفر، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را شنید، چشمانش پر از اشک شد. (۳) حضرت وقتی قبر مادرش را زیارت کرد، بر او گریست و اطرافیان را هم به گریه واداشت. (۴) هنگامی که عثمان بن مظعون را که در گذشته بود بوسید، اشک هایش برگونه اش جاری بود. (۵) آن حضرت بر پسر یکی از دخترانش می گریست. عبدالله بن صامت گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله این گریه چیست؟ فرمود: عاطفه ای است که خداوند در فرزندان آدم قرار داده است. خداوند به کسانی از بندگانش رحم می کند که عاطفه داشته باشند. (۶) حضرت فاطمه زهرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله می گریست و می گفت: پدر! ای که پروردگارش او را به خود نزدیک ساخت. پدر! ای که دعوت خدا را لیک گفتی، ای پدر، به جبرئیل تسلیت می گویم، ای پدر که بهشت برین جایگاه توست. (۷)

- ۱- الامتاع، مقریزی: ص ۱۵۴
- ۲- مجمع الزوائد: ج ۶، ص ۱۲۰
- ۳- صحیح بخاری، کتاب المناقب ... سنن بیهقی: ج ۴، ص ۷۰
- ۴- سنن بیهقی: ج ۴، ص ۷۰، تاریخ خطیب بغدادی: ج ۷، ص ۲۸۹
- ۵- سنن ابی داود: ج ۲، ص ۶۳، سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۴۴۵
- ۶- همان، ص ۵۸، همان، ص ۴۸۱
- ۷- صحیح بخاری باب بیماری و وفات پیامبر، مسند ابی داود: ج ۲، ص ۱۹۷، سنن نسائی: ج ۴، ص ۱۳، مستدرک حاکم: ج ۳، ص ۱۶۳، تاریخ خطیب بغدادی: ج ۶، ص ۲۶۲

و چون بر تربت پاک پدرش ایستاد و مشتی از خاک قبر برداشت و بر چشم خویش نهاد و گریست، این اشعار را خواند:

کسی که تربت احمد را ببوید، باکی نیست که تا ابد مشک و عنبر نبوید.

بر من مصیبت هایی وارد شد که اگر بر روزها فرود می آمد، شب می شدند.

ابوبکر بر رحلت پیامبر گریست و مرثیه خواند، با این مضمون که ای دیده، گریه کن و خسته نشو، گریه بر سرور رواست.

حسان بن ثابت هم بر پیامبر می گریست و مرثیه می خواند. (۱)

تحلیلی بر حدیث عذاب شدن مرده بر گریه بستگان

گاهی به حدیث معروفی تمسک می شود که می گوید: مرده با گریه بستگانش بر او، مورد عذاب قرار می گیرد و با این دستاویز جلوی گریستن را که خواسته فطری انسان است می گیرند. ولی اینان، مفهوم حدیث را درست در نیافته اند که باید آن را بررسی کرد.

در صحیح مسلم آمده است: نزد عایشه، این سخن فرزند عمر نقل شد که «مرده با گریه بستگانش عذاب می شود». عایشه گفت: خدا او را رحمت کند، سخنی را شنیده ولی آن را به درستی در نیافته است، جنازه یک یهودی را از کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبور دادند، در حالی که بر او می گریستند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما بر او گریه می کنید، در حالی که او عذاب می شود. (۲) در سنن ابی داود هم از عروه، از عبدالله بن عمر نقل شده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مرده با گریه بستگانش بر او، عذاب می شود. این را برای عایشه نقل کردند. عایشه با اشاره به سخن فرزند عمر، گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بر قبر یک یهودی عبور کرد و فرمود: صاحب این قبر عذاب می شود، در حالی که بستگانش بر او گریه می کنند. سپس این آیه را خواند:

۱- الغدير: ج ۶، ص ۱۶۵

۲- صحیح مسلم: ج ۳، ص ۴۴ باب عذاب مرده با گریه بستگان.

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۱) «هیچ بار برداری، بار دیگری را به دوش نمی کشد.»

شافعی گوید: آنچه را عایشه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است، به دلالت قرآن و سنت درست به نظر می رسد. اگر از دلیل قرآنی آن پرسند، باید گفت: آیاتی همچون «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» و «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (۲) و «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۳) و آیه «لِيُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى» (۴) بر آن دلالت می کند. و اگر از دلیل حدیثی آن پرسند، گفته می شود:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مردی فرمود: آیا این پسر توست؟ گفت: آری. فرمود: نه تو به جرم او مؤاخذه می شوی و نه او به جرم تو مورد مؤاخذه قرار می گیرد. پیامبر هم همان را اعلام کرد که خدا فرموده است، یعنی اینکه جرم هرکسی علیه خود اوست، و کار او برای خود اوست، نه به سود یا زیان دیگری. (۵) مسلم از ابن عباس نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرده با گریه بستگانش بر او، عذاب می شود، ابن عباس گفت: چون عمر در گذشت، این حدیث را بر عایشه نقل کردم.

گفت: خدا عمر را رحمت کند. نه به خدا قسم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرمود که خداوند، با گریه کسی مؤمنی را عذاب می کند، بلکه فرمود: خداوند، عذاب کافر را با گریه بستگانش بر او می افزاید.

گوید: عایشه افزود: از قرآن این آیه کافی است که: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۶).

۱- سنن ابی داود: ج ۳، ص ۱۹۴ شماره ۳۱۲۹

۲- نجم: ۳۹. «بار هرکسی به دوش خود اوست و برای انسان جز آنچه تلاش می کند نیست.»

۳- زلزال: ۷-۸. «هر کس به سنگینی ذره ای کار نیک کند، آن را می بیند و هر کس همسنگ ذره ای بدی کند، آن را می بیند.»

۴- طه: ۱۵. «تا هر کس به آنچه تلاش می کند پاداش داده می شود.»

۵- حاشیه کتاب «الام» شافعی: ج ۷، ص ۲۶۷

۶- صحیح مسلم: ج ۳، ص ۴۳، باب عذاب مرده با گریه بستگان

آنچه را که مسلم از هشام بن عروه نقل کرده است درست است، نه آنچه از ابن عباس نقل کرده است، چون عذاب کردن کافر به سبب گریه بستگانش بر او، نیز مخالف قرآن کریم است.

۹. توسل به پیامبر (ص) و اولیا با همه اقسامش

اشاره

توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیا با همه اقسامش

به اتفاق همه مسلمانان، توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در حال حیاتش جایز است، بلکه توسل به دعای مؤمن نیز چنین است. خداوند می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (۱) «اگر آنان وقتی به خویش ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای آنان آمرزش می طلبید، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند.»

می بینی که خدا ستمگران را فرامی خواند که به مجلس پیامبر آیند تا او برایشان آمرزش بطلبد.

در آیه دیگری از منافقین نکوهش می کند که وقتی از آنان خواسته می شود به مجلس پیامبر صلی الله علیه و آله آیند و از او آمرزش بطلبند، اعتراض کنان روی برمی گرداندند:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ

وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ» (۱).

تاریخ اسلام پر از نمونه های فراوانی از توسل است که مواردی یاد می شود:

اول: توسل به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و قداست و شخصیت او

یک سند تاریخی خواهیم آورد که نشان می دهد اصحاب در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، هم به دعای آن حضرت توسل جستند، هم به قداست و شخصیت او. هدف از نقل این نمونه، استدلال به موضوع دوم است.

عثمان بن حنیف نقل می کند: مرد بیماری نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: دعا کن خدا مرا عافیت دهد. حضرت فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم، واگر خواستی صبر کنی، بهتر است. گفت: دعا کن. پیامبر صلی الله علیه و آله به او دستور داد وضوی نیکویی بگیرد و دو رکعت نماز بخواند و این دعا را بخواند:

«پروردگارا! از تو می خواهم و به واسطه پیامبرت که پیامبر رحمت است به تو رو می کنم. ای محمد! من به سبب تو به درگاه پروردگارم روی آوردم تا حاجتم بر آورده شود. خدایا شفاعت او را درباره من بپذیر.»

عثمان بن حنیف گوید: به خدا سوگند هنوز از هم جدا نشده بودیم و حرف های ما طول کشیده بود که او نزد ما برگشت، گویا که اصلاً بیماری نداشته است! این روایت، از صحیح ترین روایات است و ترمذی آن را صحیح دانسته است (۲)، ابن ماجه نیز آن را حدیثی صحیح می داند. (۳) از این حدیث دو نکته استفاده می شود:

۱. می توان به دعای پیامبر توسل جست، به گواهی سخن آن بیمار که گفت: از خدا بخواه تا مرا عافیت دهد. و نیز به دلالت پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله: اگر بخواهی دعا می کنم و اگر

۱- منافقون: ۵

۲- صحیح ترمذی: ج ۵، کتاب الدعوات، باب ۱۹ شماره ۳۵۷۸.

۳- سنن ابن ماجه ج ۱، ص ۴۴۱ شماره ۱۳۸۵، مسند احمد: ج ۴، ص ۱۳۸ و

بخواهی صبر کن که بهتر است.

۲. انسان دعا کننده می تواند در ضمن دعایش به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل شود و این جواز، از دعایی معلوم می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دردمند آموخت. دقت در آن، این نکته را اثبات می کند و اینکه هر مسلمانی در مقام دعا می تواند توسل به خود پیامبر بجوید و به سبب او به خدا توجه کند. جمله هایی که بر این گونه از توسل دلالت می کند، یکی «اللهم انی أسألك وأتوجه إليك بنبيك» است و مقصود از آن، توسل و درخواست از خدا به خود ذات مقدس و شخصیت بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله است نه به دعای او.

دیگری تعبیر «محمد، نبی رحمت» است که در منابع آمده و این توصیف، نشان می دهد که توسل به خود آن حضرت است، به خاطر کرامت و فضیلتی که دارد.

و نیز جمله «یا محمد، من به سبب تو به پروردگارم روی می آورم: انی اتوجه بك الی ربی» نیز دلالت می کند که آن بیمار، طبق آموزش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، خود آن حضرت را وسیله دعای خود قرار داده و به خاطر مقام و فضیلتی که دارد، به خود پیامبر صلی الله علیه و آله توسل جسته است.

البته به ذهن و خاطر آن بیمار، جز توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله نگذشته بود، لیکن پیامبر صلی الله علیه و آله به او دعایی آموخت که در آن توسل به خود پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بود و این در نوع خود توسل دوم است. پس روشن شد که برای مسلمان مستحب است به دعای صالحان از انبیا و اولیا توسل جوید، همان گونه که جایز است در دعایش توسل به خود آنان و به مقام و منزلتشان متوسل شود.

از احادیث شریف برمی آید که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام نیایش و دعا، حتی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به خود آن حضرت توسل می جستند. طبرانی از ابوامامه بن سهل بن حنیف، از عمویش عثمان بن حنیف چنین نقل می کند:

مردی به خاطر کاری که داشت، نزد عثمان بن عفان رفت و آمد می کرد و عثمان به او التفات و اعتنایی نمی کرد. عثمان بن حنیف را دید و نزد او شکایت کرد. وی به او گفت: برو وضوخانه، وضوبگیر، سپس به مسجد برو و دو رکعت نماز بخوان و بگو:

«خداوندا، از تو می خواهم و پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله را که پیامبر رحمت است، وسیله توجه به تو قرار می دهم. ای محمد! من به سبب تو به پروردگارم روی می آورم تا حاجتم را برآوری».

پس حاجت خویش را یاد می کنی، برو تا من هم همراه تو بیایم. آن مرد رفت و همان گونه عمل کرد، سپس در خانه عثمان بن عفان رفت. دربان آمد و دست او را گرفت و نزد عثمان برد و او را روی بساط و فرش وی نشانید. عثمان پرسید: کارت چیست؟ او حاجتش را گفت، عثمان هم برآورده کرد و به او گفت: تا کنون حاجتت را نگفته بودی، هرگاه کاری داشتی بیان کن.

آن مرد از نزد وی بیرون آمد و در راه به عثمان بن حنیف برخورد کرد و به او گفت:

خدا خیرت دهد، پیش تر به حاجتم توجهی نمی کرد و به من اعتنا نداشت. تا آنکه تو درباره من با او صحبت کردی. گفت: به خدا قسم چیزی به او نگفته ام، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیده ام که بیماری به حضورش آمد و از نابینایی خود شکوه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: می توانی صبر کنی؟ گفت: یا رسول الله! راهنما و عصاکشی ندارم، کار بر من سخت شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو وضو بگیر، دو رکعت نماز بخوان. سپس این دعاها را بخوان. ما هنوز از هم جدا نشده بودیم و صحبت ما طول کشیده بود که دیدیم آن مرد برگشت، در حالی که هیچ بیماری نداشت!

(۱)***

سیره مسلمانان در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن، چنین بود که به اولیای الهی و بندگان صالح خدا توسل می جستند، بی آنکه در ذهن کسی خطور کند که این، کار حرام، شرک یا بدعت است، بلکه توسل به دعای صالحان را راهی برای دست یابی به منزلت و شخصیت آنان می دانستند و اگر دعای یک انسان صالح اثری داشت، به خاطر قداست و طهارت درون بود و گرنه دعایش مستجاب نمی شد. پس چه فرقی است میان توسل به

۱- المعجم الکبیر، طبرانی: ج ۹، ص ۳۰-۳۱ حدیث ۸۳۱۱. المعجم الصغیر، طبرانی: ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۴

دعای فرد صالح و توسل به خود او که اولی توحید باشد و دومی شرک، یا راهی به سوی شرک؟ توسل به قداست صالحان و معصومان و بندگان مخلص خدا، کار تازه ای میان اصحاب نبود، بلکه استمرار سیره ای بود که پیش از اسلام نیز وجود داشت و روایات تاریخی فراوانی گویای این حقیقت است، از جمله:

۱. باران طلبیدن عبدالمطلب به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله

عبدالمطلب، در دورانی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله کوچک بود، با توسل به وجود او از خداوند باران طلبید. به گفته ابن حجر، ابوطالب در شعر خویش (وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بوجهه) اشاره به آن واقعه دارد که عبدالمطلب برای قریش استسقاء و طلب باران کرد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله، نوجوانی همراه او بود. (۱) ۲. باران طلبیدن ابوطالب به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله

ابن عساکر از ابن عرفله نقل می کند: به مکه رفتم، در حالی که قریش در خشکسالی به سر می بردند. قریش به ابوطالب گفتند: سرزمین ها خشک است و خانواده ها دچار قحطی اند. بیا و باران بطلب. ابوطالب بیرون آمد در حالی که همراهش نوجوانی بود- پیامبر- که چون خورشید می درخشید و اطراف او نیز نوجوانانی بودند. ابوطالب آن نوجوان را گرفت و پشت او را به کعبه چسباند و دست به دامن او شد، در حالی که در آسمان ابری نبود. ابرها از هر طرف روی آوردند و آن دشت پر از باران شد و همه جا سبز و خرم گشت. درباره همین حادثه است که ابوطالب در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بوجهه ثَمَالُ الْيَتَامَى عَصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ (۲)

«سفید رویی که به آبروی او، از ابر، باران طلب می شود، پناه یتیمان و نگهدار بیوه زنان.»

۱- فتح الباری: ج ۲، ص ۳۹۸، دلائل النبوه: ج ۲، ص ۱۲۶.

۲- سیره حلبیه: ج ۱، ص ۱۱۶.

باران طلبیدن عبدالمطلب و ابوطالب با توسل به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که وی نوجوان بود، میان عرب مشهور بود و شعر ابوطالب را در این مورد بیشتر مردم حفظ بودند.

از روایات برمی آید که باران طلبیدن ابوطالب با توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله، مورد رضایت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. پس از مبعوث شدن به رسالت نیز خودش برای مردم استسقاء کرد و باران طلبید و باران آمد و دشت خرم شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر ابوطالب زنده بود، چشمانش روشن می شد. کیست که شعر او را برایمان بخواند؟ علی علیه السلام برخاست و گفت:

یا رسول الله، گویا مقصودتان شعر اوست که گفته است: «وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بوجهه...» (۱) توسل به کودکان بی گناه در استسقاء، امری است که اسلام عزیز به آن فراخوانده است. امام شافعی می گوید: کودکان را بیرون آورند و آنان را برای استسقاء تمیز کنند، پیرزنان و زنان غیر جذّاب را هم بیرون آورند و دوست ندارم که زنان آراسته و زیبا یا چهارپایان را بیرون آورند. (۲) هدف از بیرون آوردن کودکان و زنان سالخورده، آن است که به سبب آنان و به حرمت قداست و پاکی آنان رحمت الهی نازل شود. همه اینها نشان می دهد که توسل به نیکان و صالحان و معصومین کلید نزول رحمت است و گویا متوسل به اینان می گوید:

پروردگارا! کودک بی گناه است، سالخوردگان، اسیران تو در روی زمین اند و این دو گروه به رحمت و لطف تو شایسته ترند. به خاطر آنان رحمتت را بر ما نازل کن تا در سایه آنان ما را هم فرا بگیرد. گاهی آبیاری، منطقه وسیعی را آبیاری می کند تنها به خاطر آن که یک درخت سیراب شود و در سایه آن علف های بی فایده هم سیراب می شوند.

براساس همین تحلیل است که خلیفه به عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل شد و توسل به او به خاطر شخص خودش و قداست و پیوندش با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

۱- ارشاد الساری: ج ۲، ص ۳۳۸

۲- الامّ: ج ۱، ص ۲۴۸

بود. از اینجا دانسته می شود که چنین کاری استمرار سیره پیوسته بوده و ربطی به توسل به دعای عباس نداشته است.

۳. توسل به عموی پیامبر صلی الله علیه و آله

در صحیح بخاری از انس نقل شده است: هرگاه قریش دچار قحطی می شدند، عمر ابن خطاب متوسل به عباس بن عبدالمطلب می شد و می گفت: «خداوندا، ما به پیامبرمان متوسل می شدیم، باران می باریدی، اکنون به عموی پیامبرمان توسل می جوئیم، پس بر ما باران نازل کن.» انس گوید: پس باران می بارید. (۱) این متن کلام بخاری است که دلالت دارد بر اینکه عمر بن خطاب هنگام دعا و باران طلبیدن، به عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و به شخص و شخصیت و قداست و قرابت او به رسول خدا صلی الله علیه و آله توسل می جست، نه به دعای او. متن یاد شده از دعای خلیفه، نشان می دهد که خلیفه خودش هنگام استسقاء، دعا کرد و به عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشاوندی او با آن حضرت توسل جست.

دوم: توسل به حق پیامبر صلی الله علیه و آله و پیامبران و صالحان

نوع دیگری از توسل، توسل به حق پیامبران و رسولان است. مقصود، حقی است که خداوند به آنان لطف کرده و آنان را صاحبان حق قرار داده است. معنای این سخن آن نیست که بندگان و صالحان، حقی ذاتی بر خدا دارند که خدا باید آن را ادا کند، بلکه همه حق از آن خداست.

مقصود، حقی است که خدای متعال از روی تکریم به آنان عطا کرده و آنان را صاحبان حق بر خدا قرار داده است، آنگونه که خداوند می فرماید:

«وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) «یاری مؤمنان حقی بر ماست.»

۱- صحیح بخاری: ج ۲، ص ۲۷ باب نماز استسقاء

۲- روم: ۴۷

روایاتی هم بر این نکته دلالت دارد، از جمله:

الف. به نقل ابوسعید خدری: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس برای نماز از خانه اش بیرون آید و چنین دعا کند: «خداوندا، تو را به حقی که سائلان بر تو دارند می خوانم، و تو را به حق این رفتنم می خوانم، چرا که من از روی خوشی و طغیان و ریا بیرون نیامده ام، بلکه برای این بیرون آمده ام که از خشم تو مصون مانم و به رضای تو برسم. از تو می خواهم که مرا از آتش پناه دهی و گناهانم را ببامری، که جز تو کسی گناهان را نمی آمرزد». خداوند به او توجه می کند و هفتاد هزار فرشته برای او استغفار می کنند. (۱) ب. عمر بن خطاب نقل می کند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون آدم خطا کرد، گفت:

پروردگارا به حق محمد تو را می خوانم که مرا ببامری. خدای متعال فرمود: ای آدم، چگونه محمد را شناختی در حالی که هنوز او را نیافریده ام؟ گفت: چون مرا با دست قدرتت آفریدی و از روح خویش در من دمیدی، سرم را بلند کردم، دیدم بر ستون های عرش نوشته است: «لا اله الا الله، محمد رسول الله»، دانستم که تو جز محبوب ترین افراد نزد خودت را به نام خودت نمی افزایی. خداوند فرمود: راست گفתי ای آدم، او محبوب ترین آفریدگان نزد من است و چون از من به حق او درخواست کردی، تو را آمرزیدم و اگر محمد نبود، تو را نمی آفریدم. (۲) ج. طبرانی با سند خود از انس بن مالک نقل می کند: چون فاطمه بنت اسد درگذشت، برای او قبرش را کردند، چون به لحد رسیدند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خودش آنجا را کند و با دست خود خاک آن را بیرون ریخت و چون کار حفر قبر به پایان رسید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داخل قبر شد و در آن خوابید و فرمود: ای خدایی که زنده می کنی و می میرانی، ای خدای زنده نامیرا، مادرم فاطمه بنت اسد را ببامری (۳) و حجّتش را به او

۱- سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۲۵۶ شماره ۷۷۸ باب المساجد، مسند احمد: ج ۳، ص ۲۱

۲- دلائل النبوه، بیهقی: ج ۵، ص ۴۸۹، دارالکتب العلمیه.

۳- مادر پیامبر صلی الله علیه و آله، آمنه بود، ولی فاطمه بنت اسد به پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی نیکی کرده بود و همچون مادرش به حساب می آمد. مترجم

تلقین کن و قبرش را وسیع گردان، به حق پیامبرت و پیامبران پیش از من، ای که تو مهربان ترین مهربانانی. (۱) تا اینجا بحث از اقسام سه گانه توسل پایان یافت و معلوم شد که هر سه نوع، مورد تأیید قرآن و حدیث و سنت است و تصور این که توسل به غیر خدای سبحان، خدا پنداشتن او و عبادت غیر خداست، باطل است، به دو جهت:

اول: اگر توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و به خود او و به حق او شرک بود، می بایست هر توسلی حتی توسل به دیگران در امور عادی هم شرک باشد، در حالی که قطعاً چنین نیست، زیرا همه از نوع توسل به اسباب است، چه اسباب عادی یا غیر عادی، طبیعی یا غیرطبیعی.

دوم: دانستی که عبادت، خضوع در مقابل دیگری به عنوان آن است که او خدا یا پروردگار است یا کارهای خدا به او سپرده شده است. در توسل به پیامبران و صالحان و شهدا هیچ یک از این قیدها نیست، بلکه از این جهت به آنان توسل می شود که بندگان مورد احترام خدایند و دعای آنان نزد خداوند سبحان مستجاب است، یا اینکه خودشان و حق ایشان نزد خداوند، منزلتی دارند و توسل به آنان، دریای رحمت الهی را به جوش و خروش می آورد. چگونه توسل به پیام آور توحید، شرک است، در حالی که به او از این جهت توسل می جویند که با شرک مبارزه کرد و بنیان شرک را در هم ریخت!؟

سوم: توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و صالحان پس از مرگ

از اقسام توسل های رایج میان مسلمانان، توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله یا صالحان پس از وفات ایشان است. در اینجا سؤالی مطرح می شود و آن این است که:

توسل به دعای دیگری وقتی صحیح است که او زنده باشد و دعای تو را بشنود و جوابت را بدهد و برای برآمدن حاجتت و تأمین خواسته ات دعا کند. اما اگر او از این دنیا

رفته باشد، چگونه می توان به کسی که از دنیا رفته و چیزی نمی شنود توّسل جست؟

پاسخ آن است که براساس فرموده قرآن و احادیث نبوی، مرگ به معنای نابودی و فنای کامل انسان نیست، بلکه انتقال از خانه ای به خانه ای و بقای حیات به صورت دیگری است که به آن «حیات برزخی» گفته می شود. آیات قرآن دلالت دارد که شهدای راه خدا زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند. (۱) وقتی شهدا چنین باشند، درباره پیامبر شهیدان و افضل آفریدگان چه می شود گفت؟

۱- بقره: ۱۵۴، آل عمران: ۱۶۹-۱۷۱، یس: ۲۰-۲۹ و آیات و روایات دیگری که دلالت بر حیات برزخی مؤمنان و کافران دارد.

فصل چهارم: جایگاه قرآن نزد شیعه

اشاره

۱. جایگاه قرآن کریم نزد شیعه امامیه
۲. مصونیت قرآن از تحریف
۳. تحریف در لغت و اصطلاح
۴. امتناع راه یابی تحریف به قرآن
۵. گواهی قرآن به عدم تحریف
۶. گواهی روایات بر مصونیت قرآن کریم از تحریف
 ۱. اخبار عرضه احادیث بر قرآن
 ۲. حدیث ثقلین
۷. اهل بیت علیهم السلام و مصونیت قرآن از تحریف
۸. شیعه و مصونیت قرآن از تحریف
۹. آیات نانوشته که می گویند از قرآن است
 ۱۰. دو شبهه پیرامون تحریف
 ۱۱. تاریخ گردآوری قرآن کریم

۱. جایگاه قرآن کریم نزد شیعه امامیه

قرآن، زیربنای قانونگذاری اسلامی به شمار می آید و در پی آن، سنت نبوی که همراه و قرین قرآن است. جز اینکه قرآن، هم لفظ و هم معنایش وحی است، ولی سنت، تنها مضمون و معنایش وحی است نه لفظش و به همین سبب، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردم را به قرآن تحدی می کرد نه به سنت.

قرآن بی نیاز از شناساندن است، نوری است که خودش روشن است و روشنگر غیر خود است، مثل خورشید که پیرامون خود را روشن می کند و هر نوری در برابر آن بی فروغ است. همین بس که خداوند به صورت های مختلف قرآن را می ستاید. گاهی آن را هدایت کننده به بهترین راه می داند، (۱) گاهی بیانگر هر چیز می شمارد (۲) و گاهی هم آن را جدا کننده حق و باطل معرفی می کند که بیم دهنده جهانیان است (۳). و تعبیراتی دیگر که در قرآن آمده است.

قرآن کریم، بنیان اساسی مسلمانان و سنگ زیر بنای تمدن اسلامی به خصوص در بُعد اخلاقی، فلسفی و فقهی به شمار می رود که مدتی طولانی پشتوانه تشریح مسلمانان بوده است.

۱- «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» اسراء: ۹.

۲- «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» نحل: ۸۹.

۳- «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» فرقان: ۱.

۲. مصونیت قرآن از تحریف

قرآن کریم از هنگام نزول تا کنون، تنها منبع اساسی و نخست برای قانونگذاری مسلمین بوده و سخن قرآن، حرف نهایی در موارد اختلاف و جدل به شمار می رفته است. نکته مهم در اینجا این است که استنباط معارف و احکام از قرآن، فرع بر آن است که تحریفی چه به افزایش و چه به کاهش بر آیات آن رخ نداده باشد. مصونیت قرآن از تحریف به زیاده و نقصان، هرچند نزد بیشتر فرقه های اسلامی موضوعی ثابت است، لیکن برای زدودن برخی شبهه هایی که در این مورد مطرح می شود، به اختصار به بحث و بررسی پیرامون این مسأله می پردازیم:

۳. تحریف در لغت و اصطلاح

تحریف در لغت، یعنی تفسیر سخن برخلاف مقصود، یعنی کج کردن و گرداندن سخن از معنای اصلی اش. آیه «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ» (۱) نیز به همین معنی تفسیر شده است، یعنی سخنان را از جایگاه اصلی اش برمی گردانند. مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می گوید:

یعنی قرآن را برخلاف آنگونه که نازل شده تفسیر می کنند و مقصود از «مواضع»، یعنی معانی و مقاصد.

اما در اصطلاح، تحریف به چند معنی به کار می رود:

۱. تغییر معنای سخن، یعنی تفسیر آن به گونه ای که موافق نظر مفسر باشد، چه با واقعیت مطابق باشد یا نه. تفسیر به این معنی در مورد قرآن وارد شده و البته لطمه ای هم به عظمت قرآن نمی زند. همه فرقه های اسلامی، دیدگاه های خود را مستند به قرآن می سازند و هر کس هر خواسته و فکری دارد، تظاهر می کند که از قرآن برگرفته است، ولی با تفسیری که عقیده او را تأیید کند، آیه را می گیرد و به طرف خواسته خویش می کشاند و آن را طبق دلخواه معنی می کند. از روشن ترین نمونه های این شیوه، تفسیر

باطنیان است که از پیش خود برای هر ظاهری، باطنی قرار داده اند و ظاهر را نسبت به باطن، همچون پوست برای مغز شمرده اند و گفته اند که باطن قرآن به ترک عمل به ظاهر منتهی می شود. مثلاً احتلام را، فاش کردن سرّی از اسرار خود دانسته اند و باطن غسل را تجدید عهد از سوی کسی دانسته اند که به صورت غیر عمد، آن را فاش ساخته است.

زکات را برای تزکیه نفس و نماز را به پیامبر. چون قرآن می فرماید: نماز، از فحشاء و منکر نهی می کند. (۱) ۲. کم و زیادی در حرکت و حرف، با حفظ و مصونیت اصل قرآن. مثل «یطهرن» که هم با تشدید خوانده شده است، هم بدون تشدید. اگر همه قرائت ها به تواتر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده باشد- که هرگز چنین نیست- و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله، قرآن را با همه این قرائت ها خوانده است، پس همه آنها قرآن و بدون تحریف خواهد بود. و اگر بگوییم که یک قرائت فقط بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، پس تنها همان قرآن است و بقیه قرائت ها تحریف خواهد بود که فکر قاریان آنها را ساخته و قرآن خویش را براساس دلایلی که پس از هر قرائت می آورند به آن آراسته اند. بنابراین یکی از آنها قرآن می شود و بقیه ربطی به قرآن ندارند. دلیل بر اینکه این قرائت ها ساخته و پرداخته قراء است این است که برای هر قرائت، دلیل و برهان می آورند و اگر همه آنها از متن قرآن بود، نیازی به استدلال نبود و کافی بود که قرائت را مستند به پیامبر صلی الله علیه و آله کنند.

با این حال، قرآن از این نوع تحریف هم مصون است، چون که قرائت رایج در هر دوره یعنی قرائت عاصم از حفص که به علی علیه السلام متصل می شود متواتر است و جز آن، اجتهادهای نو پدید می آید که در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله اثری از آنها نبوده و به همین جهت متروک شده است و جز در کتاب های مربوط به قرائت و گاهی در زبان برخی قاریان برای اظهار تبخّر در قرائت، اثری از آن نیست.

کلینی از امام باقر علیه السلام روایت می کند: «قرآن یکی است و از سوی خدای یکتا نازل شده

است و اختلاف از سوی راویان پدید می آید» (۱)، از این رو قرائت غیرمشهور را در نماز، مجاز نمی شماریم.

۳. تغییر کلمه ای به جای کلمه مرادف آن: مثل آن که به جای «امضوا» در آیه (۲)، کلمه «اسرعوا» بگذاریم. این به ابن مسعود نسبت داده شده و او می گفت که خطا نیست اگر به جای علیم، حکیم بخوانیم. ولی آن صحابی بزرگ برتر از آن است که چنین اهمیتی به او بچسبد و چه هدف عقلایی می تواند از این تغییر در کار باشد؟

۴. تحریف در لهجه تعبیر: لهجه های قبایل مختلف در تلفظ حرف یا کلمه از نظر حرکات و ادای آن مختلف بود. در زبان های دیگر نیز چنین است. مثلاً در زبان فارسی در ایران، «قاف» را چهارگونه تلفظ می کنند، تا چه رسد به کلمه ها از نظر حرکات و حروف. در آیه «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا...» (۳) برخی از قاریان طبق همان لهجه ها «سعی» را «سعی» می خواندند. این نوع از تحریف در قرآن راه نیافته است، چون مسلمانان در زمان خلیفه سوم برخی اختلافات را در تلفظ یا تغییر بعضی از کلمات بدون تغییر در معنی دیدند، تصمیم گرفتند همه قرائت ها و مصحف ها را یکی کنند و غیر از آن را از بین ببرند. در نتیجه تحریف به معنای یاد شده از بین رفت و همه بر لهجه قریش متفق شدند.

۵. تحریف به افزودن: اجماع بر خلاف این است. البته به ابن مسعود نسبت داده شده که گفته است «معوذتین» (سوره ناس و فلق) از قرآن نیستند، بلکه آن دو تعویذند. (۴) به گروهی از خوارج نیز نسبت داده اند که منکر آن شده اند که سوره یوسف جزء قرآن باشد و آن را داستانی عشقی می دانستند که جایز نیست از وحی باشد. (۵) ولی هر دو نسبت ثابت نشده است. اگر آن چه ابن مسعود گفته درست باشد، تحدی قرآن به سوره باطل

۱- کافی: ج ۲، ص ۶۳۰، حدیث ۱۲

۲- «وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» حجر: ۶۵.

۳- اسراء: ۱۹

۴- فتح الباری در شرح بخاری: ج ۸، ص ۵۷۱.

۵- ملل و نحل، شهرستانی: ج ۱، ص ۱۲۸

خواهد شد، زیرا انسانی که به او وحی نشده است، دو سوره مثل سوره های کوتاه قرآن آورده است.

۶. تحریف به کاهش و افتادگی عمدی یا اشتباهی از قرآن: چه آن چه کم شده است یک حرف باشد، یا یک کلمه، یا یک جمله، یا یک آیه یا یک سوره. همین معنی ما را وا داشته که وارد این بحث شویم.

ادعای نقص در قرآن کریم را به صورت هایی که یاد شد، عقل و نقل رد می کند.

اینک توضیح مطلب:

۴. امتناع راهیابی تحریف به قرآن

قرآن کریم از نخستین روزی که مسلمانان به آن ایمان آوردند، مورد توجه و نخستین مرجع آنان بوده است و به خواندن و حفظ کردن و نگاشتن و ضبط اهمیت می دادند. راهیابی تحریف به چنین کتابی ممکن نیست مگر با قدرتی که به زور بخواهد با قرآن بازی کند و چیزی از آن بکاهد. نه امویان و نه عباسیان، آن قدرت را نداشتند، چون قرآن میان قاریان و حافظان پخش شده بود و انتشار حتی یک نسخه در سطح وسیع، می توانست این آروزی پلید را به صورت ناشدنی درآورد.

مرحوم سید مرتضی در این مورد سخنی دارد که عیناً آورده می شود. وی می گوید:

علم به درستی نقل قرآن، مثل آگاهی از شهرها و حوادث مهم و وقایع بزرگ و کتاب های مشهور و اشعار عرب است، عنایت فراوان و انگیزه های قوی بر نقل و نگهداری آن بوده است، به حدی که هیچ چیزی به پایه آن نمی رسد، زیرا قرآن کریم معجزه نبوت و سرچشمه علوم اسلامی و احکام دینی است و مسلمانان نهایت توجه را به حفظ و حمایت آن داشته اند تا آن جا که همه موارد اختلافی در آن را از نظر اعراب، قرائت، حروف و آیاتش می شناختند. با این عنایت و دقت فراوان، چگونه ممکن است تغییر یا کاهش یافته باشد؟

وی می افزاید: علم به تفسیر قرآن و بخش های آن، در صحت نقل مثل علم به همه

آن است و مثل کتاب های تألیف شده ای مانند کتاب سیبویه و مُزَنی مشهور و یقینی است.

آنان که به این جایگاه توجه دارند، همان گونه که از کلیت آن آگاهند، از تفصیل و جزئیات آن هم با خبرند. روشن است که عنایت به نقل و ضبط قرآن کریم، بیش از عنایت به ضبط کتاب سیبویه و دیوان شاعران است. (۱) نکته دیگری که شایسته ذکر است این است که راهیابی تحریف به قرآن کریم، از زشت ترین جرائمی است که سکوت در برابر آن جایز نیست. اگر تحریفی صورت گرفته باشد، چگونه امیر المؤمنین علیه السلام و یاران خاص او همچون سلمان، ابوذر، مقداد و دیگران سکوت کرده اند؟ در حالی که می بینیم آن حضرت و دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به غضب فداک اعتراض کردند، با آن که اهمیت و عظمت فداک یک دهم قرآن هم نیست؟!

گواه درستی این سخن آن است که ابی بن کعب و خلیفه سوم در قرائت آیه «وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ» (۲) اختلاف پیدا کردند. ابی بن کعب اصرار داشت که از پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را با واو (والذین) شنیده است. نظر خلیفه سوم این بود که آیه واو ندارد (الذین). هنگام نگاشتن قرآن به صورت نسخه واحد و فرستادن به مرکز نواحی، میان آنان مشاجره پیش آمد. ابی او را تهدید کرد و گفت: این آیه باید با واو نوشته شود، و گرنه دست به شمشیر می برم! ناچار واو را نوشتند. (۳) همچنین امام علی علیه السلام دستور داد بخشش های عثمان را به بیت المال برگردانند و فرمود: به خدا قسم حتی اگر با آنها زنان به ازدواج در آمده یا کنیزان خریداری شده باشند، برخواهم گرداند، چرا که در عدالت، گسترش است و هر که از عدالت به تنگ آید، از ستم بیشتر به تنگ خواهد آمد. (۴) اگر تحریفی صورت گرفته بود، برگرداندن آیات حذف شده به قرآن واجب تر و

۱- مجمع البیان: ج ۱، ص ۱۵ بخش فن پنجم، چاپ صیدا.

۲- توبه: ۳۴

۳- الدرّ المنثور: ج ۴، ص ۱۷۹

۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۵ نسخه صبحی صالح.

لازم تر بود. می بینیم که امیرمؤمنان علیه السلام پس از آن که خلافت ظاهری را به عهده گرفت، نسبت به خواندن نماز تراویح به جماعت و آهسته خواندن بسم الله در نمازهای جهری و موارد دیگر از بدعت های نو ظهور، به شدت انتقاد و اعتراض کرد. اگر در زمان خلفای سه گانه چنین تحریفی در مورد قرآن پیش می آمد، امام حتماً در مقابل آن می ایستاد و بدون هراس آن چه را حذف شده بود به قرآن بر می گرداند.

خلاصه آن که هر کس سیره مسلمانان صدر اسلام را مطالعه کند، در می یابد که تحریف قرآن به صورت کاستن از آن، عادتاً امری ناشدنی بوده است.

۵. گواهی قرآن به عدم تحریف

آیه حفظ

قرآن کتابی است که از سوی خداوند نازل شده و او عهده دار حفظ قرآن از هر گونه بازی گری است. خداوند می فرماید:

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (۱)؛

«گفتند: ای که قرآن بر تو نازل شده است، همانا تو دیوانه ای. اگر راست می گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری؟ ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی کنیم و هرگاه نازل شوند، دیگر به آنان مهلت داده نمی شود، ما قرآن را نازل کردیم، و ما به طور یقین نگهدار آنیم.»

مراد از «ذکر» در هر دو مورد، به قرینه «نازل شده» و «نازل کردیم»، قرآن کریم است. مشرکان سه ایراد بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کرده اند که قرآن به هر سه اشاره می کند و آنها را نقد می کند:

۱. این که محمد صلی الله علیه و آله قرآن را از شخص ناشناخته ای دریافت می کند. فراز «قرآن بر تو نازل شده» به صیغه مجهول به این اعتراض اشاره دارد.

۲. این که پیامبر صلی الله علیه و آله اختلال حواس دارد و آن چه را از قرآن دریافت و نقل می کند اعتبار ندارد و ایمن از این نیستیم که تخیلات و افکار او در قرآن دخالت داشته باشد.

۳. این که اگر راست می گوید که فرشته بر او نازل می شود و وحی می آورد، چرا فرشتگان را نزد آنان نمی آورد؟

وحی الهی از هر سه اشکال جواب داده است. ابتدا به طور خلاصه جواب اشکال دوم و سوم را می دهیم، سپس به اعتراض اول که مهم تر است می پردازیم.

اشکال دوم را تصریح آیه که «ما، خود ما» نازل کردیم رد می کند و تصریح دارد که نازل کننده قرآن خداوند است نه دیگری.

اعتراض سوم را نیز این نکته رد می کند که نزول فرشتگان موجب هلاکت و نابودی آنان می شود و این با هدف بعثت مغایر است، آن جا که می گوید: «ما کأنوا من المُنظَرین».

اما اشکال اول را چنین پاسخ می دهد که خداوند، نگهدار قرآن از راهیابی هر گونه خلل و تحریف در آن است و چیزی بر اراده و خواست الهی غلبه نمی کند.

پس هیچ یک از احتمالاتی که در تفسیر «حفظ» گفته اند که مراد عبارت است از:

حفظ از ایراد گیران، حفظ در لوح محفوظ، حفظ در سینه پیامبر و امام پس از او، درست نیست. چون اشکال ایراد گیران در آیه مطرح نبوده که آیه از آن جواب دهد.

حفاظت قرآن در لوح محفوظ یا سینه پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نیز ربطی به اعتراض مشرکان ندارد، چون اشکال آنان مبنی بر تهمت جنون به پیامبر صلی الله علیه و آله بود که از آمیختگی غیر وحی به قرآن هنگام ابلاغ آن جدا نیست. پاسخ به این که در لوح محفوظ نگهداری می شود و امثال آن، اشکال را ریشه کن نمی سازد، پس سخن حق و بی تردید این است که خداوند متعال خبر می دهد که عهده دار نگهداری و حفظ قرآن در همه مراحل است و قول به کاهش قرآن با این تعهد الهی ناسازگار است.

اگر گفته شود: مدعی تحریف می گوید در همین آیه هم که جزئی از قرآن است تحریف شده است، پس استدلال به آن درست نیست، چون دور پیش می آید.

پاسخ: محلّ بحث تحریف، در آیاتی است که به خلافت و رهبری ائمه اهل بیت علیهم السلام یا آیات احکام مثل آیه رجم یا شیر دادن و امثال آن بر می گردد. اما در امثال این آیه، به اتفاق همه مسلمانان تحریف راه نیافته است.

آیه نفی باطل

خداوند متعال، قرآن کریم را به عنوان کتاب قدرتمندی توصیف می کند که نه چیزی بر آن غلبه می کند و نه از هیچ سو باطلی به سراغ آن می آید: «... وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» (۱).

دلالت آیه در گرو بیان چند نکته است:

اول: مراد از «ذکر» در این آیه قرآن کریم است، به گواهی این که در پی «ذکر»، بیان فرموده است که آن، کتاب عزیز است. در آیات متعددی تعبیر ذکر بر قرآن اطلاق شده است، همچون «نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» (۲) و «إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ» (۳).

دوم: خبر آن در آیه محذوف و مقدر است، مثلاً: به درستی که کسانی که به ذکر وقتی بر آنان می آید کفر می ورزند، کيفرشان خواهیم داد.

سوم: باطل در مقابل حق است، حق، ثابت و شکست ناپذیر است، ولی باطل جولانی دارد و مغلوب می شود و مثل حق و باطل مثل آب و کف است که خداوند فرموده است که آن چه برای مردم سودمند است در روی زمین باقی می ماند و آن چه کف است از بین می رود، خداوند این گونه مثل ها را بیان می کند. (۴)

۱- فصلت: ۴۱-۴۲

۲- حجر: ۶

۳- زخرف: ۴۴

۴- رعد: ۱۷

قرآن در همه معانی، مفاهیم، احکام جاویدان و معارف و اصولش حق است و هماهنگ با فطرت، اخبار غیبی آن هم دروغ و خلاف ندارد. از تناقض در دستورها و خبرها هم مصون است: «لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۱)، اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف بسیاری در آن می یافتند. پس همان طور که قرآن در محتوا و معنی حق است، در صورت و لفظ هم حق است و تحریف به آن راه نمی یابد. و مرحوم طبرسی چه نیکو گفته است: نه در الفاظش تناقض است، نه در خبرهایش دروغ، نه با چیزی معارض است، نه از آن کم شده و نه بر آن افزوده شده است. (۲) مؤید این نکته، قبل از این آیه است که «وَأَمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (۳)؛ «و هرگاه وسوسه شیطانی سراغ تو آمد، به خدا پناه ببر که او شنوا و داناست.»

شاید این اشاره باشد به این که گاهی به ذهن آن حضرت خطور می کرد شاید پس از وفاتش دین او باطل گردد، خدا به او فرمان داد که به خداوند شنوا و دانا پناهنده شود.

خلاصه آن که تخصیص معنای آیه «نفی باطل» به پیدایش تناقض در احکام قرآن و دروغ بودن خبرهایش وجهی ندارد. قرآن از هر باطلی که آن را ابطال و خراب کند مصون است و همواره تازه و شاداب است و کهنه و فانی نمی گردد.

آیه جمع و قرائت قرآن

روایت شده که هنگام نزول قرآن، پیامبر صلی الله علیه و آله با عجله آن را می خواند، تا خوب حفظ کند. وحی آمد و او را از این کار نهی کرد:

۱- نساء، ۸۲

۲- مجمع البیان: ج ۹، ص ۱۵، چاپ صیدا.

۳- فصلت: ۳۶

«لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» (۱)؛

«زبان‌ت را به خاطر عجله برای خواندن قرآن حرکت مده، چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست، پس هر گاه آن را خواندیم از خواندن آن پیروی کن، سپس بیان و توضیح آن نیز بر عهده ماست.»

پس جمع و حفظ و توضیح بر عهده خداست.

در آیه دیگری تضمین کرده است که آن حضرت، قرآن را فراموش نکند و فرموده است:

«سَيُنْفِرُكَ فَلَا تَنْسَى إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى»؛ (۲) «ما به زودی قرآن را بر تو می خوانیم و هرگز فراموش نخواهی کرد، مگر آن چه را خدا بخواهد که او آشکار و نهان را می داند.»

این ها برخی از آیاتی است که می توان برای مصونیت قرآن از تحریف به آنها استدلال کرد. استثنایی در ذیل آیه اخیر است (مگر آن چه خدا بخواهد) مثل استثنایی است که در آخر این آیه است:

«وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ» (۳)؛

«رستگاران در بهشت جاویدانند، تا وقتی آسمان ها و زمین باقی است، مگر آن چه پروردگارت بخواهد، بخششی است قطع نشدنی.»

روشن است که سعادت‌مندان همواره در بهشت جاویدند و ذیل آیه «عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ» گواه آن است، یعنی پیوسته. در عین حال چنان نیست که مسأله از دست خدا خارج شود، او هر لحظه قادر است که خلود در بهشت را نقض کند.

۱- قیامت: ۱۶-۱۹

۲- اعلیٰ: ۶-۷

۳- هود: ۱۰۸

۶. گواهی روایات بر مصونیت قرآن کریم از تحریف

اشاره

از روایاتی که بر مصونیت از تحریف دلالت می کند به چند مورد بسنده می کنیم:

۱. اخبار عرضه احادیث بر قرآن

روایات بسیاری از ائمه علیهم السلام نقل شده که می گویند: روایات را بر قرآن عرضه کنید، آن چه را موافق قرآن است بپذیرید و مخالف آن را رد کنید. شیخ حرّ عاملی آنها را در باب نهم از ابواب صفات قاضی در «وسائل الشیعه» گردآورده است.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بر هر حقی حقیقتی است و بر هر درستی نوری. آن چه را که موافق کتاب خداست بپذیرید و آن چه را مخالف کتاب خداست واگذارید: «فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ» (۱) از امام صادق علیه السلام نیز روایت است: «مَا لَمْ يُوَافِقْ مِنَ الْحَدِيثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ» (۲)؛ آن چه از حدیث، موافق قرآن نباشد باطل است (باطلی است آراسته به صورت حق).

ایوب بن حرّ نیز نقل می کند شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: هر چیزی به قرآن و سنت بر می گردد و هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد، باطل است: «كُلُّ شَيْءٍ مَرْدُودٌ أَلَى

۱- وسائل الشیعه: ج ۱۸، باب ۹ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۱۰

۲- همان، حدیث ۱۲

الکتابِ والسُّنَّهِ وَكُلُّ حَدِيثٍ لَا يُؤَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ» (۱).

این روایات از دو جهت بر سخن ما دلالت می کند:

الف. آن چه از این اخبار بر می آید آن است که قرآن، معیاری صحیح و مصون از تغییر و تحریف و تصرّف است و قول به تحریف، با عقیده به سلامت قرآن که معیار است، سازگار نیست.

ب. دقت در همه این روایات ثابت می کند که شرط لازم برای درستی احادیث، مخالف نبودن با قرآن است نه موافقت، و گرنه باید بسیاری از روایات را رد کرد، چون قرآن نسبت به آنها نفیاً و اثباتاً متعرض نشده است. مخالفت و عدم مخالفت با قرآن هم وقتی معلوم می شود که همه سوره ها و اجزای قرآن نزد ما موجود باشد، و گرنه ممکن است حدیث، مخالف با چیزی از قرآن باشد که ساقط یا تحریف شده است.

۲. حدیث ثقلین

حدیث ثقلین دستور می دهد که به قرآن کریم و سخنان عترت تمسک بجوئید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«أَنْتِ تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتی أَهْلِ بَيْتِی، مَا أَنْ تَمْسُكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا»؛

«میان شما دو چیز نفیس باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم، که اگر به این دو تمسک بجوئید، هرگز گمراه نمی شوید.»

از این حدیث، استفاده می شود که قرآن تحریف نشده است، چون:

الف. دستور تمسک به قرآن، فرع بر آن است که قرآن در دست متمسکان باشد.

ب. این سخن که بخشی از آیات و سوره های قرآن افتاده است موجب عدم اطمینان به آنچه از قرآن موجود استفاده می شود می گردد، چون شاید آنچه حذف شده، قرینه ای بر مقصود از بخش موجود باشد!

۷. اهل بیت و مصونیت قرآن از تحریف

دقت در خطبه های امیرمؤمنان علیه السلام و سخنان جانشینان معصوم آن حضرت نشان می دهد که آنان قرآن موجود در میان مسلمانان را همان کتاب خدا می دانستند که بر پیامبرش نازل شده است، بدون افزایش و کاهش. این حقیقت هم از سخنان صریح و هم از اشاراتشان بر می آید. چند نمونه را می آوریم:

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «خداوند کتاب قرآن را بر شما نازل فرمود که بیانگر هرچیز است و پیامبر خویش را مدتی میان شما عمر و حیات بخشید، تا آن که در آن چه از کتاب خدا نازل شده، دین مورد رضایت خویش را برای او و برای شما کامل ساخت.» (۱) این خطبه صریح است که دین در سایه کتاب خدا کامل شده است. چگونه دین می تواند کامل باشد در حالی که سرچشمه آن تحریف شده و ناقص باشد؟! امام تشویق می کند که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به دین کامل او تمسک بجوید و این فرع کمال قرآن است که منبع و سند آن دین است.

۲. و نیز می فرماید: «و کتاب خدا میان شماست و گویاست و زبان قرآن کند و ناتوان نمی شود و خاندانی که پایه های آن ویران نمی شود و عزتی که یاوران آن هزیمت نمی کنند.» (۲)

۱- نهج البلاغه: خطبه ۸۶

۲- همان: خطبه ۱۳۳

۳. و نیز می فرماید: «گویا آنان پیشوایان قرآنند، نه آن که قرآن پیشوای آنان باشد!!» (۱) در نامه ای که امام جواد علیه السلام به سعدالخیر (۲) دارد آمده است: «از نشانه های این که آنان قرآن را رها کردند، این است که حروف قرآن را بر پا داشتند، ولی حدود آن را تحریف کردند.» (۳) این به صراحت می رساند که لفظ قرآن باقی است و تحریف در تطبیق و اجرای آن در زندگی است، چرا که آنان احکام قرآن را در زندگی خود پیاده نکردند و از روشن ترین نمونه های آن، جلوگیری دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از ارث پدرش بود. با آن که خدای سبحان می فرماید:

«خداوند درباره فرزندان شما را سفارش می کند که سهم پسر به اندازه سهم دو دختر است» (۴) و می فرماید: «سلیمان از داود ارث برد» (۵) و از زبان زکریا نقل می کند: «مرا از سوی خود فرزندی عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد» (۶).

شاید همین مقدار که ذکر کردیم بس باشد، پس به سخنان علمای شیعه می پردازیم.

۱- نهج البلاغه: خطبه ۱۴۷

۲- وی از فرزندان عمر بن عبدالعزیز بود که نزد امام جواد علیه السلام گریست، چون می پنداشت او از شجره ملعونه در قرآن است. امام به او فرمود: تو از آنان نیستی، تو از مایی، آیا نشنیده ای که قرآن می فرماید: هر کس از من تبعیت کند از من است؟ قاموس الرجال: ج ۵، ص ۳۵ از همین جا نامیده شدن او به سعدالخیر دانسته می شود.

۳- کافی: ج ۸، ص ۵۳، حدیث ۱۶

۴- نساء: ۱۱

۵- نمل: ۱۶

۶- مریم: ۵-۶

۸. شیعه و مصونیت قرآن از تحریف

کاووش در سخنان علمای بزرگ شیعه که همواره در نسل‌ها سرمشق و الگو بوده‌اند، نشان می‌دهد که آنان از عقیده به تحریف تبری می‌جستند و اندیشه تحریف را به «خبر واحد» نسبت می‌دادند. نقل سخنان همه آنان در طول قرون، امکان ندارد. به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. فضل بن شاذان نیشابوری (متوفای ۲۶۰ ق) در ضمن نقد مذهب اهل سنت می‌گوید: عمر بن خطاب گفت: می‌ترسم گفته شود عمر در قرآن افزوده و این آیه را در آن گنجانده است، ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آیه را چنین می‌خواندیم:

پیرزن و پیرمرد زناکار را به خاطر شهوت رانی که کرده‌اند سنگسار کنید، این کیفری از سوی خدای مقتدر حکیم است. (۱) اگر شیعه عقیده به تحریف داشت، او بر اهل سنت نمی‌تاخت که به تحریف معتقدند، چون هر دو در این عقیده مشترک بودند.

۲. مرحوم صدوق (متوفای ۳۸۱ ق) می‌گوید: اعتقاد ما این است که قرآن کتاب خدا و وحی اوست که نازل شده و خداوند در قرآن فرموده است: از هیچ سوی باطل سراغ قرآن نمی‌آید، نازل شده‌ای از سوی خدای حکیم حمید است: «أَنَّهُ لِكِتَابٍ عَزِيزٍ...»

۱- الايضاح: ۲۱۷ بخاری آیه رجم را در صحیح خود، ج ۸، ص ۲۰۸ در باب رجم زنان باردار آورده است.

قرآن قصه گویی حق است و حقی است جدا کننده حق و باطل و شوخی و بیهوده نیست و خدای متعال، پدید آورنده، نازل کننده، پروردگار، و حافظ آن و گوئیای به آن است. (۱) ۳. شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ق) می گوید: بعضی از شیعیان گفته اند که از قرآن هیچ کلمه یا آیه یا سوره ای کم نشده، لیکن آن چه در مصحف علی علیه السلام به عنوان تأویل و تفسیر معانی آیات طبق حقیقت نزول آنها بوده، حذف شده است، آنها هر چند از کلام الله که قرآن و معجزه الهی است نبوده، لیکن حقایقی ثابت و نازل شده بود و گاهی به تأویل قرآن هم قرآن گفته می شود. به نظر من این سخن شبیه تر به حق است از حرف کسی که مدعی کاهش کلماتی از خود قرآن است نه تأویل آن. و به این نظر تمایل دارم. (۲) نیز در جواب «مسائل سرویه» در پاسخ کسانی که برای تحریف، استناد به روایاتی کرده اند که برخی کلمات را به گونه دیگر نقل کرده است، مثلاً به جای «کُنتُم خیر أُمَّه»، (۳) «خیر أُمَّه» نقل کرده و به جای «جَعَلْنَاكُمْ أُمَّه وَسَطًا»، (۴) «أُمَّه وَسَطًا» نقل کرده، می گوید: این ها خبر واحد است و صحت آنها ثابت نیست، از این رو در باره آنها توقف می کنیم و از آن چه در قرآن موجود است دست نمی کشیم. (۵) ۴. سیدمرتضی (متوفای ۴۳۶ ق) گوید: اضافه بر کسانی که در دلیل اول از آنان نقل کردیم، گروهی از صحابه همچون عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب و دیگران بارها قرآن را بر پیامبر صلی الله علیه و آله خوانده و ختم کرده اند. این ها با کمترین تأمل دلالت دارد که قرآن در آن زمان، مجموعه ای مرتب و مدوّن بود، نه پنهان و پراکنده. (۶) ۵. شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰ ق) گوید: سخن در زیاده و نقصان در قرآن، در خور این کتاب نیست. چرا که زیاد شدن در قرآن، بطلانش اجماعی است. کاسته شدن از قرآن

۱- اعتقادات صدوق: ص ۹۳

۲- اوائل المقالات: ص ۵۳-۵۴

۳- آل عمران: ۱۱۰

۴- بقره: ۱۴۳

۵- مجموعه الرسائل، شیخ مفید: ص ۳۶۶

۶- مجمع البیان: ج ۱، ص ۱۰، به نقل از المسائل الطرابلسیه، سیدمرتضی.

نیز بر خلاف ظاهر مذهب مسلمانان است و این به مذهب صحیح ما شایسته تر است.

سیدمرتضی رحمه الله هم همین را تأیید کرده و ظاهر روایات هم همین است، وی سپس روایت های مخالف را «خبر واحد» شمرده است. (۱) ۶. مرحوم طبرسی (متوفای ۵۴۸ ق) می نویسد: افزایش چیزی بر قرآن، به اجماع علما باطل است و اما کاسته شدن از آن، بعضی از اصحاب ما و گروهی از حشویّه از اهل سنت گفته اند که در قرآن تغییر یا نقصانی پیش آمده است، لیکن عقیده صحیح در مذهب ما بر خلاف آن است. (۲) ۷. سید بن طاووس حلی (متوفای ۶۶۴ ق) گفته است: عقیده شیعه، عدم تحریف است. (۳) ۸. علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ق) در جواب سید مهنا گفته است: حق آن است که تغییر و تأخیر و تقدیم و افزایش و کاهش در قرآن نیست و پناه بر خدا از این عقیده و امثال آن، که موجب راهیابی شک به معجزه جاویدان پیامبر خداست، معجزه ای که به صورت تواتر نقل شده است. (۴) ۹. محقق اردبیلی (متوفای ۹۹۳ ق) در مسأله لزوم به دست آوردن علم به این که آن چه می خواند، قرآن است، گفته است: باید این علم را از راه تواتر که علم آور باشد به دست آورد و تنها به شنیدن حتی از یک عادل اکتفا نکرد ... و چون تواتر قرآن ثابت شده است، پس ایمن از اختلال است ... علاوه بر این که در نوشته ها ضبط شده و حرف به حرف و حرکت به حرکت آن شمارش شده است. همچنین راه نگارش و راه های دیگر، گمان غالب بلکه یقین می آورد که چیزی بر آن افزوده یا از آن کاسته نشده است. (۵) ۱۰. قاضی نور الله شوشتری (متوفای ۱۰۲۹ ق) گوید: وقوع تحریف در قرآن که به

۱- تبیان: ج ۱، ص ۳

۲- مجمع البیان: ج ۱، ص ۱۰

۳- سعد السعود: ص ۱۴۴

۴- اجوبه المسائل المهنائیه: ص ۱۲۱

۵- مجمع الفائده والبرهان: ج ۲، ص ۲۱۸

شیعه نسبت داده شده است، چیزی نیست که عقیده عموم شیعه امامیه باشد، گروهی اندک از آنان چنین سخنی گفته اند که در میان شیعه هم جایگاه معتبری ندارند. (۱) اگر سخنان علما را در این زمینه به نحو کامل بیاوریم، به درازا خواهد کشید. تا این جا حق به روشن ترین صورت آشکار شد. تنها چند شبهه و پاسخ به آنها مانده است.

شگفت از اهل سنت، که شیعه را متهم به قول به تحریف می کنند و هجوم می آورند، در حالی که خودشان احادیث تحریف را در معتبرترین صحاح و مجموعه های حدیثی خود نقل می کنند.

حق آن است که بزرگان هر دو فرقه، از این وصله مبرا هستند. جز این که گروهی از حشویّه اهل سنت و اخباریان شیعه به استناد برخی روایات بی ارزش، ادعای تحریف می کنند. آن چه را اهل سنت در کتاب های خود آورده اند یاد می کنیم.

۹. آیات فانوشته که می گویند از قرآن است

اشاره

به نظر عمر بن خطاب، چهار آیه از قرآن افتاده است: آیه رجم، آیه فراش، آیه رغبت و آیه جهاد. شگفت آن که صحاح و مسندهای اهل سنت آنها را نقل کرده اند، با آن که متن آنها گواه آن است که از قرآن نیست، هر چند مضمون آنها مطابق دین است.

اما آن چهار آیه پنداری:

۱. آیه رجم

عمر هنگام بازگشت از حج در ضمن خطبه ای گفت:

پرهیزید که در مورد آیه رجم هلاک شوید و یکی بگوید ما دو حد در کتاب خدا نمی بینیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم رجم کرد، ما هم رجم و سنگسار کردیم. سوگند به آن که جانم به دست اوست، اگر مردم نمی گفتند که عمر بر کتاب خدا افزوده است چنین می نوشتم: «الشیخ والشیخه اذا زنيا فارجموهما البته»؛ «پیرمرد و پیرزن زناکار را حتماً سنگسار کنید»، ما این آیه را خوانده ایم. (۱) الفاظ آن صدا می زند که از قرآن نیست، محتوا هم خالی از اشکال نیست، چون

مورد سنگسار، زن و مرد زناکاری است که همسر داشته باشند، چه جوان باشند، چه پیر، چه مختلف.

۲. آیه فراش

عمر بن خطاب، به ابی بن کعب گفت: مگر نه این که در آن چه از کتاب خدا از دست داده ایم، چنین می خواندیم: «الولد للفراش وللعاهر الحجر»؟ «فرزند، مربوط به رختخواب است و برای زناکار، سنگ است.» ابی گفت: چرا. (۱) کلام با آن که فصیح است، ولی نمی تواند از قرآن باشد، اما خلیفه می پنداشت که عبارت از قرآن است.

۳. آیه رغبت

بخاری روایت کرده است که عمر گفت: ما از جمله آن چه از کتاب خدا می خواندیم چنین بود: از پدرانان اعراض و دوری نکنید که اعراض از پدرانان کفر است «لا ترغبوا عن آباءکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آباءکم». (۲)

۴. آیه جهاد

به نقل سیوطی، عمر به پسر عوف گفت: آیا در آنچه بر ما نازل شده، نیافتی که «وان جاهدوا کما جاهدتم اول مرّة؟»؛ «جهاد کنید، همان گونه که نخستین بار جهاد کردید» گفت: در آنچه از قرآن افتاده است، این هم از افتاده هاست. (۳)

۵. آیه شیردادن

به روایت مالک از عایشه در کتاب «موطأ» عایشه گفت: در آنچه از قرآن نازل شده

۱- الدرّ المنثور: ج ۱، ص ۱۰۶

۲- صحیح بخاری: ج ۸، ص ۲۰۸-۲۱۱؛ صحیح مسلم: ج ۴، ص ۱۶۷ و ج ۵، ص ۱۱۶

۳- الدرّ المنثور: ج ۱، ص ۱۰۶

بود، ده بار شیردادن معلوم بود که موجب حرمت می شد. آن ده بار نسخ شد به پنج بار «خمس معلومات» و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم در گذشت، در حالی که در قرآنی که مردم می خواندند، ده بار بود. (۱) آیه نقل شده از عایشه هم مثل آیه های عمر، نمی تواند از متن قرآن باشد و اگر بود در مصحف ها نوشته می شد و دلیلی بر حذف آن نبود.

۱- تنویر الحوالک، ج ۲، ص ۱۱۸، آخر کتاب رضاع.

۱۰. دو شبهه پیرامون تحریف

شبهه اول: وجود مصحف علی علیه السلام

ابن ندیم (متوفای ۳۸۵ ق) در کتاب «فهرست» خود از علی علیه السلام روایت کرده که چون آن حضرت هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، رفتارهای شومی از مردم دید، سوگند یاد کرد که ردا از دوش خود بر زمین نهد تا آن که قرآن را گرد آورد. سه روز در خانه نشست و قرآن را جمع کرد. (۱) یعقوبی (متوفای ۲۹۰ ق) در تاریخ خود می نویسد: بعضی روایت کرده اند که پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام قرآن را جمع کرد و آن را بر روی شتری گذاشت و آورد و گفت: این قرآن است که آن را جمع کردم، وی قرآن را به هفت جزء تقسیم کرده بود، سپس هر جزء و سوره های آن را ذکر کرده است.

توضیح:

از دقت در آن چه یعقوبی ذکر کرده بر می آید که قرآن علی علیه السلام در سوره ها و آیات با قرآن موجود تفاوتی نداشته، بلکه در ترتیب سوره ها اختلاف داشته و این ثابت می کند

۱- فهرست، ابن ندیم، به نقل تاریخ القرآن زنجانی: ص ۷۶

که ترتیب سوره ها با اجتهاد صحابه و گردآوردندگان بوده است، برخلاف وضع و ترتیب آیه ها که به اشاره پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. آن چه را ابن ندیم گفته، ثابت می کند که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، قرآن نوشته شده بود، هر سوره ای جداگانه و فاقد ترتیبی بود که امام علی علیه السلام آنها را در هفت جزء ترتیب داد و هر جزء مشتمل بر سوره هایی بود. محقق زنجانی در ضمن جدول هایی ترتیب سوره های مصحف علی علیه السلام را نقل کرده که نشان می دهد آن مصحف هفت جزء داشته و هر جزئی چندین سوره.

جزء اول که بقره نامیده می شد چند سوره داشت، جزء دوم که جزء آل عمران نامیده می شد نیز چند سوره داشت، جزء سوم جزء نساء بود با چندین سوره، جزء چهارم جزء مائده بود و چند سوره، جزء پنجم انعام بود و چندین سوره، جزء ششم اعراف بود و چندین سوره و جزء هفتم جزء انفال بود و سوره های دیگر. از این بر می آید که ترتیب سوره ها نه براساس ترتیب سوره های بلند تا کوتاه بود، نه براساس ترتیب نزول.

شبهه دوم: مصحف فاطمه علیها السلام

طبق روایات فراوان، نزد حضرت فاطمه علیها السلام مصحفی بوده است، ولی مصحف اسم مخصوص قرآن نیست تا آن که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن مخصوصی داشته باشد، بلکه نوشته ای بود که در آن بعضی از اخبار و حوادث آینده نوشته شده بود.

مصحف در لغت یعنی، چیزی که، نوشته ای در آن قرار گیرد، به مصحف، مصحف گویند، چون در بر گیرنده نوشته هایی میان دو جلد است. این واژه در عصر نزول قرآن، اسم خاص قرآن نبود، پس از وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرآن به این نام مشهور شد. به نقل سیوطی، چون قرآن را گرد آورده و روی ورق نوشتند، ابوبکر گفت: نامی برای آن برگزینید. یکی گفت: سفر، دیگری گفت: مصحف، چون حبشیان آن را مصحف می نامند. گوید: ابوبکر نخستین کسی بود که کتاب خدا را گرد آورد و آن را مصحف نامید. (۱)

اما این که واقعیت آن کتاب و مصحف فاطمه علیها السلام چه بود، روایات فراوانی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است آن را روشن می سازد. بخش عظیمی از آنها در کتاب «کتابُ علیِّ و مصحفُ فاطمه» از شیخ مصطفی قصیر العاملی آمده است. برخی از آنها را می آوریم:

۱. ابو عبیده از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: «... حضرت فاطمه علیها السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز زنده بود و نسبت به فقدان پدرش بسیار اندوهگین بود.

جبرئیل نزد او می آمد و در سوگ پدر بزرگوارش او را تسلیت می داد و از پدرش و جایگاه و از آن چه پس از فاطمه علیها السلام در مورد ذریه او پیش خواهد آمد به او خبر می داد و علی علیه السلام آنها را می نوشت، این مصحف فاطمه است.» (۱) ۲. ابو حمزه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «در مصحف فاطمه علیها السلام چیزی از کتاب خدا نیست، بلکه آن در بردارنده مطالبی است که پس از فوت پدر بزرگوارش بر آن حضرت القاء شده است.» (۲) ۳. شگفت است که دروغ های تبلیغاتی کلمه «مصحف فاطمه» را علم کرده و به شیعه تهمت می زند که اینان قرآنی دارند به نام مصحف فاطمه. بسیاری از تفرقه افکنان کوشیده اند این تفکر غلط را میان مسلمانان پخش کنند، ولی تلاش آنان بی ثمر بوده است. حق، دولت ابدی دارد، اما باطل چند صباحی جولان می دهد.

شاید خواننده گرامی پیش خود سؤال کند که چگونه فرشتگان بر فاطمه علیها السلام نازل می شدند و با او سخن می گفتند؟ لیکن باید دانست که فاطمه زهرا علیها السلام، کمتر از حضرت مریم نیست، یا کمتر از زن حضرت ابراهیم نیست. قرآن می فرماید: فرشتگان به مریم گفتند: «ای مریم! خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و بر زنان جهان برگزیده است.» (۳) و آیات دیگری که در سوره آل عمران و مریم است.

۱- کافی: ج ۱، ص ۲۴۱

۲- بصائر الدرجات: ص ۱۹۵ چاپ کتابخانه مرعشی.

۳- «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ...» آل عمران: ۴۲.

زن حضرت ابراهیم نیز صدای فرشته را می شنید، به فرموده قرآن:

«فرستادگان ما به ابراهیم بشارت بردند ... همسر او ایستاده بود، خندید، به او بشارت دادیم اسحاق و پس از او یعقوب را. گفت: وای بر من، من فرزند خواهم آورد، در حالی که پیرم و این هم همسرم است که پیرمرد است. این چیز شگفتی است. گفتند: آیا از امر الهی تعجب می کنی؟ رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد، که او ستوده و باشکوه است.» (۱) وقتی حضرت مریم و همسر ابراهیم خلیل، محدث اند (فرشتگان با آنان حرف می زنند)، فاطمه که سرور زنان جهان است، سزاوارتر است که فرشتگان با او هم سخن شوند.

۱- «وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى...» هود: ۶۹-۷۳.

۱۱. تاریخ گردآوری قرآن کریم

اشاره

بحث از تاریخ قرآن کریم و کیفیت گردآوری و زمان آن، بحثی دامنه دار است و در این موضوع، کتاب ها و رساله های متعددی نگاشته شده است. در این جا فشرده ای از سخن را می آوریم:

گردآوری قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله

قرآن در زمان حیات پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله گردآوری شد و سوره ها و آیه هایش به دستور او مرتب شد. دلیل بر این سخن، افزون بر شواهد تاریخی بسیار که بر خوانندگان عزیز عرضه خواهیم کرد، سخن خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که سوره حمد را به نام «فاتحه الکتاب» نامید و فرمود: «نمازی جز با فاتحه الکتاب صحیح نیست.» (۱) از این جا روشن می شود که قرآن در زمان آن حضرت گردآوری شده بود و سوره حمد هم در اول آن بود، اگر قرآن مجموعه سوره ها و آیات پراکنده بود، معنی نداشت که این سوره را فاتحه الکتاب نام گذارند.

شواهد تاریخی

حق این است که قرآن کریم در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شده بود. شواهدی می آوریم که نشان می دهد قرآن در زمان آن حضرت گردآوری شده و آنها را در کنار روایاتی که می گوید قرآن پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گردآوری شد قرار می دهیم و حقیقت را از خلال آنها در می یابیم.

۱. طبرانی و ابن عساکر از شعبی نقل می کنند که شش نفر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را گردآوری کردند: ابی بن کعب، زید بن ثابت، معاذ بن جبل، ابوالدرداء، سعد بن عیبید و ابوزید. و نیز نقل می کنند که مجمع بن جاریه قرآن را جمع کرد، مگر دو سوره از سوره های آن را.

۲. قتاده می گوید: از انس بن مالک پرسیدم: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، چه کسی قرآن را جمع کرد؟ گفت: چهار نفر که همه از انصار بودند: ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت و ابوزید.

۳. به نقل مسروق، عبدالله بن عمر گفت: من عبدالله بن مسعود را دوست دارم، چون از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: قرآن را از چهار نفر بیاموزید: عبدالله بن مسعود، سالم، معاذ و ابی بن کعب.

۴. نسائی از عبدالله بن عمر نقل می کند که گفت: قرآن را گرد آوردم و هر شب یک بار آن را خواندم. خبر آن به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: آن را در طول ماه یک بار بخوان.

۵. از عثمان نقل شده است که هر گاه وحی نازل می شد، پیامبر سراغ کاتبان وحی می فرستاد و می فرمود: این آیه را در فلان سوره کنار آیات معینی قرار دهید. (۱) ۶. ابو عبدالله زنجانی مؤلف «تاریخ القرآن» نوشته است: بعضی از صحابه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اقدام به جمع آوری قرآن یا بخش هایی از آن کردند. اما مجموعه ای که همه قرآن را در زمان پیامبر گرد آورد، آن را پس از آن کامل ساختند.

۷. محمد بن اسحاق در «الفهرست» می گوید: گردآورندگان قرآن در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله عبارت بودند از: علی بن ابی طالب علیه السلام، سعد بن عیبید، ابوالدرداء، معاذ بن جبل، ابوزید، ثابت بن زید، ابی بن کعب، عبید بن معاویه و زید بن ثابت.

۸. سیوطی در «الاتقان» از محمد بن کعب قُرظی نقل می کند: پنج نفری که قرآن را جمع کردند عبارتند از: معاذ بن جبل، عباد بن صامت، ابی بن کعب، ابوالدرداء و ابویوب انصاری.

۹. مؤلف «تاریخ القرآن» از ابن سیرین نقل می کند: چهار نفری که قرآن را جمع کردند عبارتند از: معاذ بن جبل، ابی، ابوزید یا ابوالدرداء، یا عثمان، یا او و تمیم داری.

۱۰. خوارزمی در کتاب «مناقب» از علی بن رباح نقل می کند که علی بن ابی طالب علیه السلام و ابی بن کعب قرآن کریم را در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گرد آوردند.

۱۱. در روایاتی که ابوبکر حضرمی از امام صادق علیه السلام نقل می کند، آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«قرآن پشت رختخواب من است، در نوشته ها و حریر و کاغذها. آن را بگیرید و تباه نسازید، آن گونه که یهود، تورات را ضایع ساختند.» (۱) علی علیه السلام هم رفت و آن را در قماش زردی جمع کرد و بر آن مهر زد.

۱۲. حدیث ثقلین دلیل آن است که جمع قرآن در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انجام یافته بود و اگر این حدیث را بر آن چه ذکر کردیم بیفزاییم، شکی باقی نمی ماند که قرآن در عهد پیامبر گردآوری شده بود که فرمود: «من در میان شما دو چیز نفیس باقی می گذارم:

کتاب خدا و عترتم، آن چه که اگر به آن دو تمسک بجوید، هرگز گمراه نمی شوید و آن دو از هم جدا نمی شوند تا آن که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.» (۲) این حدیث آشکارا ثابت می کند که قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله جمع آوری شده بود، اما این سخن که در سینه ها محفوظ بود، سخنی نادرست است و اگر این حدیث بر

۱- تاریخ القرآن، ص ۷ و ۸

۲- این حدیث از احادیث متواتر بلکه بیش از حدّ تواتر است.

نگارش منظم قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت نکند، حداقل دلالت دارد بر این که سوره های قرآن و جای آیات در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله منظم بود، هر چند که بر ورق هم نگاشته نباشد.

تعارض احادیث جمع قرآن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، با نصّ قرآن

سئوالی که می ماند این است که اگر به راستی قرآن در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گردآوری شده بود، پس چگونه برخی روایات می گوید که قرآن در عهد خلفا گردآوری شده است؟

پاسخ: این روایات، با نصّ خود قرآن تعارض دارد، چون بسیاری از آیات قرآن دلالت می کند که سوره ها حتی بین مشرکان مشهور و معروف بوده است. به علاوه نام «کتاب» بر قرآن کریم اطلاق شده است، اگر اجزای آن پراکنده بود، بر آن «کتاب» گفته نمی شد و کاربرد مجازی و بدون قرینه هم بی معناست.

ناسازگاری احادیث جمع قرآن پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با حکم عقل

عظمت قرآن و اهمیتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان از جهات مختلف برای آن قائل بودند، به روشنی نشان می دهد که روایاتی که می گوید قرآن پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله گردآوری شده، نادرست است. اضافه بر این که قرآن، بزرگترین چیز نزد مسلمانان است و موجودیت و عظمتشان در حفظ و نگهداری آن خلاصه می شود و اساس نبوت را هم قرآن تشکیل می دهد. آیا احتمال می رود که شخصیتی همچون پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیتی به گردآوری و نگارش قرآن کریم ندهد؟ یا به کار دیگری بپردازد و از توضیح کیفیت تنظیم سوره ها و آیات غافل شود؟ قرآن معجزه جاویدان آن حضرت است و همگان به وسیله آن در طول اعصار و قرون تحدی می شوند. با توجه به این نکته، بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله لازم بوده که برای نگهداری و حفظ قرآن بکوشد، چون ذهن و حافظه انسان هر چه قدر هم قوی باشد، در لا به لای حوادث زندگی نمی توان بر آنها اعتماد کرد.

قرآن به تدریج بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل می شد و آن حضرت گروهی را به نام «کاتبان وحی» معین کرده بود که آن را بنویسند. ابو عبد الله زنجانی در کتاب «تاریخ القرآن» در این مورد می نویسد: پیامبر صلی الله علیه و آله، نویسندگان داشت که وحی را با خط معین که نسخ بود می نوشتند و ۴۳ نفر بودند و بیش از همه زید بن ثابت و علی بن ابی طالب علیه السلام می نوشتند و از روایات بر می آید که آن حضرت به نگارش قرآن اهمیت می داد.

سپس داستان مسلمان شدن عمر بن خطاب را نقل می کند که چگونه در خانه خواهرش سوره حدید (سَبِّحْ لِلَّهِ) و بخشی از سوره طه را مشاهده کرد. و در پایان می افزاید: همه این احادیث می رساند که مسلمانان به نگارش قرآن اهتمام می ورزیدند و همه قرآن در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گردآوری شده بود. (۱) بعضی از سوره های قرآن یا بخشی از یک سوره، نزد همه مسلمانان وجود داشت و این در روایات آمده است. از جمله روایت عباده بن صامت که می گوید: هر مهاجری که می آمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به یکی از مسلمانان می سپرد تا قرآن کریم را به او بیاموزد. در روایت «کلیب» آمده است که: همراه علی علیه السلام بودم که صدای قرائت قرآن در مسجد بلند شد. علی علیه السلام فرمود: خوشا به حالشان!

گروهی قرآن را با صدای بلند می خواندند که دستور آمد قرآن را با صدایی آرام تر و آهسته تر بخوانند.

این دو حادثه نشان می دهد که مسلمانان به قرائت قرآن اهمیت می دادند. از این رو چگونه ممکن است گردآوری قرآن تا زمان ابوبکر به تأخیر افتد؟

نتیجه آن که نسبت دادن جمع قرآن کریم به زمان خلفا، توهمی است که با قرآن و سنت و عقل هم مخالف است و نمی توان جمع قرآن را به ابوبکر نسبت داد. جمع قرآن در زمان عثمان هم به معنای اجتماع مسلمین بر قرائت واحد است. بزرگانی از علمای اهل سنت به این حقیقت اقرار کرده اند، از جمله حارث محاسبی می گوید: مشهور آن است که عثمان قرآن را جمع کرده است و این درست نیست. عثمان مردم را بر قرائت

واحد جمع کرد، چون قرائت های دیگری هم رواج داشت.

اما این که گفته می شود علی علیه السلام قرآن را پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله گردآوری کرد، به معنای نگارش قرآن طبق شأن نزول است و تقدیم منسوخ برناسخ. این را علامه مجلسی در «بحار الأنوار» و صاحب کتاب «تاریخ القرآن» هم می پذیرد. و اگر مسأله جز این باشد، امام علی علیه السلام چگونه می تواند در چند روز، قرآن را گردآوری کند؟

فصل پنجم: امامت نزد شیعه و اهل سنت

اشاره

۱. نقش امامت نزد شیعه امامیه
۲. ساختار حکومت اسلامی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله
۳. ساختار اول: تعیین امام از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله
 - الف. محال بودن ترک امت بدون پیشوا
 - ب. امت اسلامی و خطر سه جانبه
 - ج. تعیین امام در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله
۴. ساختار دوم: سپردن کار به مردم
 - الف. اجماع مسلمانان ب. آیا شوری اساس حکومت است؟
 - ج. آیا بیعت اساس حکومت است؟
۵. سنت نبوی و دوازده امام
۶. اوصاف امام
 - الف. عصمت ب. اعلیت ج. برترین فرد
۷. غلات، از شیعیان امامیه نیستند
۸. فرق میان «نبی»، «رسول» و «امام»

حقیقت امامت نزد اهل سنت، با آن چه نزد شیعه است فرق دارد. اهل سنت به امام به عنوان رئیس یک دولت نگاه می کنند که مردم یا نمایندگان مردم او را انتخاب می کنند.

یا با کودتای نظامی و امثال آن بر سر کار می آید و در چنین حاکمی جز برخی صفات معروف، چیزی شرط نیست و روشن است که اعتقاد به ریاست یک رئیس جمهور یا نخست وزیر، از اصول اعتقادی نیست که اگر کسی به پیشوایی و رهبری او اعتقاد نداشته باشد فاسق به شمار آید. در کشورهای اسلامی پیوسته کسی به جای دیگری به حکومت رسیده است، چه با رغبت مردم یا اکراه آنان و هرگز کسی اعتقاد به زمامداری او را از اصول نشمرده و فسق او را موجب خلع او قرار نداده است، و گرنه سنگ روی سنگ بند نمی شد.

اما شیعه امامیه به امامت به عنوان استمرار وظایف رسالت می نگرند (نه خود رسالت، چون با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، نبوت و پیامبری ختم شد). روشن است که دست یافتن به چنین مقامی یک سلسله صلاحیت های بالا می طلبد که کسی آنها را نمی یابد مگر آن که تحت عنایت های ویژه الهی قرار گیرد و در اصول و فروع دین و در عدالت و عصمت و رهبری حکیمانه و شئون دیگر، جای پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند.

۱. نقش امامت نزد شیعه امامیه

حقیقت امامت را نزد اهل سنت دانستی. بر اساس دیدگاه آنان در امامت، جز شرایطی که در رؤسای دولت ها وجود دارد شرط نیست. اما امامت نزد شیعه، با حقیقت امامت نزد برادران اهل سنت متفاوت است. امامت، یک رهبری الهی و استمرار همه وظایف نبوت است. جز دریافت وحی از خدا، مقتضای این دیدگاه، ائصاف امام به همه شرایطی است که در پیامبر است، جز این که وحی به او نمی رسد.

توضیح این که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خلأ- بزرگ و مهمی را در حیات امت اسلامی پر می کرد و مسئولیت ها و کارهای او تنها دریافت وحی الهی و رساندن به مردم نبود، بلکه وظایف زیر را هم بر عهده داشت:

۱. تفسیر قرآن و شرح اهداف آن و کشف رموز و اسرار کتاب خدا.

۲. بیان احکام موضوعات و مسائلی که در زمان حیات و دعوتش پیش می آمد.

۳. پاسخ به حمله های شک آفرین و سؤال های دشوار و شبهه انگیز که دشمنان اسلام از یهود و نصاری بر می انگیزتند.

۴. حفاظت از دین در برابر تحریف و دستکاری و مراقبت از آن چه مسلمانان از اصول و فروع دین از او می آموختند، تا در آن موارد نلغزند.

امامت نزد شیعه امامیه حقّ کسی است که این خلأ بزرگ را که با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

پیش می آید پر کند، افزون بر رهبری در امور دنیا مثل تأمین امنیت کشور و حفظ مرزها و اجرای حدود و نشر دین حنیف با تلاشی پیگیر.

۲. ساختار حکومت اسلامی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

در شکل و ساختار حکومت و رهبری پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، دو نظریه و جهت گیری میان مسلمانان رواج دارد:

اول: این که شکل حکومت، انتصابی است و امام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، به فرمان خدا و از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین می شود.

دوم: کار به دست مردم و انتخاب آنان سپرده می شود، به یکی از شکل هایی که گفته خواهد شد.

اکنون بحث این است که مصالح امت اسلامی در آن زمان، کدام یک از دو شیوه و نظریه فوق را اقتضا می کرد؟ شیوه تعیین فرد یا افراد معینی را، یا سپردن مسأله خلافت به رأی مردم را؟ اینک توضیح مطلب.

۳. ساختار اول: تعیین امام از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

حق این است که اموری دلالت بر این دارد که مصلحت امت در آن زمان می طلبد که امام و پیشوایی که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله شود، از زبان پیامبر و در حال حیات او تعیین شود و بدون آن امت در مخاطرات بزرگی می افتاد. آن امور عبارت است از:

۱. محال بودن ترک امت بدون پیشوا

عقل روشن و بدیهی حکم می کند که وقتی یک انسان مصلح، از رهگذر سال ها تلاش سخت و پیگیر، بتواند یک طرح اجتماعی مخصوص به خود را به اجرا درآورد و راهی نو برای جامعه بشری عرضه کند، باید بیندیشد که به چه وسیله ای می تواند آن طرح را باقی بدارد و تضمینی برای استمرار، بلکه رشد و پیشرفت آن فراهم آورد؟ خردمندان نیست که کسی بنای عظیمی را برپا کند و در راه آن رنج های بسیاری را متحمل شود، ولی نسبت به آن چه که آن بنا را از خطرها حفظ کند فکری نداشته باشد و کسی را به عنوان نگاهبان و مراقبت از آن پس از خویش نگمارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که از بزرگ ترین شخصیت های جهانی در تاریخ بشری است، با آیینی که آورد، زمینه مناسبی برای یک تحول الهی جهانی و بزرگ و برپایی یک تمدن جدید و بی نظیر فراهم ساخت. این شخصیت بزرگ که یک آیین جاوید را برای بشریت

طراحی کرد و در روزگار خود اجتماع بشری را رهبری نمود، مسلماً برای حفظ آیین خود از خطرها و آفت های احتمالی که در آینده آن را تهدید می کرد، فکری داشت.

همچنین برای هدایت همیشگی امتش و اداره آنان و شکل حکومت پس از خودش فکر و برنامه ای داشت و آن را بیان کرد، چرا که معقول نیست این پیامبر فرزانه، پایه های یک شریعت و آیین جاودانه را بنا نهد، ولی طرحی قوی برای شکل رهبری پس از خود که ضامن بقای آن آیین باشد، نداشته باشد.

پیامبری که برای بیان کوچک ترین مسأله که برای سعادت بشر مورد نیاز است، کوتاهی نکرد، چگونه ممکن است در زمینه رهبری جامعه اسلامی و ساختار و چگونگی آن ساکت باشد؟! در حالی که این مسأله، از موضوعات اساسی و سرنوشت ساز در حیات امت، بلکه حیات بشریت است؟ چگونه ممکن است جامعه اسلامی را سرگردان به حال خود رها کند، به گونه ای که تکلیف خود را در این سطح ندانند؟

پس هرگز پذیرفتنی نیست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چشم از زندگی بر بندد و در زمینه رهبری امت سخنی بر زبان نیاورد.

۲. امت اسلامی و خطر سه جانبه

مراجعه به تاریخ و درک شرایطی که در زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر منطقه و جهان حاکم بود و دقت در شرایط پیش از رحلت، به روشنی انتصابی بودن منصب امامت را ثابت می کند، زیرا سه خطر مهم به صورت یک مثلث شوم، دین و موجودیت اسلام را تهدید می کرد:

ضلع اول این مثلث شوم خطر، در امپراتوری روم تجسم می یافت،

ضلع دوم، در امپراتوری ایران

و ضلع سوم، در گروه منافقین داخلی.

نسبت به خطر اول و اهمیت بسیار آن کافی است بدانیم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همواره حتی تا آخرین لحظه حیات خویش به آن می اندیشید. از این رو در آستانه وفاتش سپاه

عظیمی به فرماندهی «اسامه بن زید» تجهیز کرد و برای رویارویی با رومیان اعزام نمود و هر که را که از آن تخلف کند لعن کرد.

نسبت به خطر ضلع دوم نیز کافی است بدانیم که دشمن تندخویی بود که نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را پاره کرد و به حاکم یمن نوشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستگیر کرده، خودش یا سرش را برای وی بفرستد.

نسبت به خطر سوم باید بدانیم که گروه منافقان در مدینه پیوسته برای پیامبر صلی الله علیه و آله مزاحمت ایجاد می کردند و با توطئه های گوناگون آن حضرت را می آزرند و حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بامشکلات مواجه می ساختند. قرآن کریم در سوره های مختلف از آنان و خصلت ها و نفاق و آزار و تلاش های پلید آنان سخن می گوید، تا آن جا که یک سوره کامل به نام «منافقون» نامیده شده که در باره منافقین و نیت ها و کارهای شوم آنان است.

سؤال: با وجود این مثلث خطرناک، آیا صحیح بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امت اسلامی و دین اسلام را که از هر سو در محاصره خطرها بودند و دشمنان از هر طرف در کمین نشسته بودند، بدون یک رهبر معین به حال خود رها کند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که زندگی عرب، یک زندگی قبایلی و عشایری است و افراد این قبیله ها نسبت به رؤسای قبایل تعصب می ورزند و از آنان اطاعت جدی دارند و در مقابلشان کاملاً خاضع اند. از این رو رها کردن این مجموعه بدون نصب پیشوایی معین، به پراکندگی و کشمکش قبیله ای خواهد انجامید و دشمنان از این نزاع و اختلاف و کشمکش سود خواهند برد.

بر اساس این حقیقت است که بوعلی سینا گفته است: درست تر، تعیین و نصب جانشین است، تا وضع جامعه به پراکندگی و درگیری و اختلاف کشیده نشود. (۱)

۳. تعیین امام در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله

دقت در زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله از آن زمان که فرمان یافت آیین خود را به خویشاوندان

و بستگان خویش ابلاغ کند، سپس به همه مردم به صورت آشکارا برساند، می رساند که پیامبر صلی الله علیه و آله در موضوع «رهبری» و «خلافت»، بارها روش «انتصاب» را پیش گرفته است، نه راه «انتخابات مردمی» را. این موضوع از چند جهت قابل اثبات است:

۱. حدیث یوم الدار

پس از گذشت سه سال از آغاز بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله، خداوند متعال آن حضرت را مکلف نمود که رسالت خویش را به افراد قبیله خود ابلاغ کند. این زمانی بود که آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱) نازل شد، یعنی خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده.

پیامبر صلی الله علیه و آله سران بنی هاشم را جمع کرد و فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! من هرگز جوانی را نمی شناسم در میان عرب، که بهتر از آن چه من برایتان آورده ام، برای قوم خودش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام و پروردگرم فرمان داده است که شما را به آن فراخوانم. کدام یک از شما در این مسأله مرا پشتیبانی می کند، تا برادرم و جانشین، وزیر و خلیفه من میان شما باشد؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله عبارت اخیر را چندبار تکرار کرد و در هر بار، جز علی علیه السلام کسی برنخواست. او در هر بار آمادگی خویش را برای پشتیبانی و نصرت پیامبر اعلان کرد، در بار سوم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّ هَذَا اخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيْفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمِعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا.» (۲)؛ «این شخص، برادرم، وصی و جانشین من در میان شماست، پس از او شنوایی و فرمانبرداری داشته باشید.»

۲. حدیث منزلت

پیامبر صلی الله علیه و آله جایگاه علی علیه السلام را نسبت به خود همچون منزلت و موقعیت هارون نسبت به حضرت موسی شمرد و از منصب ها و منزلت های هارون نسبت به موسی چیزی جز

۱- شعراء: ۲۱۴

۲- مسند احمد: ج ۱، ص ۱۵۹؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۴۰۶؛ تفسیر طبری جامع البیان: ج ۱۹، ص ۷۴-۷۵؛ تفسیر سوره شعراء:

نبوت را استثنا نکرد، آن جا که فرمود:

«يا عَلِيُّ اَما تَرْضَى اَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟» (۱)؛

«یا علی! آیا نمی خواهی نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

این نفی و سلب، در واقع از باب «سالبه به انتفاء موضوع» است، چون پس از رسول خاتم صلی الله علیه و آله نبوتی نبود تا این که پس از او علی علیه السلام پیامبر باشد، زیرا با نبوت پیامبر اسلام، نبوت ها پایان یافت و با شریعت و آیین او شریعت ها ختم شد.

به تصریح قرآن کریم، هارون در زمان حضرت موسی مقام نبوت (۲)، خلافت (۳) و وزارت (۴) داشت. حدیث منزلت همه این منصب ها را که برای هارون ثابت است، به جز نبوت، برای علی علیه السلام ثابت می کند. به علاوه، اگر مقصود اثبات همه منصب ها و مقام ها برای علی علیه السلام نبود به غیر از نبوت، هیچ نیازی به استثنای نبوت نبود.

۳. نصب امام در روز غدیر

همچنان که از احادیث پیشین بر می آید، جانشین و وصی خود را گاهی به صورت کلی می شناسانید، گاهی به صورت خاص، یعنی با ذکر نام خلیفه و جانشین، به گونه ای که هر یک از آن احادیث، برای افراد آگاه و حقیقو یک حجت کامل است. لیکن با این همه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ندای خویش را در آن روز به هر مسلمان دور و نزدیک رساند و هر ابهام و پیچیدگی و شک و شبهه را در این زمینه بر طرف ساخت. هنگام بازگشت از حجهالوداع،

۱- صحیح بخاری: ج ۶، ص ۳، در حوادث جنگ تبوک؛ صحیح مسلم: ج ۷، ص ۱۲۰، باب فضائل امام علی علیه السلام؛ سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۵۵؛ مسند احمد: ج ۱، صص ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵ و ۲۳۰...؛ سیره ابن هشام: ج ۴، ص ۱۶۳، غزوه تبوک.

۲- «وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا» مریم: ۵۳.

۳- «وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي» اعراف: ۱۴۲.

۴- «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي» طه: ۲۹.

در سرزمینی به نام «غدیرخم» توقف کرد و به همه حاجیانی که با او بودند خبر داد که از سوی خدای متعال مأمور است پیامی را به آنان برساند، پیام و رسالتی که حکایت از یک اقدام جدی و بزرگ می کند، به نحوی که اگر آن پیام را نرساند، گویا هیچ چیز از رسالت او را ابلاغ نکرده است. همچنان که خداوند می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (۱)؛

«ای پیامبر، آن چه را از سوی پروردگارت به سوی تو نازل شده است ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، رسالت او را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از گزند مردم ننگه می دارد.» (۲) سپس بر فراز منبری که از هودج و کجاوه شتران برافراشته شده بود بالا رفت و خطاب به مردم فرمود:

- نزدیک است که فراخوانده شوم و پاسخ دهم. شما چه می گوئید:

گفتند: شهادت می دهیم که تو ابلاغ کردی، نصیحت نمودی و تلاش کردی، خدایت پاداش نیک دهد.

فرمود: آیا گواهی نمی دهید که معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و این که رستاخیز آمدنی است و شکی در آن نیست؟

گفتند: آری گواهی می دهیم.

فرمود: من پیش از شما می روم و بر حوض کوثر وارد می شوم، نیک بنگرید که پس از من با ثقلین (کتاب و عترت) چگونه رفتار خواهید کرد.

یک منادی ندا داد: ثقلین چیست ای رسول خدا؟

۱- مائده: ۶۷

۲- محدثان و مفسران گفته اند که این آیه در حجهالوداع در روز غدیر نازل شده است. بنگرید به: الدر المنثور، سیوطی: ج ۲، ص ۲۹۸؛ فتح القدير، شوکانی: ج ۲، ص ۵۷؛ كشف الغمّه، اربلی: ص ۹۴؛ ینابیع المودّه، قندوزی: ص ۱۲۰؛ تفسیر المنار: ج ۶، ص ۴۶۳ و

فرمود: وزنه سنگین تر و بزرگ تر، کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدای متعال است، طرف دیگر آن به دست شماست، به آن چنگ زیند تا گمراه نشوید.

دیگری که کوچک تر است عترت من است، خدای لطیف و خبیر مرا خبر داده است که این دو از هم جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، از قرآن و عترت جلو نیفتید که هلاک می شوید و از آن دو عقب نمانید که هلاک می شوید.

سپس دست «علی» را گرفت و بالا برد، تا حدی که سفیدی زیر بغل هر دو دیده شد. پس او را به همه آن مردم شناساند، سپس فرمود: ای مردم! چه کسی از مؤمنان نسبت به خود آنان شایسته تر است؟

گفتند: خدا و رسولش داناترند.

فرمود: خداوند مولای من است و من مولای مؤمنانم و من به آنان از خودشان شایسته ترم و ولایتم بیشتر است، پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست «فمن کنت مولاهُ فعلی مولاه».

سپس فرمود: خدایا دوستدارش را دوست بدار، با دشمنش دشمن باش، هر که محبت او را داشته باشد دوستش بدار، هر که با او دشمنی کند دشمنش بدار، یاورش را یاور باش، خوارکننده اش را خوار کن، حق را هر جا که او بگردد بگردان. آگاه باشید! حاضران به غایبان خبر دهند.

حدیث غدیر از احادیث متواتر است و صحابه، تابعین و علمای حدیث در هر قرن به صورت متواتر آن را روایت کرده اند. حدیث غدیر را ۱۱۰ نفر از صحابه، ۸۴ نفر از تابعین و ۳۶۰ نفر از علما و محدثان نقل کرده اند. با وجود این تواتر، هیچ تردیدی در اصالت و درستی این حدیث باقی نمی ماند. گروهی از علما نیز کتاب های مستقلاً پیرامون حدیث «غدیر» نگاشته اند که جامع ترین و پر سندیترین آنها کتاب «الغدیر» مرحوم علامه امینی (۱۳۲۰-۱۳۹۰ ه. ق) است.

اینک باید دید مقصود از واژه «مولی» چیست و مولا بودن علی علیه السلام به چه معناست؟

قرائن و شواهد بسیاری گواهی می دهد که مقصود از این لفظ، پیشوا و رهبر و سرپرست

است. به برخی از این شواهد و قرائن اشاره می شود:

الف: در حادثه غدیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد حجّاجی که همراه وی از حج بر می گشتند، در یک زمین خشک و بی آب و آبادی فرود آیند، آن هم هنگام گرمای ظهر و زیر تابش داغ خورشید. حرارت آن نیمروز چنان بود که هر یک از حاضران در آن صحنه، بخشی از عباى خود را زیر پا گذاشته بودند و بخشی را روی سر گرفته بودند تا از شدت گرمای خورشید، نگاهشان دارد.

طبیعی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن حالت خاص می خواست نکته ای مهم و سرنوشت ساز در هدایت امت بیان کند. چه چیزی مهم تر و سرنوشت سازتر در زندگی مسلمانان از تعیین رهبری که مایه وحدت مسلمانان و نگهدارنده دین آنان است؟

ب: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیش از ذکر ولایت امام علی علیه السلام، از اصول سه گانه دین یعنی توحید، نبوت و معاد سخن گفت و از مردم نسبت به آنها اعتراف گرفت، سپس مسأله ولایت امام علی علیه السلام را طرح کرد. تقارن بین ابلاغ این رسالت و اعتراف گرفتن نسبت به آن اصول سه گانه، ما را به شناخت اهمیت پیامی که رسول خدا مأمور به ابلاغ آن به مردم در «غدیر خم» بود، رهنمون می شود و می توان هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را از نگه داشتن مردم در آن شرایط استثنایی و خاص و با حضور آن اجتماع عظیم دریافت که صرفاً توصیه به محبت و مهرورزی به شخص معین نبوده است.

ج: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیش از ابلاغ رسالت الهی در شأن علی علیه السلام، از ولایت و مولویت خویش سخن گفت و فرمود: خدا مولای من است و من مولای مؤمنانم و من بر آنان از خودشان شایسته ترم. ذکر این مطالب دلیل آن است که مولا بودن علی علیه السلام از سنخ و قماش مولا بودن پیامبر صلی الله علیه و آله است و آن حضرت به فرمان خدا، آن مولویت و اولویت را که خود داشت، برای علی علیه السلام هم ثابت کرد.

د: پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ این رسالت الهی، فرمود:

حاضران به غایبان خبر دهند.

۴. ساختار دوم: سپردن کار به مردم

اشاره

بحث و تحلیل گذشته روشن ساخت که شکل حکومت پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله همان شکل انتصاب کسی به امامت است که پس از رسول خدا، خلأ وجودی او را پر کند.

محاسبات اجتماعی و احادیث فراوان نیز مؤید این حقیقت است. جز این که گروهی از مردم یافت شده اند که معتقدند کار حکومت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به انتخاب مردم واگذار شده و خلیفه به یکی از راه های زیر انتخاب و تعیین می شود:

۱. اجماع مسلمانان

۲. شورای مهاجرین و انصار

۳. بیعت اهل حلّ و عقد

اما بررسی مختصر این سه شیوه:

۱- اجماع مسلمانان

نظریه اجماع مسلمین بر رهبری یکی از مسلمانان به صورت عملی حتی برای یک بار هم تحقق نیافته است. بررسی تاریخ اسلام بهترین گواه است که خلافت ابوبکر، نتیجه مشارکت مردم در انتخاب او برای حکومت و رهبری نبوده، بلکه تنها چهار نفر او را انتخاب کردند، یعنی عمر بن خطاب و ابوعبیده از مهاجران و بشیر بن سعد و اسید بن

خُضیر از انصار. بقیه مردان اوس، تنها به تبعیت رئیسشان اسید بن حضیر با ابوبکر بیعت کردند، در حالی که بزرگان صحابه و چهره های شاخص، مانند امام علی بن ابی طالب، مقداد، ابوذر، حذیفه بن یمان، ابی بن کعب، طلحه و زبیر و ده ها نفر دیگر از صحابه در آن مجلس حضور نداشتند. خزر جی ها هم با آن که در سقیفه حضور داشتند، از بیعت با ابوبکر امتناع کردند. (۱) هر کس حوادث سقیفه و پس از آن را بررسی کند، در می یابد که هیچ اجماعی بر خلافت ابوبکر، شکل نگرفت.

خود عمر اعتراف می کند که آن بیعت، کاری بی برنامه و بدون ضابطه بود که بر هیچ پایه ای از اصول اسلام و روش های درست و مشروع، مبتنی نبود. وی می گوید: «بیعت ابوبکر، فلتة (کار بی حساب و همین طوری) بود که جاهلیت عهده دار آن شد، خداوند هم مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرد.»

از این رو مسلمانان را از انتخاب آن شیوه بر حذر می داشت، چون نمایشگر هیچ شکل درست انتخاباتی نبود، حتی اگر چه تعیین خلیفه را از راه انتخاب مشروع بدانیم. از این رو می گوید:

هر کس دو باره سراغ آن شیوه رفت او را بکشید. (۲) وقتی وضع تعیین ابوبکر چنین باشد، خلافت دیگران روشن است، چرا که ابوبکر، عمر را برای جانشینی خود تعیین کرد، جماعتی از صحابه بر این تعیین و نصب اعتراض کردند. (۳) روشن است که اگر تعیین عمر از سوی ابوبکر صرفاً یک پیشنهاد و معرفی نامزد بود، جایی برای اعتراض صحابه نبود.

به علاوه، تعیین خلیفه سوم از راه شورایی مرکب از شش نفر صورت گرفت که آنها هم از طرف خلیفه دوم تعیین شدند و این نوعی تعیین خلیفه بود که دیگران را از مراجعه به آرای عمومی بازداشت.

از جمله موانعی که تحقق اجماع مسلمین را غیر عملی می سازد، پراکندگی

۱- تاریخ طبری: ج ۳، ص ۲۱۰، سیره ابن هشام: ج ۲، ص ۶۶۰

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱، ص ۱۲۳، چاپ مصر

۳- الامامه والسیاسة: ج ۱، ص ۲۴-۲۵

مسلمانان در اطراف دنیاست و این مسأله، کار اجماع بر یک شخص معین را محال یا دشوار می سازد. اکتفا به بیعت مهاجرین و انصار و فرزندان و الغای رأی دیگران که در جاهای دیگر بودند، اهانت به بخش عظیمی از مسلمانان است.

۲- آیا شوری اساس حکومت است؟

برخی از نواندیشان از متکلمین اهل سنت کوشیده اند که ساختار حکومت اسلامی بر پایه شورا را به منزله رفراندوم و مراجعه به آراء عمومی ترسیم کنند و به دو آیه استدلال کرده اند:

آیه اول: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (۱)؛ «در کارها با مردم مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خداوند توکل کن.»

در تفسیر این آیه گفته شده که خداوند، به پیامبر خود دستور می دهد مشورت کند، تا به امت آموزش دهد در کارهای مهم خود از جمله خلافت، مشورت کنند.

پاسخ آن است که اولاً: آیه، خطاب به حاکمی است که حکومتش مستقر شده است، خداوند او را فرمان می دهد که از آرای مردم بهره ببرد. بیشترین چیزی که از آیه می توان برداشت کرد، این است که مشاوره با مردم از وظایف همه حاکمان است. اما این که خلافت با همین مشورت تحقق یابد، با این آیه نمی توان بر آن استدلال کرد.

ثانیاً: آن چه از آیه به دست می آید این است که مشورت، هیچ تکلیفی برای حاکم نمی آورد، بلکه او آراء و اندیشه های مختلف را بررسی می کند و آن چه به نظرش سودمند می آید انتخاب می کند. خود خداوند در همین آیه می فرماید:

«پس چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن» که نشان می دهد تصمیم اصلی و نتیجه گیری از آراء و عمل به آن چه بیشتر به صلاح است، به خود مشورت کننده بر می گردد و این در جایی تحقق می یابد که یک مسؤول تام الاختیار وجود داشته باشد که نظرها را به دست آورد و به آن چه مفید است عمل کند. تا آنکه مخاطب «فإذا عزمْتَ»

«آنگاه که تصمیم گرفتی» قرار گیرد. اما اگر هنوز رئیسی وجود نداشته باشد، آیه بر آن منطبق نیست، چون در انتخاب خلیفه کسی نیست که از افراد مشورت خواهی کند تا در جریان آرای آنها قرار گیرد و آنها را ارزیابی کند و مفیدترین را برگزیند و روی آن تصمیم بگیرد. همه این‌ها نشان می‌دهد که آیه به مسأله حکومت یا نظیر آن مربوط نمی‌شود، از این رو هیچ‌یک از حاضران در سقیفه هم به آن استدلال نکردند.

آیه دوم: «وَالَّذِينَ اشْتَرُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْزَجُوا سُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ» (۱)؛ «و کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را برپا می‌دارند و کارهایشان به صورت مشورت در میان آن‌هاست و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می‌کنند».

با این بیان که «امر» به «هم» (آنان) اضافه شده و مفید معنای عام و شامل است (همه کارهایشان) که خلافت هم از آن جمله است و معنای آیه این می‌شود که: شأن مؤمنان در هر موردی، مشورت بین خودشان است.

پاسخ این استدلال آن است که آیه، دستور می‌دهد در کارهایی که مربوط به مؤمنین است مشورت کنند. اما این که تعیین خلیفه هم از امور مربوط به مردم باشد این آغاز بحث است و استدلال به آیه در این زمینه، تمسک به یک حکم در اثبات موضوع آن حکم است. به عبارت دیگر: آیه تشویق می‌کند که در آن چه به کارهای مؤمنین مربوط است مشورت کنند، نه در آن چه بیرون از آن است. این که تعیین امام جزو کارهای آنان باشد اول بحث است، چون نمی‌دانیم که از شؤون آنان است یا از شؤون خدا؟ و نمی‌دانیم آیا خلافت، یک حکومت و ولایت الهی است که با تعیین و نصب خداوند صورت می‌گیرد، یا یک حکومت مردمی است و مردم می‌توانند در آن دخالت کنند؟ با وجود این تردید، نمی‌توان به آیه استدلال کرد.

۳- آیا بیعت اساس حکومت است؟

چه بسا تصور شود که بیعت، پایه حکومت است و حکومت از این طریق شکل

می گیرد. لیکن این غفلت از حقیقت و موقعیت بیعت است. بیعت در زندگی عرب و پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، تبلور همان چیزی است که پیشتر بود. مثلاً بیعت مسلمانان با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به معنای اعتراف به پیشوایی و ریاست او نبود، تا چه رسد به نصب و تعیین او به ریاست. بیعت کنندگان پس از ایمان به نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و اعتراف به رهبری و زعامت او، می خواستند آن چه را که لازمه آن ایمان است، یعنی تعهد و التزام به اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله، پس از اقرار به نبوت و رهبری او، فراهم آورند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنان می فرمود:

«اگر به من ایمان آورده اید، پس با من بیعت کنید که مرا اطاعت کنید، نماز بخوانید، زکات پردازید و تا پای جان از من دفاع کنید و از جنگ نگریزید.»

در آن هنگام، هدف از بیعت اعتراف به منصب نبوت آن حضرت یا انتخاب و تعیین او برای حکومت و ولایت نبود، بلکه برای تأکید عملی و التزام به لوازم ایمانی بود که قبلاً داشتند. این در بیعت دوم انصار در منا و در بیعت اصحاب با آن حضرت در حدیبیه آشکار است. بر اساس آن چه گفته شد، بیعت راهی برای تعیین حاکم و انتخاب رهبر نیست. رهبر و پیشوا با گفتگو و پذیرش گروه حاضر تعیین می شود، سپس آن انتخاب در قالب یک احساس بیعت و پذیرش و تعهد انجام می یابد. گویا بیعت، تأکیدی است بر آن چه ملتزم شده اند و تبلوری از چیزی است که در باره آن سخن گفته اند و در دل دارند. بر فرض هم که بیعت، راهی برای تعیین حاکم باشد، یکی از راه هاست، نه تنها راه. پس اگر معلوم شود که مردم، حکومت و زمامداری کسی را از راهی به جز بیعت پسندیده و پذیرفته اند و از راهی آن رضایت را ابراز کرده اند، همین کافی است که او پیشوای لازم الاطاعه باشد، چون این شیوه به پیمان و قرارداد شبیه تر است.

افزون بر این که شورا یا بیعت گروه حاضر، در جایی راهی برای تعیین حاکم به شمار می رود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شخصی را برای رهبری تعیین نکرده باشد، و الا آن بیعت، رد آن نص صریح و اجتهاد در مقابل نص است. در حالی که سخنان متواتر و فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که علی علیه السلام را به وصایت و جانشینی تعیین کرده است.

۵. سنت نبوی و دوازده امام

اشاره

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تنها به نصب علی علیه السلام به منصب امامت و ولایت بسنده نکرده و نیز به ارجاع امت به اهل بیت و عترت پاک خویش اکتفا نکرده، بلکه تعداد امامانی را هم که پس از او یکی پس از دیگری عهده دار خلافت می شوند بیان کرده است تا برای کسی هیچ شک و تردیدی باقی نماند. این نکته در کتب صحاح و مسند اهل سنت به صورت های مختلف بیان شده که به برخی اشاره می کنیم:

۱. همه از قریش اند

بخاری از جابر بن سمره روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود:

«دوازده امیر خواهند بود. سپس سخنی فرمود که نشنیدم، پدرم گفت که فرمود:

همه از قریش اند.» (۱)

۲. اسلام همواره عزیز است

مسلم از جابر بن سمره نقل کرده که گوید: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

۱- صحیح بخاری: ج ۹، ص ۸۱؛ همچنین به صورت ناقص تر، مسند احمد: ج ۵، ص ۹۰، ۹۲، ۹۵ و ۱۰۸

«اسلام همواره عزیز است، تا دوازده خلیفه. سپس سخنی گفت که نفهمیدم، از پدرم پرسیدم چه فرمود: گفت: همه از قریش اند.» (۱)

۳. دین همواره عزیز و سربلند است

نیز مسلم از جابر بن سمره نقل کرده است که گوید: همراه پدرم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم. شنیدم که می فرمود:

«این دین همواره عزیز و سربلند است تا دوازده خلیفه، و کلامی گفت که با سر و صدای مردم نشنیدم. از پدرم پرسیدم چه فرمود؟ گفت: همه از قریش اند.» (۲)

۴. پیوسته این دین برپاست

نیز از او روایت شده که شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه ای غروبِ رجمِ اسلمی می فرمود:

«این دین پیوسته تا قیامت برپاست، یا تا وقتی که دوازده خلیفه که همه از قریش اند، بر شما حاکم باشند.» (۳)

۵. پیوسته این دین غالب است

از جابر روایت شده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع می فرمود:

«این دین همواره بر مخالفانش غالب است و هیچ مخالف و جدا شونده ای به آن زیان نمی زند تا آن که دوازده خلیفه از ائمتم بگذرد. سپس چیزی فرمود که

۱- صحیح مسلم: ج ۶، ص ۳؛ این مضمون از سَمَّاك بن حرب از جابر هم نقل شده است، همچنین از طریق شعبی از جابر. و نیز: مسند احمد: ج ۵، ص ۹۰ و ۹۸ و در این نقل است که مردم تکبیر گفتند و ضجّه زدند.

۲- همان. نیز مسند احمد: ج ۵، ص ۹۸ در این نقل دارد که: این دین همواره عزیز و سربلند است و مردم بر دشمنان پیروزند، تا

۳- همان. و مسند احمد: ج ۵، ص ۸۶ و ۸۹

نفهمیدم. به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت: فرمود: همه از قریش اند.» (۱)

۶. همواره این امر، صالح است

احمد در مسند خویش از جابر بن سمره نقل کرده است:

«همراه پدرم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدیم، در حالی که می فرمود: این امر پیوسته صالح و شایسته است، تا آن که دوازده امیر باشد، سپس کلمه ای فرمود که نفهمیدم، به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت: همه از قریش اند.» (۲)

۷. پیوسته مردم در خیرند

همچنین از او روایت کرده است: با پدرم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«پیوسته این دین عزیز است، یا فرمود: پیوسته مردم در خیرند- تردید از ابوعبدالصمد است- تا دوازده خلیفه. سپس کلمه ای آهسته فرمود. به پدرم گفتم:

چه فرمود؟ گفت: همه از قریش اند.» (۳) اینک ببینیم این دوازده خلیفه کیانند؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنان را با این خصوصیات معرفی کرد:

- همواره اسلام تا دوازده خلیفه عزیز است.

- اسلام همواره عزیز و سربلند است تا دوازده خلیفه

- دین پیوسته برپاست تا قیامت برپا شود، یا دوازده خلیفه بر آنان حکومت کنند

- پیوسته دین بر مخالفان پیروز است، تا آن که دوازده خلیفه از امتم بگذرند

- پیوسته این امر صالح است، تا دوازده امیر

۱- مسند احمد: ج ۵، ص ۷۸ و ۹۰؛ نیز مستدرک: ج ۳، ص ۶۱۸

۲- همان، ص ۹۷ و ۱۰۷؛ نیز همان.

۳- همان، ص ۹۸

- مردم همواره در خیرند، تا دوازده خلیفه.

شارحان احادیث، در این که این امامان چه کسانی اند اختلاف دارند و سخنانشان هرگز قانع کننده و سیراب کننده عطش نیست، مگر آن چه که قندوزی از برخی محققان نقل کرده است که گفته است:

«احادیثی که دلالت بر آن دارد که خلفای پس از پیامبر دوازده نفرند، از راه های فراوان نقل شده و مشهور است. با تشریح زمان و شناساندن موقعیت معلوم می شود که مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سخن، دوازده امام از اهل بیت و عترت اوست، چون این احادیث را نمی توان بر خلفای پس از پیامبر از صحابه حمل کرد، زیرا کمتر از دوازده نفرند. بر حکام اموی هم نمی توان حمل کرد، چون هم تعدادشان بیش از دوازده نفر است، هم جز عمر بن عبدالعزیز، همه اهل ستم بودند، هم از غیر بنی هاشم بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده که همه از بنی هاشم اند (در روایت عبدالملک از جابر) و در گفتن این نکته که صدای خویش را آهسته فرمود این روایت را ترجیح می دهد، زیرا آنان خلافت بنی هاشم را خوش نداشتند. همچنین نمی توان بر خلفای بنی عباس حمل کرد، چون هم تعدادشان بیش از آن عدد است، هم قول خدای سبحان را که اجر رسالت را مودت خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است و هم حدیث کساء را، کمتر مراعات کردند. پس ناچار باید بر امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت او حمل شود، چون آنان داناترین اهل زمان خویش بودند و از همه بزرگوارتر، پرهیزکارتر، با تقواتر، با شرافت تر و از نظر حسب و نسب از همه برتر و نزد خدا از همه گرامی تر بودند و علوم آنان از طریق پدرانشان به جدشان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصل بود و با وراثت، علم لدنی داشتند. دانشمندان و پژوهشگران و اهل کشف و توفیق، آنان را این گونه معرفی کرده اند. مؤید این نکته که مقصود پیامبر از دوازده نفر، امامان دوازده گانه از اهل بیت اویند، حدیث ثقلین و احادیث فراوان دیگری است که در این کتاب و جز آن آمده است. اما این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که در روایت جابر است، «امت بر آنان اجتماع می کنند» مقصود آن است که وقتی قائم آنان حضرت مهدی علیه السلام ظهور کند، همه امت در اقرار به امامت همه آنان هم

سخن خواهند شد.» (۱) خصوصیات یاد شده در روایات، در میان امت اسلامی جز در ائمه دوازده گانه که نزد شیعه و سنی معروفند، یافت نمی شود، به ویژه آن چه دلالت می کند که وجود امامان تا پایان روزگار باقی است و روشن است که آخرین امام، مهدی منتظر علیه السلام است که ظهور او از نشانه های قیامت به شمار می رود.

اگر بر این روایات، روایات بسیار دیگری را بیفزاییم که در باره امامان دوازده گانه است، انسان یقین می کند که مراد، جز آن نیست که هر کس، چه دوست و چه دشمن و چه دور و چه نزدیک، بر فضیلت، ورع، تقوا، دانش، آگاهی، حلم، صبر، درایت و کفایت آنان اعتراف دارند، و آنان به ترتیب زیرند:

علی بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و محمد بن حسن العسکری مهدی منتظر علیهم السلام، که خداوند با وجود او جهان را پر از عدل و داد می کند، پس از آن که پر از ظلم و ستم شده باشد. (۲) درود خدا و تحیات و سلام او بر همه آنان باد.

در روایات زیادی تعیین هر امام از سوی امام قبلی ذکر شده است، علاقه مندان به متن آن روایات، به کتب مربوط به امامت امامان دوازده گانه مراجعه کنند. (۳)

۱- ینابیع المودّه: ص ۴۴۶، چاپ استانبول ۱۳۰۱ هـ.

۲- در باره امام منتظر و احادیث مربوط به او و طول عمر و علائم ظهورش و ... سخن خواهد آمد.

۳- از جمله: کافی، ج ۱ کتاب الحجّه؛ نیز «اثبات الهداه» شیخ حرّ عاملی.

اشاره

روشن شد که امامت نزد شیعه، مفهومی غیر از مفهوم آن نزد اهل سنت دارد. شیعه امامت را استمرار وظایف رسالت می داند، امام هر چند که پیامبر نیست و به او وحی نمی شود، لیکن وظایف پیامبر را بر عهده دارد، پر کردن این خلأ، در گرو داشتن شرایط و ویژگی هایی به شرح زیر است:

الف. عصمت

در امام، شرط است که از خطا و لغزش معصوم باشد. همان دلیلی که ما را معتقد به عصمت در پیامبر صلی الله علیه و آله می کند، دلیل اعتقاد به عصمت در امام است، زیرا از مسؤولیت های مهم امام، پر کردن خلأهای عظیم پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله است و این جز با برخورداری از همه شایستگی ها و کفایت هایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن برخوردار بود، تحقق نمی یابد، یعنی آشنای به کتاب و سنت طبق واقع، عالم به حکم موضوعات نوپدید، با شناختی واقعی و مدافع دین و پاسخگوی شبهات شبهه افکنان. پس آن چه دلالت می کند که پیامبر باید در مقام ابلاغ رسالت مصون باشد، در همین جا هم وجود دارد. امام همان وظیفه را دارد، اگر چه پیامبر و دریافت کننده وحی نیست، ولی حامل علم و شریعت و احکام اوست. پس وقتی بر پیامبر، خطای در مقام ابلاغ را روا نمی دانیم، همین را در کسی هم که

بدون منصب رسالت و نبوت، عهده دار همان وظایف است معتبر می شمیریم.

عصمت امام در قرآن کریم

آیه ابتلاء، به روشنی دلالت می کند که ظالمان به امامت نمی رسند:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۱)؛

«به یاد آور زمانی را که خداوند، ابراهیم را با کلماتی آزمود. ابراهیم آنها را به پایان رسانید، خداوند فرمود، من تو را پیشوای مردم قرار می دهم. گفت: از ذریه و فرزندان من؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد.»

مقصود از امامتی که خدای سبحان به ابراهیم و ذریه او عطا کرد، غیر از نبوت بود.

چرا که خداوند او را مخاطب قرار داد و به امامت بشارتش داد در حالی که پیامبر بود.

معلوم می شود امامتی که به ابراهیم بشارت دادند غیر از نبوت بود. و چون ابراهیم، امامت را برای نسل خود طلبید، خداوند دعایش را مستجاب کرد، ولی ظالمان را استثنا نمود.

مراد از غیر ظالمین کسی است که در طول عمر ظلم نکرده باشد. دو نکته بر این موضوع دلالت می کند:

اول: هدف اعلائی نصب هر انسان برای امامت، تجسم بخشیدن به شریعت الهی در جامعه است. اگر پیشوا، مردی پاکدامن و نمونه باشد و در پرونده درخشان او هیچ عصبیان و لغزشی دیده نشود، هدف از نصب او برای آن مقام تحقق می یابد. اما اگر در بخشی از عمر خویش، گنهکار و فاسد باشد، آماج انتقادات قرار می گیرد و بعید است که سخنش نافذ باشد و به راحتی پیشوایی او را بپذیرند، بلکه در باره او می گویند: او دیروز مرتکب گناه می شد و امروز فرمان به حق می دهد و می خواهد باطل را بزداید؟!!

برای تحقق آن هدف، عقل حکم می کند که امام در تمام دوران عمر از هر پلیدی و

گناه پاک باشد، توبه اگر در حیات فردی هم مفید باشد، در حیات اجتماعی چنین نیست و مردم مطیع و دلباخته نخواهند شد.

دوم: مردم نسبت به ظلم چهار گروهند:

۱. کسی که در همه عمر ظالم بوده است

۲. کسی که در همه عمر پاک و مصون از ظلم بوده است

۳. کسی که در آغاز عمرش ظالم بوده و در آخر عمر توبه کرده است

۴. کسی که در آغاز عمر پاک بوده، در آخر عمر ظالم شده است.

حال باید دید حضرت ابراهیم که امامت را برای برخی از ذریه خویش درخواست کرد، کدام را اراده کرده بود؟ حاشا که ابراهیم، امامت را برای گروه اول و چهارم از فرزندان خویش طلب کند، چون روشن است کسی که همه عمر غرق در ستم بوده یا در دوران تصدّی امامت ظالم باشد، نمی توان بر او اعتماد کرد.

می ماند دو گروه دیگر، یعنی دوم و سوم. خدای متعال تصریح کرده که عهد او به ظالم نمی رسد و ظالم در این عبارت جز بر گروه سوم یعنی کسی که در آغاز عمر ظالم بوده و در هنگام تصدّی امامت توبه کرده، منطبق نمی باشد. پس وقتی این گروه هم خارج شد، گروه دوم باقی می ماند، یعنی کسی که در طول عمر پاک بوده و قبل از تصدّی امامت و پس از آن، هیچ انحراف از حق و تجاوز از راه درست، از او دیده نشده است.

ب. اعلمیت

امام باید از همه مردم نسبت به قرآن و سنت و معارف و احکام داناتر باشد، تا امت به آستانه او روی آورند، نه آن که امام سراغ مردم برود. دلیل این روشن است، چون منصب امامت، مثل منصب های دنیوی یک مقام عرفی نیست، بلکه ریاست عام برای تدبیر امور و دنیای مردم است. لازمه اش آن است که امام، نسبت به آن چه به وی رجوع می کنند، از همه داناتر باشد. علاوه بر این که پر کردن خلأهای پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله فرع بر آن است که در اصول و فروع و عقاید و احکام از همه داناتر باشد.

ج. برترین مردم

امام باید از همه امت برتر باشد، چون یا مساوی با مردم است، یا ناقص تر از آنان است، یا برتر از آنان. مطلوب همین سومی است. اولی که محال است، زیرا اگر همتای مردم باشد، ترجیح او بر دیگری برای امامت محال و بی دلیل است. دومی هم محال است، چون عقلاً زشت است که مفضول بر فاضل مقدم داشته شود. این آیه نیز دلیل بر آن است: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (۱)؛ «آیا آن که به حق هدایت می کند سزاوارتر است تا پیروی شود، یا کسی که راه نمی یابد مگر آن که هدایتش کنند؟ شما را چه می شود، چگونه داوری می کنید؟»

طبق این حکم و قاعده، امام باید در دانش و دین، در کرم و شجاعت و همه فضایل روحی و جسمی برتر باشد.

۷. غُلات از شیعیان امامیه نیستند

وصف امام به این که دارای عصمت، اعلیت و افضلیت است، معنایی جز این ندارد که آنان بندگان مخلص خدایند که عنایت الهی شامل آنان شده و او چون افراد را بهتر می شناسد، آنان را پیشوایانی قرار داده است که به امر خدا هدایت می کنند، در همان حال بندگان مکرم الهی اند، او را نافرمانی نمی کنند و به فرمان او عمل می کنند. پس هر کس در حق آنان افراط و تفریط و غلو کند، گمراه است.

پس فرقه های غلو کننده در حق آنان شیعه نیستند، هر چند خود را به شیعه نسبت دهند. ائمه از اهل بیت علیهم السلام نیز پیروان خود را از تفریط و غلو برحذر داشته اند. پس فرقه های منقرض شده ای همچون خطابییه، مغیرییه و غیر این ها که از غُلات بودند، در حقیقت شیعه نیستند. سخن امیرالمؤمنین علیه السلام در شناساندن ائمه اهل بیت علیهم السلام در این مورد کافی است:

«هیچ کس از این امت، با آل محمد صلی الله علیه و آله قیاس نمی شود و هرگز آنان که از نعمت وجود آنان پیوسته برخوردار بوده اند، با آنان برابر نیستند، آنان پایه دین و ستون یقین اند. غلو کنند به آنان بر می گردد و از پی در آینده به آنان می پیوندد و ویژگی های حق ولایت برای آنان است و وصایت و وراثت در این خاندان است.» (۱)

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲ لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الأمة احد

افزون بر این، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دعایی دارد که جایگاه و موضع ائمه اهل بیت را نسبت به غلات روشن می کند، حضرت در دعایش چنین دارد:

«خداوندا، من از حول و قوه، بری هستم. هیچ قدرت و نیرویی جز از تو نیست، خداوندا به تو پناه می برم و به آستانت بیزاری می جویم از کسانی که برای ما آن چه حقّ ما نیست ادعا می کنند. خدایا من به درگاہت بیزاری می جویم از آنان که در باره ما چیزی می گویند که خودمان در باره خویش نگفته ایم. خداوندا، آفرینش برای تو و روزی از سوی توست، تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می طلبیم. خداوندا، تو آفریدگار ما و آفریدگار پدران پیشین و نیاکان دیگر مایی. خدایا، پروردگاری جز برای تو سزاوار نیست و الوهیت و خدایی جز شایسته تو نیست. پس مسیحیانی را که عظمت تو را کوچک شمردند لعنت کن، همچنین مردمی را که همانند سخن آنان را گفته اند و باور دارند لعنت کن. خداوندا، ما بندگان تو و فرزندان بندگان تویم، برای خودمان مالک سود و زیان و مرگ و حیات و نشور نیستیم. خدایا، هر که ما را پروردگار پندارد، از او بیزاریم. هر کس خیال کند خلقت و روزی به دست ماست، ما از او بیزاریم، آن گونه که حضرت عیسی علیه السلام از مسیحیان بیزار است. خداوندا، ما آنان را به آن چه ادعا می کنند نخوانده ایم. پس ما را به آن چه می گویند مؤاخذه مکن. آن چه را ادعا می کنند بر ما بیخشای و هیچ یک از آنان را روی زمین زنده نگذار. همانا اگر آنان را واگذاری، بندگان را گمراه می کنند و جز فاجر و کافر به دنیا نمی آورند.» (۱)

۸. فرق میان نبی، رسول و امام

تبیین مفصل این مفاهیم سه گانه که در قرآن آمده است، در این جا نمی گنجد. ما در کتاب خویش به نام «مفاهیم القرآن» (۱) آن را توضیح داده ایم. فشرده سخن این است:

«امام»، پیشوایی است که حاکم بر جامعه است و دست امت را گرفته به سوی کمال در زندگی دنیوی و اخروی و فردی و اجتماعی پیش می برد. پس بر امت است که در همه زمینه ها همه فرمان ها و جهت دادن های او را اطاعت کنند. بر این اساس می گوئیم:

«نبی»، کسی است که وحی را دریافت می کند.

«رسول»، کسی است که مأمور ابلاغ وحی به مردم است. اگر وحی را دریافت کند، ولی مأمور به ابلاغ آن نباشد، نبی است. اگر مأمور به ابلاغ باشد رسول است.

«امام» کسی است که شریعت آسمانی را در جامعه پیاده می کند، چه بر او نازل شده باشد، که می شود نبی و رسول و امام، آن گونه که ابراهیم خلیل علیه السلام بود، یا بر دیگری نازل شده باشد، مثل آن چه در مورد امامان دوازده گانه است. پس پیشوایان معصوم، یعنی علی و فرزندان علیهم السلام که به عنوان امام و پیشوای امت اسلامی نصب شده اند، تنها در سایه شریعت محمدی که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است، اهداف خویش را محقق می سازند

و به شؤون امت و سیاست امورشان می پردازند.

به عبارت دیگر: پیشوایی و رهبری امت، مقصود اصلی نیست، بلکه ابزاری برای سعادت‌مند ساختن امت و راهنمایی آنان به قلّه کمال است و این جز با تحقق بخشیدن به شریعت الهی در جامعه به دست نمی آید، چرا که همه نظام‌ها و روش‌های بشری از پرداختن به این اهداف والا ناتوانند.

این دلالت می‌کند بر این که امام، اهداف خویش را جز در سایه شریعت آسمانی محقق نمی‌سازد، چه بر خود او نازل شده باشد، چه بر دیگری. و آن دیگری چه زنده و حاضر باشد، یا از دنیا رفته باشد. به هر حال، مدیریت و رهبری جامعه و رساندن آن به کمال و آن چه از وظایف اساسی امام شمرده می‌شود، به دست نمی‌آید مگر آن که امر و نهی او و فعل و تقریر او، بازتابی از دستورها و قوانین کلی نازل شده از سوی خدای سبحان بر پیامبر زمانش و صاحب شریعتش باشد، مگر آن که خود امام هم صاحب شریعت و آیین باشد، مانند ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام.

فصل ششم: اهل بیت علیهم السلام

اشاره

۱. اهل بیت علیهم السلام در لغت
۲. اهل بیت علیهم السلام در قرآن کریم
- الف. بررسی آیه تطهیر
- ب. قرائن سه گانه در آیه در تعیین مقصود از اهل بیت
۳. اهل بیت علیهم السلام در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله
- الف. تصریح به نام آنان ب. وارد کردن زیر کساء
- ج. تعیین آنان با تلاوت آیه بر در خانه ایشان
۴. مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام
- الف. حدیث ثقلین
- ب. حدیث سفینه
- ج. اعتراف پیشوایان مذاهب به افقهیت اهل بیت علیهم السلام
۵. نقش اهل بیت علیهم السلام در اتحاد امت
۶. میراث علمی اهل بیت علیهم السلام
۷. فاطمه زهرا در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله

این کلمه ترکیب از دو واژه است که هر کدام مفهومی دارد. مفهوم «اهل» را می توان از موارد استعمال آن مشخص کرد:

اهل امر و نهی، اهل انجیل، اهل کتاب، اهل اسلام، اهل یک مرد، اهل آب و

این موارد نشان می دهد که کلمه «اهل» به صورت مضاف در مورد کسی که ارتباطی قوی با مضاف الیه دارد به کار می رود. اهل امر و نهی کسانی اند که عهده دار حکومت و برانگیختن و بازداشتن اند. اهل انجیل کسانی اند که به این کتاب اعتقاد دارند، مثل اهل کتاب و اهل اسلام.

به گفته همه اهل لغت، اهل و آل دو کلمه است که یک معنی دارد. ابن منظور گوید:

آلِ مرد، یعنی اهل او. آل الله و آل رسوله یعنی اولیای او. اصلِ آل، اهل بوده که «ها» تبدیل به همزه شده و «أل» شده، و چون دو همزه متوالی بوده، دومی تبدیل به الف شده است، مثل آدم و آخر و در فعل مثل آمَنَ و آزر

طبق معنایی که گفته شد، وقتی لفظ اهل به کلمه ای اضافه می شود، مقصود از آن همان مضاف است که پیوند خاصی با مضاف الیه دارد. اهل یک شخص، یعنی ویژه ترین افراد نسبت به او. اهل مسجد یعنی آنان که زیاد به مسجد رفت و آمد می کنند. اهل جنگل یعنی ساکنان جنگل. دقت در موارد این کلمه، تردیدی باقی نمی گذارد که اهل، شامل

همسر و فرزندان، بلکه کسان دیگری که به نوعی به یک خانواده مرتبطاند می شود و فرقی بین فرزندان و همسران نیست. از این رو در قرآن به همسر ابراهیم علیه السلام هم اطلاق شده است. (۱)

۱- «قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» هود: ۷۳.

۱. اهل بیت در لغت

مفهوم این کلمه همان بود که گفته شد. سخن برخی از اهل لغت آورده می شود:

ابن منظور گوید: اهل بیت یعنی ساکنان آن خانه، اهلِ مرد یعنی ویژه ترین افراد نسبت به او، اهل بیت پیامبر یعنی همسران، دختران و داماد او یعنی علی علیه السلام. و گفته شده که زنان پیامبر و مردانی که از خانواده اویند، اهل بیت اند. (۱) وی هم معنای لفظ را خوب بیان کرده و هم معنای آن را در قرآن خوب توضیح داده و قول دیگر را با تعبیر «گفته شده» ضعیف دانسته است.

ابن فارس به نقل از خلیل بن احمد، اهل مرد را همسر او دانسته و تأهیل را ازدواج معنی کرده و اهل بیت را ساکنان خانه دانسته و گفته اهل اسلام یعنی گروندگان به آن. (۲) راغب در مفردات گوید: اهلِ مرد یعنی کسانی که با او خویشاوند یا هم کیش یا هم شهری یا هم رشته و صنعت اند. اهل مرد در اصل یعنی آنان که با او در یک جا ساکن اند. سپس مجازاً به خویشاوندان او هم گفته شده است و وقتی به صورت مطلق، «اهل بیت» گفته می شود، متعارف در خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است. (۳)

۱- لسان العرب: ج ۱۱، ص ۲۹ واژه «اهل».

۲- معجم مقاییس اللغه: ج ۱، ص ۱۵۰

۳- مفردات راغب: ص ۲۹

فیروز آبادی گفته است: اهل امر یعنی عهده داران کار، اهل بیت یعنی ساکنان خانه.

اهل مذهب یعنی معتقدان به آن. اهل مرد یعنی همسر او. اهل پیامبر یعنی همسران، دختران و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام یا همسران او و مردانی که از خاندان اویند. (۱) همه این سخنان و نظایر آنها که در زبان اهل لغت است، نشان می دهد که مفهوم اهل بیت در لغت یعنی کسانی که ارتباط مستحکمی با خانه دارند و اهل مرد، یعنی آنان که پیوند نسبی یا سببی یا غیر آن با او دارند.

مراجعه به کتاب های لغت و موارد کاربرد این کلمه در کتاب و سنت، نشان می دهد که مفهوم «اهل» همان معنای عام است که شامل همه کسانی می شود که از راه نسب و سبب یا جز آنها، نوعی رابطه با شخص و خانواده او دارند، چه همسر و فرزندان باشند یا دیگران و اختصاص دادن آن به همسر، وجهی ندارد، همچنان که از نظر مفهوم لغوی تخصیص آن به فرزندان و خارج ساختن همسران با نصّ قرآن و کاربرد آن در آیات گذشته ناسازگار است.

۲. اهل بیت در قرآن کریم

اشاره

در قرآن کریم دو بار لفظ «اهل بیت» آمده است. یکی از زبان فرستادگان:

«گفتند آیا از امر خدا تعجب می کنید؟ رحمت و برکات او بر خاندان شما باد که او ستوده و بزرگ است» (۱) و دیگری در این آیه خطاب به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله:

«در خانه های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین، خود آرایانه بیرون نیایید، و نماز بر پا دارید و زکات پردازید و خدا و رسولش را پیروی کنید، همانا خداوند می خواهد از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را کاملاً پاک سازد.» (۲) آیه اول خطاب به خانواده ابراهیم خلیل است، آن گاه که فرستادگان الهی آمدند و همسرش را به تولد اسحاق و پس از او یعقوب مژده دادند. چون این مژده بر خلاف سنن طبیعی بود، زیرا ابراهیم و همسرش پیر شده بودند و از این رو همسر ابراهیم با تعجب به آنان گفت: آیا من که عجزم فرزند خواهم آورد؟ و این شوهرم که پیر شده است؟! این چیز شگفتی است. (۳) جواب هم از سوی آن فرستادگان که فرشته های الهی

۱- «قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ...» هود: ۷۳.

۲- «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...» احزاب: ۳۳.

۳- هود: ۷۲

به صورت بشر بودند، این بود که آیا از امر خدا تعجب می کنید؟ رحمت و برکات او بر شما اهل بیت.

آیه دوم نیز در ضمن آیاتی وارد شده که در باره زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است و آنان را دعوت می کند که از دنیا پیراسته و به تقوا آراسته شوند و وصایایی از این قبیل. (۱)

بررسی آیه تطهیر

به بررسی تفصیلی آیه دوم (آیه تطهیر) می پردازیم که پیرامون آن بحث های فراوانی شده و کتاب هایی در باره آن تألیف شده که به شبهه ها و پاسخ آنها پرداخته است.

مفسران در این که مقصود از «اهل بیت» در این آیه چیست، نظرات مختلفی دارند و مهم ترین آنها دو نظریه است:

۱. این که مقصود، دختر و داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و دو فرزند آنان حسن و حسین علیهم السلام است.

۲. مقصود، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله است.

پس از بررسی قابلیت لفظ برای شمول هر دو مقصود، باید دید کدام یک مراد است. قرائنی وجود دارد که به روشنی دلالت دارد که مقصود از این کلمه، جمع خاصی است که رابطه ویژه ای با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله دارند، نه همه آنان که به این خاندان منسوب اند. اما قرائن از این قرار است:

قرینه اول: لام عهد در «اهل البیت»

گاهی الف و لام در یک کلمه، معنای جنس را می رساند، مثل: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (۲). گاهی در بر گیرنده همه افراد آن است، مثل «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ» (۳)

۱- احزاب: ۲۸-۳۴.

۲- عصر: ۲.

۳- توبه: ۷۳.

یعنی با همه کافران و منافقان بستیز. گاهی هم الف و لام عهد است و اشاره به مورد خاصی است. الف و لام در «البیت» نه جنس را می‌رساند، نه استغراق افراد را، چون نه می‌خواهد حکم جنس و طبیعت اهل بیت را بگوید، و نه می‌خواهد حکمی درباره همه خاندان‌ها در جهان یا خانواده‌های پیامبر را بیان کند و گرنه به جای مفرد، از کلمه جمع (بیوت) استفاده می‌کرد، همچنان که در اول آیه خطاب به همه همسران «بیوتکن» آمده است.

پس مقصود، معنای سوم است، یعنی خانواده خاص و مورد نظر. آیه اشاره به پاکی خاندان خاصی می‌کند که میان گوینده و مخاطب معلوم است. حال باید دید که آن خاندان و آن خانه کدام است؟ آیا خانه همسران آن حضرت است، یا خانه فاطمه علیها السلام و شوهرش و دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام؟

اولی که نیست، چون همه همسرانش یک خانه نداشتند که الف و لام اشاره به آن باشد. هر کدام در خانه جدا بودند و اگر یکی از آنها مقصود بود، آیه مخصوص به آن می‌شد در حالی که اتفاقی است که چنین نیست، به علاوه طبق این نظر، خانه فاطمه علیها السلام خارج از آنها می‌شود، در حالی که روایات، گویای شمول آیه نسبت به خانه اوست و بحث بر سر این است که آیا همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را هم در بر می‌گیرد یا نه؟

همه این‌ها بر این پایه است که مقصود از بیت، خانه ساخته شده از گچ و چوب و آجر باشد، که روشن شد متعین آن است که بر خانه خاصی اشاره باشد و آن خانه جز خانه فاطمه علیها السلام نیست. چون جز آن خانه، خانه خاصی که صلاحیت حمل آیه بر آن داشته باشد نیست.

اما اگر بگوییم که مقصود از بیت و خانه، همچنان که خانه ساخته شده از خاک و گل است، گاهی هم مقصود از آن، خاندان است، مثل «بیت نبوت»، «بیت وحی»، نوعی تشبیه به محسوس شده است. ناچار باید مقصود، کسانی باشند که منتسب به نبوت و وحی‌اند و رابطه معنوی خاص با این خاندان دارند که با توجه به آن، اهل این خانه به شمار می‌آیند. آن ارتباط ویژه، همان پاکی روح و فکر است و شامل هر کسی که صرفاً ارتباط سببی و نسبی داشته باشد نمی‌شود.

زمخشری در تفسیر خود، با توجه به این نکته می‌گوید: این که آیه مربوط به همسر

ابراهیم، او را اهل آن خانه به شمار آورده، برای آن است که او در خانه آیات الهی و مهبط معجزات و امور خارق العاده بود، او می بایست با وقار باشد و پیراسته از آن چه زنان دیگر که در غیر خاندان نبوت رشد یافته اند، باید به جای تعجب، خدا را تسبیح و تمجید کند. فرشتگان هم در جمله «رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» (۱) به این نکته اشاره کرده اند و هدف این بوده که بگویند خدای عزیز با امثال این ها شما را گرامی داشته و به نعمت خویش مخصوص ساخته است. (۲) بنابراین، آیه را نمی توان به همه کسانی که از راه پیوندهای جسمانی به خانه ای حقیقی خانه فاطمه علیها السلام مرتبطانند تفسیر کرد، مگر آن که آن رابطه ها و زمینه های معنوی مورد اشاره، وجود داشته باشد. همه کسانی که خانه را به خانه ساخته شده از سنگ و خاک تفسیر کرده اند، بیراهه رفته اند.

گفتگوی ظریفی میان امام باقر علیه السلام و مفسر معروف، «قتاده» اتفاق افتاده که امام علیه السلام، او را به همین نکته آگاهانیده است. وقتی قتاده در برابر امام علیه السلام نشست، گفت: من در برابر فقها و در مقابل ابن عباس نشسته ام، تا کنون چنین اضطراب درونی که در مقابل شما به من دست داده، برایم پیش نیامده است. امام باقر علیه السلام پرسید: وای بر تو، می دانی کجایی؟ تو در برابر خانه هایی هستی که خداوند اجازه داده تا رفعت یابند و نام خدا در این خانه ها یاد شود. مردانی صبح و شام در این خانه ها خدا را یاد می کنند که هیچ داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپایی نماز و ادای زکات باز نمی دارد. (۳) تو آنجایی و آنان ما مییم. قتاده گفت: به خدا راست گفتم فدایت شوم. به خدا این خانه ها، خانه های سنگ و گل نیست. (۴) این قرینه، مفسر را بر می انگیزد تا در باره کسانی که با رشته های خاصی به این خانه پیوستگی دارند تحقیق کند. پس سخن آنان که مقصود از اهل بیت را همسران

۱- هود: ۷۳

۲- کشاف: ج ۲، ص ۱۰۷

۳- «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ...» نور: ۳۶-۳۷.

۴- کافی: ج ۶، ص ۲۵۶-۲۵۷

پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند درست نیست، چون آن رشته های خاص پیوند، میان آنان و آن خاندان وجود نداشته است، نهایت چیزی که بوده، آن است که آنان زنانی مسلمان بودند.

قرینه دوم: مذکر بودن ضمیرها

خدای سبحان، وقتی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را خطاب می کند، ضمیر مؤنث به کار می برد، اما وقتی به «أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ...» می رسد، ضمیر خطاب را از مؤنث به مذکر تغییر می دهد (عنکم، یطهرکم). اگر مقصود همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، چرا ضمیر عوض شده است؟ در حالی که در قسمت های مربوط به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، همه افعال و ضمائر، مؤنث است (لَسْتُنَّ، اتَّقِيْتُنَّ، لَا تَخْضَعْنَ، قُلْنَ، قَزْنَ، بِيوتِكُنَّ، اِقْمِنَّ، آتِينَ، أَطْعَنَ، وَاذْكُرْنَ، بِيوتِكُنَّ). چرا به ضمیر مذکر عدول کرده است؟ آیا این نشان نمی دهد که مقصود از اهل بیت، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نیستند؟

قرطبی در تفسیر خود سعی کرده از این اشکال، چنین پاسخ دهد که مذکر آمدن ضمیر به لحاظ «اهل» است. مثلاً کسی به رفیقش می گوید: اهل تو چگونه اند؟ منظورش همسر یا همسران است. او هم می گوید «هُم بخیر» - خوبند (یعنی با ضمیر مذکر ... (۱) لیکن این تلاش، بیهوده است. بر فرض هم عرب چنین کاربردی داشته باشد، جایی است که «اهل» اول ذکر شود، سپس ضمیر به آن برگردد، نه برعکس. در حالی که در آیه شریفه یکی از دو ضمیر (عنکم) قبل از «اهل البیت» است. به علاوه، استشهاد به آیه مربوط به همسر ابراهیم نادرست است، چون خطاب در آن به حضرت ابراهیم و همسر اوست، نه فقط به همسرش، پس می توان از باب تغلیب برتر، ضمیر را مذکر آورد، در حالی که در این آیه، فرض بر این است که درباره فقط همسران پیامبر است، پس جایی برای تغلیب نیست.

قرینه سوم: عدول از سیاق

آیات مربوط به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، از آیه ۲۸ آغاز می شود و به آیه ۳۴ ختم می گردد. در این آیات، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را یک بار با تعبیر «الأزواج» و دو بار با تعبیر «نساء النبی» خطاب کرده که هر دو صریح در همسران اویند. به چه دلیل از این تعبیر عدول کرده و «اهل البیت» فرموده؟ عدول از آن سیاق، قرینه است که مخاطب به اهل بیت، غیر از مخاطب با آن دو تعبیر است.

این سه قرینه یقین می آورد که مراد از اهل بیت، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نیستند. اما این که مصداق آن چه کسانی اند، در احادیث فراوان پیامبر صلی الله علیه و آله بیان شده است.

۳. اهل بیت علیهم السلام در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله چهره حقیقت را نشان می دهد. پیامبر اکرم عنایت ویژه ای به معرفی اهل بیت داشت که نظیر آن در کمتر موردی دیده می شود. وی اهل بیت را با راه های مختلف معرفی کرد. محدثان و مفسران نیز به مناسبت های مختلف و در جاهای گوناگون، عنایت ویژه ای به معرفی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داده اند. شاعران مخلص مسلمان در طول قرن ها عنایت روشنی به بیان فضایل اهل بیت و شناساندن آنان و نام بردن از ایشان پرداخته اند، به گونه ای که از همه این ها بر می آید اتفاق دارند بر این که آیه، در باره عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است. همه این ها نشان می دهد که دیدگاه عمومی مسلمانان در تفسیر اهل بیت، همان قول نخست است و این سخن که مقصود، همسران آن حضرت است، سخنی ضعیف و متروک و بی بهاست. تنها کسانی در مقابل این راه روشن ایستاده اند که در باره اهل بیت، موضعی شبیه دشمنی و مخالفت داشته اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از سه راه اهل بیت را شناسانده است:

۱. تصریح به نام کسانی که آیه در باره آنان نازل شده است، تا مورد نزول، با اسم و رسم مشخص شود.
۲. همه کسانی را که آیه در باره آنان نازل شده، زیر کساء وارد و دیگران را منع کرد و با دست به آسمان اشاره نموده و فرمود: «خدایا، هر پیامبری خاندانی دارد، خانواده من

هم این هاینده، که بحث آن خواهد آمد.

۳. چندین ماه هر گاه برای نماز بیرون می آمد، از خانه فاطمه می گذشت و می فرمود: ای اهل بیت، نماز! همانا خداوند خواسته است که پلیدی را از شما خاندان بزداید و شما را کاملاً پاک سازد.» (۱)

الف. تصریح به نام آنان

طبری از ابوسعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این آیه در باره پنج نفر نازل شده است: من، علی، حسن، حسین و فاطمه. (۲)

ب. وارد کردن زیر کساء

پیامبر صلی الله علیه و آله، اهل بیت خود را زیر کساء وارد کرد. طبری از ام سلمه نقل کرده است که:

پیامبر صلی الله علیه و آله پیش من بود. علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام هم بودند. غذایی برایشان فراهم کردم، خوردند و خوابیدند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبا یا ملحفه ای را روی آنان کشید، سپس فرمود: «خداوندا، اینان اهل بیت من اند، پلیدی را از آنان ببر و کاملاً پاکشان ساز.» (۳)

ج. تعیین آنان با تلاوت آیه، در خانه ایشان

طبری از انس نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله مدت شش ماه هر گاه به نماز بیرون می آمد، از در خانه فاطمه می گذشت و می گفت: «نماز، ای اهل بیت، سپس آیه تطهیر را می خواند.» (۴)

۱- در کتاب «مفاهیم القرآن»، ج ۱۰، ص ۱۴۳ تا ۱۵۳؛ روایاتی را که از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، با این سه شیوه اهل بیت را معرفی کرده است آورده ایم، در این جا تنها به یک حدیث از هر یک از شیوه ها بسنده می کنیم، به آنجا مراجعه شود.

۲- تفسیر طبری: ج ۲۲، ص ۵-۷؛ الدر المنثور: ج ۵، ص ۱۹۸-۱۹۹

۳- همان.

۴- همان.

اشاره

بحث از شکل خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به دو گونه مطرح می شود:

اول: بحث از حکومت در مرحله خاصی از زمان، یعنی این که آیا خلافت از جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، امری انتصابی بود، یا به اصحاب سپرده شده بود؟ این گونه بحث، هر چند بی فایده نیست، لیکن یک بحث صرفاً تاریخی است که زمان آن گذشته است.

دوم: این که مرجعیت علمی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، آیا در اهل بیت علیهم السلام تجسم و تبلور یافته بود یا در دیگران؟ و آیا وظیفه هر مسلمان در هر زمان و قرن، تمسک به ائمه اهل بیت علیهم السلام به عنوان یکی از «ثقلین» است، یا تمسک به دیگران؟ این بحث، همیشه تازه است و شایسته تأمل است. بحث از نوع اول، اگر نزد گروهی ناپسند است، ولی بحث به شیوه دوم، خواسته هر کسی است که می خواهد اصول و فروع دین خود را از سرچشمه ای زلال فرا بگیرد.

با چشم پوشی از این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز غدیر، علی علیه السلام و اهل بیت او را برای رهبری و حکومت تعیین کرد، در روزی که مسلمانان سایه بانی جز گرمای خورشید نداشتند، و ولایت او را پس از توحید و معاد، اصل سوم قرارداد، می گوئیم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره در میان غافلان و جاهلان هشدار می داد و دعوت به تمسک به کتاب و عترت می کرد. این صراحت دارد در این که مرجعیت علمی، افزون بر رهبری

سیاسی، منحصر به اهل بیت علیهم السلام است و مسلمانان باید در حوادث و پیشامدهای دینی و هر آن چه به دینشان مربوط می شود، به آنان روی آورند. برای آن که بعضی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه روشن شود، برخی از احادیث را می آوریم:

۱. حدیث ثقلین

مؤلفان صحاح و مسندها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«ای مردم! من در میان شما دو چیز باقی گذاشتم که اگر به آن روی آورید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم.»

در جای دیگر فرمود:

«من در میان شما چیزی بر جای نهادم که اگر به آن تمسک بجویید گمراه نمی شوید: کتاب خدا، رشته ای کشیده شده از آسمان به زمین، و عترتم اهل بیتم.»

و این دو از هم جدا نمی شوند، تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید پس از من با این دو چگونه رفتار می کنید.»

و نقل های دیگری نزدیک به این ها.

این سخن را بارها پیامبر فرمود: در بازگشت از طائف، روز عرفه در حجه الوداع، روز غدیر خم، بر فراز منبرش در مدینه، در اتاق خودش در ایام بیماری در حالی که اتاق پر از جمعیت بود. در صحت این حدیث هیچ کس جز جاهل یا معاند شک نمی کند. این حدیث با سندهای مختلف از زبان بیست و چند صحابی نقل شده است. (۱) دقت در این حدیث، عصمت عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله را می رساند، چرا که عترت با قرآن قرین شده و این که از هم جدا نمی شوند. روشن است که قرآن، کتابی است که از

۱- همین بس که «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه» با نشر کتابی همه منابع این حدیث را آورده است. از جمله: صحیح مسلم: ج ۷، ص ۱۲۲؛ سنن ترمذی: ج ۲، ص ۲۰۷؛ مسند احمد: ج ۳، ص ۱۷، ۲۶ و ۵۹ و ج ۴، ص ۳۶۶ و ۳۷۱ و ج ۵، ص ۱۸۲ و ۱۸۹؛ میر حامد حسین هندی نیز اسناد این حدیث و سخن بزرگان را در باره آن در شش جلد از کتاب عظیم خود عباقت آورده است.

هیچ سو باطل به آن راه ندارد، چگونه ممکن است قرین ها و همتهای قرآن، در سخن و حکم و داوری و تأیید، به خطا روند؟ جدایی ناپذیری قرآن و عترت تا روز قیامت، گواه عصمت اهل بیت در سخنان و روایت هایشان است. به علاوه، این حدیث، کسی را که به عترت تمسک جوید گمراه نمی شمرد. پس اگر آنان از خطا و خلاف معصوم نباشند، چگونه متمسک به آنان گمراه نمی شود؟

البته در بعضی نقل ها به جای کتاب خدا و عترت من، کتاب خدا و سنت من آمده است. (۱) این اگر صحیح هم باشد، حدیث دیگری است که در تراجم با این حدیث نیست، افزون بر این که یک حدیث است و حدیث قرآن و عترت متواتر است و آن را بزرگان و استادان حدیث و تاریخ و سیره به تواتر نقل کرده اند که با مراجعه به منابع حدیث روشن می شود و به هر حال، بر آن حدیث دیگر مقدم است.

۲. حدیث سفینه

محدثان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«مَثَلِ اهل بیت من در امتم، همچون مثل کشتی نوح است، هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که عقب بماند هلاک شود.» (۲) آن حضرت، خاندان خود را به کشتی نوح تشبیه کرده، در این که هر که در دین به آنان روی آورد و اصول و فروع دین را از آنان بیاموزد، از عذاب دوزخ رها می شود و هر که تخلف کند، همچون کسی خواهد بود که در طوفان نوح به کوه پناه برد تا از عذاب الهی ایمن شود، با این تفاوت که او در آب غرق شد و این در آتش فرو می رود. وقتی که شأن و منزلت عالمان اهل بیت چنین باشد، پس به کجا می روید؟

ابن حجر می گوید: وجه تشبیه آنان به کشتی آن است که هر کس آنان را دوست

۱- الصواعق المحرقة: ص ۸۹

۲- ر. ک: غایه المرام، بحرانی: ص ۴۱۷-۴۳۴؛ المراجعات، نامه ۸، حواشی احقاق الحق: ج ۹

بدارد و بزرگ بشمارد و به شکرانه نعمت الهی، از روش عالمان این خاندان پیروی کند، از ظلمت مخالفت ها می رهد و هر که تخلف کند در دریای ناسپاسی نعمت ها غرق می شود و در دشت های طغیان هلاک می گردد. (۱)

۳. اعتراف پیشوایان مذاهب به اقهیت اهل بیت علیهم السلام

بسیاری از علمای قدیم و جدید اهل سنت به فقیه تر و دین شناس تر بودن امامان اهل بیت علیهم السلام اعتراف کرده اند. در این جا چند نمونه اندک از آن بسیار یاد می شود:

ابن عساکر در تاریخ خود در شرح حال امام سجاد علیه السلام از ابی حازم نقل می کند که گفته است: هیچ هاشمی را برتر از علی بن الحسین ندیدم و هیچ کس را افقه از او ندیده ام. (۲) شافعی گفته است: علی بن الحسین، فقیه ترین فرد اهل بیت است. (۳) عبدالله بن عطا گفته است: هرگز دانشمندان را نزد هیچ کس همچون ابوجعفر باقر علیه السلام کم دانش ندیده ام. حکم بن عتیبه را با همه جلالتی که داشت، همچون شاگردی دیدم. (۴) ابوحنیفه گفته است: من کسی را فقیه تر از جعفر بن محمدصادق علیه السلام ندیده ام. (۵) امام شافعی در سفرنامه خویش می نویسد: وی از مالک شنید که، به مردی که از او سئوالاتی می کرد و وی جواب می داد، گفت:

- آیا «موطأ» را خوانده یا شنیده ای؟ گفت: نه.

۱- الصواعق المحرقة: ص ۱۹۱، باب ۱۱؛ سید شرف الدین در المراجعات می گوید: من از ابن حجر می پرسم اگر مقام اهل بیت این است، پس چرا در هیچ یک از فروع دین و عقاید و علوم قرآن و حدیث و اخلاق و سلوک و آداب، از آنان پیروی نکرد و از آنان عقب ماند و خود را در دریای ناسپاسی غرق کرد و در بیابان طغیان به هلاکت افکند؟!

۲- سیر اعلام النبلاء: ج ۴، ص ۳۹۴

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۵، ص ۲۷۴

۴- حلیه الأولیاء: ج ۳، ص ۱۸۶

۵- تهذیب الکلمات: ج ۵، ص ۷۹

گفت: آیا «مسائل ابن جُریح» را نگریسته ای؟ گفت: نه.

گفت: آیا جعفر بن محمد صادق را دیده ای؟ گفت: نه.

گفت: پس این علم را از کجا آورده ای؟ (۱) نتیجه آن که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که دو یادگار نفیس (کتاب و عترت) به یادگار گذاشت، تا امت در حل مشکلات خود به آنها رجوع کنند و مقصود از اهل بیت را هم معین کرد و در موارد متعددی آنان را به امت شناساند.

۵. نقش اهل بیت علیهم السلام در اتحاد امت

امامان اهل بیت علیهم السلام از آن جا که یکی از ثقلین و همچون کشتی نوح اند، در پایه ریزی وحدت مسلمانان و هماهنگی ساختن آنان به سوی هدف واحد، نقش دارند، چرا که مسلمین در هر چه هم اختلاف داشته باشند، در این که آنان مرجعیت علمی و برتری دارند، هم سخن اند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را این گونه معرفی فرموده است:

ستارگان، برای زمینیان امان از غرق شدنند و اهل بیت من نیز امان امت من از اختلاف در دینند. هر گاه قبیله ای از عرب در احکام الهی با آنان مخالفت کنند، اختلاف پیدا کرده و حزب ابلیس می شوند. (۱) در حدیث دیگری آن حضرت فرموده است: «مَثَلُ اهل بیت من در میان شما همانند «بابِ حطه» در میان بنی اسرائیل است که هر که از آن در وارد شود، آمرزیده گردد.» (۲) پیروی از ائمه اهل بیت علیهم السلام صفوف مسلمانان را در برابر دشمنان بیدادگرشان متحد می سازد، روایات دیگری نیز هست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردم را به تبعیت از اهل بیت علیهم السلام وامی دارد و مؤمن را ناچار می سازد که در دین، سراغ این خاندان برود.

۱- مستدرک حاکم: ج ۳، ص ۱۴۹، از ابن عباس؛ الصواعق المحرقة: ص ۹۱ و ۱۴۰، چاپ میمنه.

۲- مجمع الزوائد، هبثی: ج ۹، ص ۱۶۸؛ المعجم الصغیر، طبرانی: ج ۲، ص ۲۲

اشاره

گاهی گفته می شود: اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و عترت پاک او در گذشته اند. میراث و دانش های آنان کجاست تا امت به آنها رجوع کنند؟ گیریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به رجوع به آنان و تمسک به احادیث و سخنانشان واداشته است، احادیث و علومشان کجاست که به آنها رجوع کنیم؟

پاسخ روشن است، میراث علمی و احادیث و معارف ائمه اهل بیت علیهم السلام در این چند موضوع و مورد نمود می یابد:

اول: کتاب علی علیه السلام

امام علی علیه السلام کتاب ویژه ای داشت که به املای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نگارش آن حضرت بود و اهل بیت علیهم السلام آن را حفظ کرده بودند و در موارد متعددی از احادیث و مطالب آن در موضوعات مختلف نقل شده است. شیخ حر عاملی در کتاب حدیثی خود (وسائل) احادیث آن کتاب را بر حسب ابواب فقهی از طهارت تا دیات آورده است که می توان به آن مراجعه کرد.

وقتی از امام صادق علیه السلام در باره «جامعه» پرسیدند، فرمود: «هر چه مردم به آن نیاز دارند در آن کتاب هست و هیچ موضوعی نیست مگر آن که در آن است. حتی دیه خراش بر

بدن.» کتاب علی علیه السلام سرچشمه احادیث اهل بیت بود و آن را یکی پس از دیگری به ارث می بردند و از آن نقل می کردند و به آن برای پاسخ به سئوال کنندگان استدلال می نمودند.

امام باقر علیه السلام به یکی از اصحابش - حُمران بن اعین - در حالی که به اتاق بزرگی اشاره می فرمود، گفت: ای حمران! در این اتاق، نوشته و طوماری است به طول هفتاد ذرع، به خط علی علیه السلام و املائی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. اگر ما به حکومت برسیم، بر اساس آن چه خدا نازل کرده است حکم می کنیم و از آن چه در این نوشته است نمی گذریم. امام صادق علیه السلام نیز کتاب علی علیه السلام را این چنین معرفی می کند:

«کتابی است به طول هفتاد ذرع، به املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و از زبان او و به خط علی بن ابی طالب علیه السلام. به خدا سوگند همه آن چه مردم تا قیامت به آن نیاز دارند، حتی دیه خراش و تازیانه و کمتر از تازیانه در آن بیان شده است.»

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

«نزد ما نوشته ای است به طول هفتاد ذرع، که املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و به خط علی علیه السلام است، هیچ حلال و حرامی نیست مگر آن که در آن است، حتی دیه خراش.»

اما باقر علیه السلام به یکی از اصحابش فرمود:

«ای جابر! اگر ما از روی رأی و هوای نفس خود با شما چیزی می گفتیم از هلاک شدگان بودیم. لیکن ما احادیثی به شما می گوئیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوخته ایم.» (۱) امیرالمؤمنین علیه السلام به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از همه داناتر بود، و چرا نباشد، در حالی که می فرمود:

«هر گاه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می پرسیدم، مرا خبر می داد و هر گاه ساکت می شدم،

۱- در این زمینه ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۸-۶۶ باب جهات علومهم وما عندهم من الکتب احادیث ۱۲، ۱، ۱۰ و ۲۰

او آغاز به سخن می فرمود.»

از آن کتاب، امامی پس از امام دیگر حدیث نقل می کرد.

امام حسن مجتبی علیه السلام در توصیف کتاب علی علیه السلام می فرماید:

«دانش در میان ماست و ما اهل آنیم و همه دانش نزد ما گرد آمده است و هیچ چیز تا قیامت رخ نمی دهد، حتی دیه خراش، مگر آن که نزد ما به املای پیامبر صلی الله علیه و آله و به خط علی علیه السلام نوشته شده است.» (۱) امام سجاده علیه السلام، به مردی که در یک مسأله فقهی با آن حضرت مشاجره می کرد، فرمود:

«فلاینی! اگر به خانه های ما بیایی، آثار جبرئیل را در بار و بُنه خودمان نشانت می دهیم، آیا کسی از ما به سنت دانانتر است؟» (۲) امام باقر علیه السلام به حکم بن عتیبه فرمود:

«تو و ابومقدام و سلمه، هر جا که می خواهید بروید، به چپ و راست، به خدا قسم دانشی استوارتر از آن چه نزد قومی است که جبرئیل بر آنان نازل می شد نخواهید یافت.» (۳) و سخنان دیگری از ائمه اهل بیت علیهم السلام که گویای علم آنان به قرآن و سنت است و این که آنان داناترین مردم به جایگاه و معارف قرآن و سنت اند.

دوم: نهج البلاغه

نهج البلاغه از ریشه دارترین و مشهورترین کتاب ها نزد شیعه و اهل سنت است و

۱- مستدرک، حاکم: ج ۳، ص ۱۲۵

۲- احتجاج: ج ۱، ص ۲۸۷

۳- نزهه الناظر، حلوانی: ص ۴۵

خطبه ها، نامه ها و سخنان کوتاه امام علی بن ابی طالب علیه السلام را در بر دارد. سیدرضی (متوفای ۴۰۶) آن را گردآوری کرده است. چون این سخنان از علی علیه السلام مشهور بوده، اسناد آن را حذف کرده و تنها متن آنها را آورده است. دیگرانی هم به استدراک و تکمیل آن چه سیدرضی نقل کرده پرداخته اند و خطبه ها و نامه های بسیاری را استخراج کرده اند. برخی هم به استخراج مستندات نهج البلاغه از کتاب هایی که پیش از سیدرضی تألیف شده پرداخته اند. در باره نهج البلاغه گفته شده است:

پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است.

سوم: صحیفه سجادیه

کتابی که به صحیفه سجادیه یا زبور آل محمد معروف است، از جلوه های علوم اهل بیت علیهم السلام است که بر پیشانی تاریخ می درخشد. سند آن به صورت متواتر به امام علیه السلام می رسد. جز پیوستگی سند آن، نکته دیگری که هست فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و والایی مضامین است. و انواع ثنا و ستایش و عبودیت خدا که در آن است و روش های عجیب در طلب عفو و کرم الهی و توسل به پروردگار، قوی ترین گواه درستی نسبت آن به آن حضرت است و این که این گوهر از آن دریاست و این جواهر از آن معدن و این میوه از آن درخت است. افزون بر شهرتی که انکارناپذیر است و تعدد سندهای آن که متصل به صاحب آن سخنان است، راویان موثق با اسناد متعدد و متصل به امام زین العابدین علیه السلام آن را روایت کرده اند. (۱)

چهارم: رساله الحقوق

امام سجاد علیه السلام رساله ای دارد معروف به «رساله الحقوق». صدوق با سند معتبر آن را در «خصال» و حسن بن شعبه در «تحف العقول» نقل کرده اند و از رساله های مهم در

انواع حقوق است که امام سجاد علیه السلام در آن، حقوق خدا بر انسان، حقوق انسان بر خودش، حقوق اعضایش مثل زبان و گوش و چشم و پاها و دست ها و شکم و ... را بیان می کند، سپس به بیان حقوق اعمالی همچون نماز، روزه، حج، صدقه و قربانی می پردازد که به پنجاه حق می رسد و آخرین آنها حق ذمه است.

پنجم: رساله امام رضا علیه السلام در فرایض و سنن

به روایت محدثان، مأمون فضل بن سهل را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و گفت: دوست دارم نوشته ای جامع در باره حلال و حرام و واجبات و مستحبات برایم بنویسی، چون تو حجت خدا بر مردم و سرچشمه دانشی.

امام رضا علیه السلام کاغذ و قلمی طلبد و به فضل گفت بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم

«برای ما شهادت به یکتایی خداوند بی نیاز و بی شریک و بی فرزند کافی است ...»

این نامه و رساله در کتاب «تحف العقول» آمده است. (۱)

ششم: رساله امام هادی علیه السلام

محدثان از حضرت امام هادی علی بن محمد علیهما السلام رساله ای را در ردّ بر اهل جبر و تفویض و اثبات عدل و مفهوم منزلت بین دو منزلت (بین جبر و تفویض) روایت کرده اند. از جمله ابن شعبه حرّانی در تحف العقول. (۲) این رساله ها از سوی خود ائمه علیهم السلام تدوین یافته است. رساله های دیگری هم هست که به دلیل اختصار از نقل آنها خودداری می کنیم. اما آن چه اهل حدیث در طول قرن ها از آن بزرگواران روایت و تدوین کرده اند بسیار است که به برخی از آنها اشاره می کنیم.

۱- تحف العقول: ص ۳۰۶-۳۱۱

۲- همان: ص ۳۳۸-۳۵۲

هفتم: چهار صد کتاب از چهار صد نویسنده

ائمه اهل بیت علیهم السلام گروه عظیمی از فقها و محدثان را تربیت کردند. آنان آن چه را از امامان دریافتند، در کتاب هایشان که به «چهار صد مُصَيَّف» معروف است گردآوری کردند. برخی از آنها هنوز هم به همان شکل و وضعیت باقی است، لیکن مواد اصلی و محتوای آنها به کتاب های عمده ای که در دوره های بعد به دست علمای شیعه تألیف شد منتقل شده است، کتاب هایی همچون: «المحاسن» احمد بن محمد بن ابی خالد برقی (متوفای ۲۷۴ هـ)، «نوادر الحکمه» محمد بن احمد اشعری قمی (متوفای ۲۹۳ هـ)، «کتاب الجامع» احمد بن بزنی (متوفای ۲۲۱ هـ)، «کتاب الثلاثین» از حسن و حسین فرزندان سعید بن حمّاد اهوازی. این ها از کتاب های نخستین است. اما در مرحله دوم از کتاب هایی همچون «الکافی» کلینی (متوفای ۳۲۹ هـ)، «من لا یحضره الفقیه» صدوق (متوفای ۳۸۱ هـ)، «تهذیب» و «استبصار» شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰ هـ) می توان یاد کرد.

از مجموعه های اخیر نیز «وافی» محمد بن محسن فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ هـ) و «وسائل الشیعه» حرّ عاملی (متوفای ۱۱۰۴ هـ) و «بحار الانوار» احیاگر حدیث، مرحوم علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۰ هـ) قابل ذکر است.

این مجموعه ها و مجموعه های دیگری که جهت اختصار یاد نشد، در بر دارنده علوم اهل بیت علیهم السلام در زمینه های مختلف است و هر کس بخواهد تمسک به ثقلین بجوید، این کتاب خداست، این هم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله که امامان اهل بیت، نقل کرده اند.

نکته شایان ذکر این است که اگر امامان اهل بیت، به تصریح قرآن کریم از پلیدی دورند و پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، مرجع علمی و همتایان قرآن اند (طبق متن حدیث ثقلین) و با آن نشانه ها و اوصافی که دارند، پس چرا برادران اهل سنت از رجوع به آنان غفلت کرده و از بهره گیری از فروغ ایشان و سوار شدن بر کشتی اهل بیت علیهم السلام بازمانده اند تا از غرق شدن نجات یابند؟

شگفت آن که آنان به هر صحابی و تابعی و هر کسی که نشان سلفی گری دارند رجوع می کنند، ولی جز اندکی که قابل ذکر نیست، به احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام رجوع

نمی‌کنند؟ آنان در هر خانه‌ای را زده‌اند، حتی خانه کسانی از اهل کتاب که مسلمان شدند، همچون کعب‌الأجبار، وهب بن متبه و دیگران، ولی سراغ خانه اهل بیت نرفتند! از خدای سبحان می‌خواهیم که همچنان که به مسلمانان عقیده توحید را عطا کرد، وحدت کلمه را هم روزی آنان گردانند.

۷. فاطمه زهرا علیها السلام در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

فاطمه زهرا در کلام پیامبر

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کوثر فیض بخشی است که خداوند متعال به وجود او، شماتت دشمنان پیامبر را که آن حضرت را بی نسل و فرزند توصیف می کردند، پاسخ داده و سوره کوثر را نازل فرموده است: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ...».

سرور زنان عالم، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله جایگاه والایی داشت، تا آن جا که در باره او فرمود:

«فاطمه بَضْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ اغْضَبَهَا فَقَدْ اغْضَبَنِي» (۱)؛ فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است.

به خشم آوردن پیامبر صلی الله علیه و آله، آزار او را در پی دارد و هر که او را بیازارد، عذابی دردناک دارد.

خداوند فرموده است: «آنان که پیامبر خدا را آزار می دهند، عذابی دردناک برای آنان است.» (۲) در روایتی دیگر است که آن حضرت، خشم و رضای او را موجب خشم و رضای

۱- فتح الباری شرح صحیح بخاری: ج ۷، ص ۸۴؛ صحیح بخاری: ج ۶، ص ۴۹۱، باب علامات النبوه وج ۸، ص ۱۱۰، باب المغازی.

۲- توبه: ۶۱

خداوند دانسته و فرموده است: «ای فاطمه! خداوند به خاطر خشم تو خشم می گیرد و با رضای تو راضی می شود.» (۱) این، مقام والایی برای حضرت زهرا علیها السلام است که خشم و رضای او معیار خشم و رضای خداوند به حساب آمده و این بر عصمت او دلالت می کند. خداوند چون عادل است و حکیم، جز بر کافر و گنهکار غضب نمی کند و جز از مؤمن و مطیع، راضی نمی شود. حضرت فاطمه در سایه این کرامت، در زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سرور زنان جهان گشت و آن حضرت فرمود:

ای فاطمه! آیا نمی خواهی سرور زنان جهان و سرور زنان مؤمن و سرور زنان این امت باشی؟» (۲) با آن که حضرت زهرا علیها السلام معصوم است و گناه نمی کند، لیکن پیامبر نیست، چون میان عصمت و نبوت تلازمی نیست. حضرت مریم نیز به تصریح قرآن کریم معصوم بود «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» (۳)، اما پیامبر نبود. خبر دادن از پاکی مریم پس از برگزیدگی او، بر پاکی او از گناهان و مخالفت او با آیین شرک که در زمان او حاکم بود دلالت می کند. اما این که پیامبر نبود، روشن است و نیازی به بیان نیست، پس دختر خاتم انبیا نیز سرور زنان جهان است و همچون مریم پاک، معصوم است و پیامبر نیست.

در بیان فضایل حضرت زهرا علیها السلام به همین اندک بسنده می کنیم، چرا که بحث کامل در این مورد، تألیف مستقلاً را می طلبد.

منزلت خانه فاطمه علیها السلام

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود که آیه «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا

۱- مستدرک حاکم: ج ۳، ص ۱۵۴؛ مجمع الزوائد: ج ۹، ص ۲۰۳

۲- همان، ص ۱۵۶

۳- آل عمران: ۴۲

اشْمُهُ» (۱) نازل شد «در خانه هایی که خداوند اذن داده که رفعت یابد و نام خدا در آنها یاد شود».

مردی برخاست و پرسید: ای رسول خدا، این خانه ها کدام است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

خانه های پیامبران. آن گاه ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول الله، آیا این خانه هم از آنهاست؟ (در حالی که به خانه فاطمه و علی علیهما السلام اشاره می کرد). پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، و از بهترین آنهاست. (۲) سخن خداوند که «فی بیوت» فرموده است، ظرف است برای آیه پیشین که مثال نور الهی را همچون مشکاتی دانسته که در آن مصباح است ... (۳) نوری که با ویژگی های مطرح شده در آیه آمده است، سرچشمه تابش آن نور، همین خانه هاست که خدا اذن فرموده که رفعت یابد، پس چگونه می شود که منزلت و کرامتی نداشته باشد؟!

۱- نور: ۳۶

۲- الدرّ المنثور، ج ۶، ص ۳۰۶؛ تفسیر سوره نور، روح المعانی: ج ۱۸، ص ۱۷۴

۳- نور: ۳۵

فصل هفتم: امام مهدی منتظر علیه السلام

اشاره

۱. ظهور مصلح جهانی در آخر الزمان
۲. اصل و نسب او
۳. ولادت امام مهدی منتظر علیه السلام
۴. تقسیم اولیای الهی به ظاهر و غایب
۵. غیبت بعضی از پیامبران در امت های پیشین
۶. امام مهدی علیه السلام و طول عمر
۷. علایم ظهور امام منتظر علیه السلام
۸. آثار سازنده وجود امام منتظر علیه السلام

امام مهدی منتظر علیه السلام

اشاره

سخن در باره هر یک از امامان دوازده گانه، از محدوده این کتاب بیرون است.

سزاوار است به موضوع دیگری اشاره شود و آن، مسأله اعتقاد به وجود امام زمان علیه السلام است که عمر خویش را در پس پرده غیبت می گذرانند، تا آنکه خداوند به او اجازه ظهور دهد و زمین را پس از آنکه از ظلم و ستم پر شده باشد، پر از عدل و داد کند و حکومت الهی را در همه زمین بر پا سازد.

اینک برخی از نکات پیرامون این موضوع بحث می شود.

۱. ظهور مصلح جهانی در آخر الزمان

از مسلمات اعتقادات اسلامی که مورد اتفاق همه مسلمانان است، ظهور مردی از خاندان رسالت برای گسترش قسط و عدل در آینده جهان بشری است، پس از آنکه زمین، پر از بیداد شده باشد. در این زمینه احادیثی هم نقل شده که به حدّ تواتر می رسد. بر اساس شمارش پژوهشگران عالم، حدود ۶۵۷ حدیث پیرامون این مسأله است که تنها به یک حدیث اشاره می کنیم.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجُورًا»
(۱)؛

اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می کند، تا آنکه مردی از فرزندانم خروج کند که جهان را پر از عدالت و قسط نماید، آن گونه که از ستم و بیداد پر شده باشد.

بر این پایه، قیام مردی از اهل بیت نبوی و ظهور او در آخر الزمان، مورد اتفاق مسلمانان شیعه و سنی است.

۲. اصل و نسب او

خصوصیات آن مصلح جهانی در روایات اسلامی به نقل شیعه و اهل سنت این گونه است:

- ۱- او از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است، ۳۸۹ روایت.
- ۲- او از فرزندان امام علی علیه السلام است، ۲۱۴ روایت.
- ۳- او از فرزندان فاطمه علیها السلام است، ۱۹۲ روایت.
- ۴- او نهمین فرزند حسین علیه السلام است، ۱۴۸ روایت.
- ۵- او از فرزندان امام سجاد علیه السلام است، ۱۸۵ روایت.
- ۶- او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است، ۱۴۶ روایت.
- ۷- او دوازدهمین پیشوا از ائمه اهل بیت است، ۱۳۶ روایت.
- ۸- روایاتی که از ولادت او سخن می گوید، ۲۱۴ روایت.
- ۹- روایاتی که می گوید عمری طولانی دارد، ۳۱۸ روایت.
- ۱۰- روایاتی که می گوید غیبت او طول خواهد کشید، ۹۱ روایت.
- ۱۱- روایاتی که می گوید هنگام ظهور او، اسلام جهانگیر خواهد شد، ۲۷ روایت.
- ۱۲- روایاتی که می گوید هنگام ظهور او زمین پر از عدل و داد خواهد گشت، ۱۳۲ روایت.

بر این اساس، وجود این مصلح جهانی در آینده بشریت، طبق روایات و احادیث اسلامی، امری قطعی و مسلم و تردید ناپذیر است. اما آن چه در آن اختلاف است، در تولد اوست، یعنی این که آیا این مرد، به دنیا آمده و از آن هنگام تا کنون زنده است، یا آنکه در آینده متولد خواهد شد؟

شیعه و گروهی از اهل تحقیق اهل سنت، به رأی اول معتقدند، باور دارند که امام مهدی علیه السلام از مادرش نرجس در سال ۲۵۵ ه. به دنیا آمده و تا امروز زنده است. گروهی از اهل سنت هم معتقدند در آینده به دنیا خواهد آمد.

اعتقاد شیعه آن است که امام مهدی علیه السلام در سال ۲۵۵ ه. در سامرا در خانه پدر بزرگوارش امام حسن عسکری علیه السلام به دنیا آمد و تا این لحظه همچنان زنده است. این نکته ما را و می دارد که در باره چهار نکته، اشاراتی داشته باشیم:

۱- ولادتش

۲- غیبتش

۳- طول عمرش

۴- علایم ظهورش.

۳. ولادت امام مهدی منتظر علیه السلام

برخی روایات، به بیان جنبه های مختلفی از تولد و حیات و ویژگی های او پرداخته است، از این رو شمار احادیث از آن چه یاد کردیم، بیشتر می شود.

اعتقاد شیعه بر این است که مهدی منتظر علیه السلام در سال ۲۵۵ ه. در سامرا در خانه پدرش به دنیا آمد و در دامان پدر تا سالی که امام حسن عسکری وفات یافت (۲۶۰ ه.) بزرگ شد. نمونه هایی از نقل محدثان قدیم از این قرار است:

۱- فضل بن شاذان (متوفای ۲۶۰ ه.) از محمد بن علی بن حمزه نقل می کند که گفت: شنیدم امام حسن عسکری علیه السلام می فرمود: ولّیّ خدا و حجت او بر بندگان و جانشین من پس از من، در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هنگام طلوع فجر، ختنه شده به دنیا آمد. (۱) ۲- کلینی (متوفای ۳۲۹ ه.) گوید: حضرت صاحب علیه السلام در نیمه شعبان سال ۲۵۵ به دنیا آمد، سپس قول دیگری را نقل می کند که او در سال ۲۵۶ متولد شده است. (۲) در این زمینه، سخن را با نقل کلمات محدثان و مورخان شیعه طول نمی دهیم، عده ای از بزرگان اهل سنت نیز در ولادت حضرت مهدی علیه السلام در آن سال، با شیعه

۱- کفایه المهدی: ص ۱۱۶، حدیث ۸

۲- کافی: ج ۱، ص ۵۱۹

موافق اند و تعدادشان به ۷۶ نفر می رسد. سخن آنان در کتاب «منتخب الاثر» آمده است (۱) به چند نمونه اشاره می کنیم.

۳- ابن صباغ مالکی (متوفای ۸۵۵ ه.ق) در فصل دوازدهم از کتابش «الفصول المهمه» درباره حضرت مهدی علیه السلام، خلف صالح امام عسکری علیه السلام می گوید: او امام دوازدهم است و تاریخ ولادت و دلایل امامتش و بخشی از اخبار او و غیبت و مدت حکومت و کیفیت آن و نسب آن حضرت را به تفصیل می آورد. (۲) ۴- ابن حجر هیتمی (متوفای ۹۷۴ ه.ق) در فصل سوم از کتابش که مخصوص اهل بیت است، پس از ذکر نام های ائمه اهل بیت علیهم السلام، به امام حسن عسکری علیه السلام می رسد و سپس می گوید: ابوالقاسم محمد حجت، که عمر او هنگام وفات پدرش پنج سال بود، لیکن خدا در همان خردسالی به او حکمت داد. او را قائم منتظر هم می گویند، گفته شده بدین جهت که او در مدینه پنهان و غایب شد و معلوم نشد کجا رفت. (۳) ۵- نوفلی قریشی گنجی شافعی (متوفای ۶۵۸ ه.ق) بابی را اختصاص به طول عمر آن حضرت و زنده بودنش تا زمان حاضر داده و گفته است، به دلیل بقای عیسی، الیاس و خضر، اشکالی ندارد که او هم زنده باشد. (۴) ۶- ابن خلکان گوید: ابوالقاسم محمد بن حسن العسکری، دوازدهمین امام بر اساس اعتقادات شیعه، ولادت او در روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ بود. چون پدرش در گذشت، پنج ساله بود. اسم مادرش خمط یا نرجس بود. شیعیان گویند: در خانه پدرش وارد سرداب شد، در حالی که مادرش به او می نگریست و دیگر برون نیامد. این واقعه در سال ۲۶۵ بود و عمر او در آن هنگام ۹ سال بود. (۵) ۷- قاضی فضل بن روزبهان در کتابی که در ردّ علامه حلی نگاشته، می گوید: آن چه

۱- منتخب الاثر فی الإمام الثانی عشر: ص ۳۶۹-۳۹۳

۲- الفصول المهمه: ص ۲۹۱

۳- الصواعق: ص ۲۰۸

۴- البیان فی اخبار صاحب الزمان: ص ۱۴۸

۵- وفيات الأعیان: ج ۴، ص ۱۷۶

در باره فضایل فاطمه علیها السلام گفته می شود انکار ناپذیر است، چرا که انکار رحمت دریا و گستردگی صحرا و نور خورشید و بارش ابر و سجود فرشتگان، انکاری است که موجب استهزای انکارکننده می شود. کیست که گروهی را انکار کند که اهل حقیقت و معدن نبوت و حافظان آداب فتوت اند؟ درود خدا بر آنان باد. و چه خوب در باره آنان سروده اند:

سلام علی المصطفی المجتبی سلام علی السید المرتضی

و قصیده را در مدح اهل بیت و ائمه نقل می کند تا به ابیاتی می رسد که در باره امام زمان علیه السلام است، با این مضمون:

سلام بر قائم منتظر، ابوالقاسم، نور هدایت، آنکه همچون خورشید در دل ظلمت طلوع خواهد کرد و جهان را پر از عدالت خواهد ساخت، آن گونه که هوا پرستان آن را پر از ستم کرده اند. [\(۱\)](#)

۱- منتخب الأثر: ج ۲، ص ۳۷۸، به نقل از «ابطال نهج الباطل».

۴. تقسیم اولیای الهی به ظاهر و غایب

بر اساس قرآن، اولیای خدا دو گونه اند: ولی آشکار که مردم او را می شناسند، و ولی پنهان از چشم مردم که کسی او را نمی شناسد، هر چند در میان مردم به سر می برد و احوال و اخبار مردم را می داند.

در سوره کهف، هر دو گونه اولیای خدا در یک جا یاد شده است. یکی حضرت موسی و دیگری همراه و رفیقش که در سفر خشکی و دریایی به طور موقت او را همراهی کرد، یعنی خضر. آن ولی الهی به گونه ای بود که همدم و رفیقش حضرت موسی هم او را نمی شناخت و به فرمان خدا با او همراه شد و در طول همسفری از علم او بهره گرفت. خداوند از آن بنده الهی که از علم لدنی برخوردار بود یاد می کند و این که موسی علیه السلام با او همراه شد تا از علوم او چیزی بیاموزد. (۱) قرآن کریم، شرح مفصّلی از کارهای سودمند این ولی الهی می دهد، کسی که حتی موسای پیامبر هم او را نمی شناخت، ولی مردم از آثار وجود مبارک و کارهای مفید او بهره مند می شدند. (۲) امام مهدی علیه السلام همچون آن همسفر موسی، ولی ناشناخته الهی در نظر مردم است، با آنکه در همان وقت، منشأ آثار فراوان برای امت است، یعنی کسی از مردم شخص او را

۱- کهف: ۶۵-۶۶

۲- ر. ک: سوره کهف، آیات ۷۱-۸۲

نمی شناسد، با آنکه از برکات وجودی او بهره مندند. پس غیبت امام مهدی علیه السلام به معنای جدا بودن از جامعه نیست، بلکه همان گونه که در روایات معصومین علیهم السلام آمده است، همچون خورشید در پس ابر است که خودش دیده نمی شود، لیکن گرما و نور را به زمین و ساکنان آن می رساند. (۱) افزون بر این که شماری از نیکان و پاکان شایسته و باتقوا که شایستگی تشرّف به دیدارش را داشته اند، او را دیده و با او ملاقات کرده و از راهنمایی ها و علوم او بهره گرفته اند، دیگران هم از این راه، از آثار و برکات وجودی او بهره مند شده اند.

۱- کمال الدّین، صدوق: ص ۴۵۸، باب ۴۵، حدیث ۴

۵. غیبت بعضی از پیامبران در امت های پیشین

عَلت غیبت امام مهدی علیه السلام از اسرار الهی است که به حقیقت آن نمی توانیم پی ببریم. برای غیبت موقت، نمونه هایی از زندگی اولیای خدا در گذشته و امت های پیشین وجود دارد. مثلاً موسای کلیم علیه السلام چهل روز از امت خویش غایب شد و همه آن مدت را در میقات گذراند. (۱) حضرت مسیح به خواست خدا از چشم امتش پنهان شد و دشمنانش نتوانستند او را بکشند و از بین ببرند. (۲) حضرت یونس علیه السلام نیز مدتی از میان قوم خود پنهان بود. (۳) پس غیبت امام زمان علیه السلام از دیده ها، موضوع تازه ای نیست و این غیبت هر چه هم به درازا بکشد نمی تواند بهانه انکار اصل وجود مهدی علیه السلام گردد. اساساً هر چه که از راه نقل متواتر ثابت شود، اما انسان نتواند آن را تجربه یا مشاهده کند، نمی تواند آن را انکار یا در پذیرش آن تردید کند، چون این تواتر در نقل اطمینان آور است. در غیر این صورت، بسیاری از مطالب مسلم و ضروریات دین در معرض انکار و تردید قرار خواهد گرفت اگر این قاعده درست عقلی را ندانیم و غیبت امام مهدی علیه السلام هم از این قاعده مستثنی

۱- اعراف: ۱۴۲

۲- نساء: ۱۵۸

۳- صافات: ۱۴۰

نیست و اگر رمز و راز حقیقی غیبت را ندانیم، نمی توانیم آن را انکار یا در آن تردید کنیم.

با این حال باید گفت: در حدّ فکر بشری ما، شناخت فلسفه غیبت ممکن است و آن این است که از آن جا که خداوند متعال اراده فرموده که بسط عدالت و گسترش توحید را در سطح جهان به وسیله او قرار دهد و این آرزوی بزرگ و آرمان متعالی پس از گذشت مدت زمانی تحقق پذیر خواهد بود، یعنی دورانی که عقل بشری به کمال برسد و آمادگی فکری برای آن مرحله پیدا کند و جهان با اشتیاق، از موکب آن امام عدالت گستر و آزادی بخش استقبال کند، طبیعی است که اگر آن امام در میان مردم آشکار باشد و با آنان زندگی کند، پیش از آنکه آن مسأله پخته شود و مقدمات و زمینه لازم و مناسب آن فراهم گردد، سرانجام و سرنوشت او سرنوشت پدران بزرگوارش خواهد بود، یعنی شهادت. و پیش از آنکه آن هدف و آرمان بزرگ به دست او تحقق یابد کشته خواهد شد.

در برخی روایات اهل بیت به این حکمت اشاره شده است:

امام باقر علیه السلام فرمود: حضرت مهدی علیه السلام پیش از ظهورش غیبتی خواهد داشت. راوی پرسید: برای چه؟ فرمود: از بیم کشته شدن. (۱) یعنی غیبت، برای جلوگیری از کشته شدن پیش از تحقق آن هدف مورد انتظار است.

در روایات، جهات دیگری هم برای غیبت او ذکر شده است، همچون آزمایش و امتحان مردم در عصر غیبت، تا معلوم شود تا چه حدّ در راه ایمان و اعتقاد، ثابت قدم و استوارند. (۲)

۱- کمال الدین، صدوق: ص ۴۸۱، باب ۴۴، حدیث ۸

۲- ر. ک: بحار الأنوار: ج ۵۲، ص ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴، باب التمهیص والنهی عن التوقیت.

۶. امام مهدی علیه السلام و طول عمر

امام مهدی علیه السلام در سال ۲۵۵ هجری متولد شد. بنا بر این عمر او هم اکنون بیش از یازده قرن است. پذیرش این عمر طولانی با توجه به قدرت مطلقه خداوند، هیچ مشکل نیست. آنان که طول عمر امام زمان را مشکلی در راه اعتقاد به وجودش می‌شمارند و مانع از پذیرش ولادتش می‌دانند، از قدرت نامتناهی خداوند غافلند. همچون کسانی اند که خداوند در باره آنان فرموده است:

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»؛ [\(۱\)](#) «قدر و قدرت الهی را نشناخته اند.»

افزون بر این که در امت های پیشین، دراز عمرهای بسیاری بوده که قرآن کریم هم از آنان یاد کرده است. قرآن می‌گوید: نوح در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال زیست. [\(۲\)](#) دانش امروز سعی می‌کند که مشکل طول عمر انسان را از راه های علمی و درمانی و بهداشتی حل کند. این می‌رساند که طبق نظر دانشمندان، اگر موانع طول عمر انسان برطرف شود، انسان می‌تواند مدتی طولانی عمر کند. خداوند می‌تواند عمر هر کس را که بخواهد تا روز قیامت دراز کند. مگر او نفرموده است که: اگر یونس از تسبیح گویان

۱- انعام: ۹۱

۲- عنکبوت: ۱۴.

نمود، تا روز جزا در شکم ماهی می ماند؟ (۱) آیا این خداوند خالق توانا، نمی تواند با لطف و عنایت ویژه خود، عمر حجت بالغه خویش را طولانی سازد؟ آری، می تواند.

۷. علایم ظهور امام منتظر علیه السلام

هیچ کس وقت ظهور امام مهدی علیه السلام را نمی داند. این حقیقت، مثل هنگام روز قیامت از اسرار الهی است و جز خدا کسی آن را نمی داند. از این رو نباید حرف کسانی را که می پندارند زمان ظهور امام مهدی علیه السلام را می دانند، یا وقتی را تعیین می کنند یا مدّت خاصی را مشخص می سازند پذیرفت، که در حدیث است «كَذِبَ الْوَقَاتُونَ»^(۱) تعیین کنندگان وقت، دروغ می گویند.

اگر از مسأله تعیین وقت ظهور امام زمان علیه السلام بگذریم، باید گفت روایاتی هست که نشانه های کلی ظهور آن حضرت را بیان می کند. این نشانه ها دو گونه اند:

۱- علایم قطعی و حتمی ۲- علایم غیر حتمی

تفصیل آن ها را باید از کتاب ها و مجموعه های مربوط به امام مهدی علیه السلام خواستار شد، مانند کتاب «منتخب الأثر فی الامام الثانی عشر»^(۲).

۱- احتجاج طبرسی، احتجاجات امام مهدی علیه السلام.

۲- منتخب الأثر فی الإمام الثانی عشر: ج ۲، ص ۲۰-۱۲۴

۸. آثار سازنده وجود امام منتظر علیه السلام

از نگاه دلایل کلامی، وجود امام معصوم در جامعه و حضورش میان مردم، از الطاف بزرگ الهی است، چون او سبب هدایت مردم است. روشن است که اگر مردم، این مظهر آشکار لطف الهی را با آغوش باز بپذیرند و دور او جمع شوند، از آثار وجود پربرکت او بهره مند می شوند، و گرنه از استفاده کامل و تام از وجود شریف او محروم می گردند. در آن صورت، سبب محرومیت آنان نیز خودشانند، نه خدا و نه امام. (۱) در عین حال، وجود آن حضرت، آثار سازنده ای دارد که به برخی از آنها اشاره می شود:

اول: غیبت به این معنی نیست که در کارها دخالت نکند و از وجود او بهره برده نشود. مثل همسفر موسی (خضر) که ولی خدا بود و حضرت موسای کلیم به او روی آورد. او کشتی ای را که از آن مستضعفان بود سوراخ کرد، تا از تصرف غاصبانه پادشاه مصون بماند. صاحبان کشتی از کار او خبر نداشتند، و گرنه چون هدف کار او را نمی دانستند، مانع کارش می شدند. همچنین آن دیوار را بازسازی کرد تا گنج آن دو یتیم را حفظ کند. پس چه مانعی دارد که امام غایب، در هر روز و شب، تصرفاتی این گونه داشته باشد؟

۱- خواجه نصیر طوسی در کتاب «تجرید الاعتقاد» در بحث امامت به همین حقیقت اشاره دارد که می گوید: وجود امام لطف است، تصرف و کار او لطفی دیگر است و غیبت او از ماست.

مؤید این سخن، روایاتی است که می گوید او در ایام حج، در مراسم حج شرکت می کند، حج می گزارد و با مردم همنشینی می کند، در مجالس حاضر می شود. نیز دلالت می کند که او درماندگان را نجات می دهد، بیماران را عیادت می کند و گاهی خودش مشکلات مردم را حل می کند، هر چند مردم او را نمی شناسند.

دوم: مسلم است که در عصر غیبت، همه مردم به او دسترسی ندارند. ولی چنین نیست که خواص هم به او دسترسی نداشته باشند! بلکه روایت بر خلاف آن دلالت می کند. صالحانی از امت، لیاقت تشریف به حضورش و استفاده از نور وجودش را می یابند، در نتیجه مردم هم به واسطه آنان از وجود او بهره مند می شوند.

سوم: محاسبات عقلی و تجربه های اجتماعی ثابت می کند که اعتقاد به وجود یک پیشوای زنده، اثر عمیقی در حفظ نظام و بقای رسالت دارد، در صورتی که دسترسی به این پیشوا چه آسان و چه دشوار، فراهم باشد. به هر حال، عقیده به وجود پیشوا فوایدی دارد. در مورد پیشوایی که در میان جامعه باشد و به صورت مستقیم، مسؤلیت رهبری را بر عهده بگیرد حرفی نیست. مهم آن است که به دلایلی پیشوا از جامعه دور باشد، ولی آن جامعه به حیات او و بازگشت دوباره اش اعتقاد داشته باشد. چنین اعتقادی نسبت به چنین پیشوایی اثری عظیم دارد که به آن اشاره می کنیم.

در تاریخ، ملت ها و امت هایی بوده اند که انقلاب هایی داشته اند. نمونه های فراوانی نشان می دهد که هرگاه پیشوا، زنده باشد، هر چند که رهبری را در دست نداشته باشد، تشکیلات و سازمان ها سر پا می ماند. اما وقتی از دنیا می رود، امور از هم گسسته می شود و شورش پدید می آید. بهترین مثال برای این که وجود رهبر، نگهدارنده رسالت و موجب همبستگی پیروان است، داستان نبرد احد است. در اثنای نبرد، از روی غرض یا به اشتباه، صدایی برخاست که «محمد کشته شد!». در همان لحظه که مسلمانان سرگرم نبرد با متجاوزان بودند این صدا و خبر پخش شد. همین که پخش شد پیشوا مرده است، آرایش صفوف به نحوی گسیخته شد که هر کس میدان را رها کرد و به سوی گریخت، تا آن جا که بعضی هم به فکر افتادند به دشمن پیوندند. وقتی خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله تکذیب

شد و مسلمانان یقین کردند که رهبرشان سالم است و بعضی خودشان پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند، نفرات از هم گسیخته لشکر دو باره گرد آمدند و پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند و به نبرد و دفاع پرداختند.

قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می کند:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...»؛ (۱) محمد جز فرستاده نیست که پیش از او نیز فرستادگانی بوده اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، به عقب و به جاهلیت بر می گردید؟ هر کس به عقب برگردد به خدا زیانی نمی رساند و خداوند، پاداش دهنده شاکران است.

در میدان کارزار، تلاش گروهی از رزمندگان فداکار آن است که پرچم را در برابر هجوم دشمنان همچنان برافراشته نگاه دارند، از آن سو هم دشمن تلاش می کند که پرچم طرف مقابل را سرنگون کند، چون افراشته بودن پرچم، امید را در دل سپاه زنده نگه می دارد و آنان را به تلاش وادار می دارد. وجود فرمانده لشکر نیز در مقر فرماندهی همین نقش را دارد، هر چند ساکت و آرام باشد. او خون را در رگ های سربازان به جوش می آورد و آنان را به این جهت که «فرمانده ما زنده است و پرچم ما در اهتزاز»، به حمله و تلاش بیشتر بر می انگیزد. اما وقتی خبر کشته شدن فرمانده در میان سپاهیان پخش می شود، هر چه هم لشکر عظیم باشد، یک باره از هم می پاشد، گویا روح از پیکرشان جدا شده است.

رئیس یک گروه یا کشور، تا زنده است، چه در سفر باشد و یا چه در رختخوابش خوابیده باشد، مایه حیات و حرکت و نظم و آرامش است، ولی شنیدن خبر مرگ او، موجب نومیدی در همه می شود.

شیعیان بر اساس اعتقادشان به این که امام زمان علیه السلام زنده است هر چند دیده نمی شود، خود را تنها نمی بینند (خوب دقت کنید)، پیوسته چشم به راه بازگشت آن

مسافر عزیزی اند که کاروان دل‌ها برای او می‌تپد. انتظار مؤثر و سودمند او، هر روز امید به ظهورش را زنده می‌سازد. اثر روانی این ایده و آماده ساختن مردم برای آن انقلاب بزرگ، قابل درک است.

لیکن اگر آن پیشوا اصلاً وجود نداشته باشد و مردم منتظر تولد او در آینده باشند، وضع خیلی فرق می‌کند.

اگر نکته دیگری را بر این سخن بیفزاییم، جواب، صورت جدی دیگری پیدا می‌کند و آن این که:

بر اساس اعتقاد همه شیعیان که در روایات و منابع دینی بسیاری آمده است، امام زمان علیه السلام پیوسته و در دوران غیبت، مراقب اوضاع پیروان خویش است و طبق الهام خدایی، از اوضاع همه آنان آگاه است و به تعبیر روایات، هر هفته از جدول کارها و اعمال و سخنان آنان آگاه می‌شود. (۱) این تفکر، سبب می‌شود همه پیروان پیوسته در یک حالت آمادگی باشند و در کارهایشان توجه داشته باشند که زیر نظر هستند، اثر تربیتی این نوع از تفکر، انکار ناپذیر است.

۱- در تفسیر برهان در ذیل آیه ۱۰۵ سوره توبه «فَسِيرَى اللّٰهُ عَمَلِكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» آمده است.

فصل هشتم: بدعت در قرآن و حدیث

اشاره

۱. بدعت در لغت و اصطلاح
۲. بدعت گذاری در تعریف بدعت
۳. عوامل پیدایش بدعت
۴. بدعت نیکو، بدعت زشت
- الف. تقیه، هنگام ترس بر جان و مال
- ب. ازدواج موقت
- ج. بداء یا تغییر سرنوشت با کارهای نیک و بد
- د. خمس در قرآن و حدیث
- ه. رجعت در قرآن کریم

بدعت در قرآن و حدیث

اشاره

به اتفاق مسلمانان، بدعت حرام است، چون در قرآن و حدیث آمده و از حرام هایی است که خداوند، وعده عذاب بر آن داده است. بدعت، از زشت ترین دورغ هاست، چون افترا بر خدا و رسول است و قرآن می فرماید:

«چه کسی ستمکارتر از شخصی است که بر خدا به دروغ افترا بنهد یا آیات خدا را تکذیب کند.» [\(۱\)](#) تحقیق مسأله می طلبد که بدعت را در لغت و اصطلاح بررسی کنیم.

۱. بدعت در لغت و اصطلاح

اما در لغت، به گفته ابن فارس یک معنای بَدْع، پدید آوردن و ساختن چیزی بدون نمونه قبلی است. معنای دیگر آن جدا شدن و ضعف و فرسودگی است. (۱) مقصود از بدعت در اینجا معنای نخست است. اما در اصطلاح، تعریف های مختلفی از آن شده که برخی دقیق است و بعضی غیر دقیق. برخی از تعریف های متقن را می آوریم.

بدعت چیزی است که پدید آورده شود و در شریعت، اصلی که بر آن دلالت کند نباشد، اما آن چه که اصلی در شرع بر آن دلالت کند، شرعاً بدعت نیست، هر چند در لغت بدعت باشد. (۲) ابن حجر گفته است: اصل بدعت چیزی است که بدون نمونه قبلی پدید آورده شود و در شرع، به چیزی گفته می شود که مقابل سنت باشد و ناپسند است.

در جای دیگر می گوید: مُحَدَّثَات که در حدیث «مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ» آمده است. چیزهایی است که پدید آمده باشد و در شرع، اصلی نداشته باشد، در عرف شرع به آن ها «بدعت» گفته می شود و اگر چیزی دلیل شرعی داشته باشد

۱- المقاییس: ج ۱، ص ۲۰۹، واژه «بدع».

۲- جامع العلوم والحکم، ابن رجب حنبلی: ص ۱۶۰، چاپ هند.

بدعت نیست. (۱) کوتاه سخن آنکه بدعت در نظر شرع سه قید دارد:

اول: چیزی در اعتقادات یا احکام دینی، کم یا زیاد شود.

دوم: دعوت و نشر در کار باشد.

سوم: دلیلی شرعی بر این که به صورت کلی یا جزئی از دین است، وجود نداشته باشد.

دقت در این قیده‌ها حقیقت بدعت را روشن می‌سازد، چیزی از دین کاستن یا بر آن افزودن، افترا بر خداوند است و خداوند از افترای بر خدا نکوهش کرده است. (۲) پس اگر کسی چیزی پدید آورد که سابقه نداشته و کار او ربطی و دخالتی به دین نداشته باشد، مثل برخی عادت‌ها یا بعضی از صنعت‌ها، گرچه از نظر لغت هم به آن بدعت گفته شود، ولی از نظر شرع، بدعت نیست، چون پدید آورنده ادعا نمی‌کند که آن پدیده از متن دین است. بنا بر این، جشن‌های رسمی که دولت‌های مختلف برای اهدافی بر پا می‌کنند و ربطی به دین ندارد بدعت نیست، چون به عنوان این که شرع به آن دستور داده برگزار نمی‌کنند، اما حلال یا حرام بودن آنها تابع موازین شرعی است. پس اگر جشن و مراسم، خالی از حرام باشد، حلال است، اما اگر همراه حرام باشد، مثل اختلاط زنان و مردان، حرام است، هر چند که بدعت نیست.

اما نکته دوم، یعنی اشاعه و دعوت مردم به آن: اگر کسی در خانه خود و به تنهایی در دین دخالت کند، مثلاً چیزی بر نماز بیفزاید یا از آن بکاهد، هر چند که کارش حرام و نمازش باطل است، اما بدعت نیست. وقتی بدعت می‌شود که آن اندیشه یا عمل تازه و نوظهور را در جامعه پخش کند و به عنوان این که جزء دین است، مردم را به آن فرا بخواند.

در صحیح مسلم از ابوهریره روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی: ج ۵، ص ۱۵۶ و ج ۱۷، ص ۹

۲- ر. ک: یونس، آیه ۵۹ و حدید، آیه ۲۷

هر کس به هدایت فرا بخواند، مثل پاداش کسانی را که از او پیروی کنند خواهد داشت، بی آنکه از پاداش آن پیروان چیزی کاسته شود و هر کس دیگران را به گمراهی دعوت کند، مثل گناهانی که بر پیروان اوست، بر او خواهد بود، بی آنکه از گناهان آنان چیزی کاسته شود. (۱) اما نکته سوم یعنی اصل و ریشه دینی نداشتن، این عنصر اساسی در مفهوم بدعت است، یعنی دلیلی بر این که این جزء دین است، در قرآن و حدیث نیست. چرا که اگر پشتوانه ای از دین برای آن باشد، چیز تازه ای در دین و دخالتی در شرع نخواهد بود. ابن رجب حنبلی و ابن حجر عسقلانی در تعریف خود از بدعت به این نکته اشاره داشتند.

علامه مجلسی گوید: بدعت در شرع، چیزی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود آمده باشد و دلیل خاصی نداشته باشد و در ضمن برخی دلیل های عام هم نگنجد. (۲)

۱- صحیح مسلم: ج ۸، ص ۶۲؛ کتاب العلم.

۲- بحار الأنوار: ج ۷۴، ص ۲۰۲

۲. بدعت گذاری در تعریف بدعت

تعریف بدعت و مفهوم آن روشن شد، بدعت آن بود که چیزی در دین وارد شود که در قرآن و حدیث نیست.

از نمونه های بدعت، یکی هم این است که سیره گذشتگان معیار حق و باطل قرار گیرد، بسیاری از وابستگان به سلفی ها را می بینیم که بسیاری از امور را تنها به این دلیل که در زمان صحابه و تابعین نبوده است، بدعت می شمارند. مثلاً ابن تیمیّه، جشن گرفتن به مناسبت میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله را بدعت می داند، به این دلیل که پیشینیان آن را انجام نداده اند، با آنکه مقتضی بوده و مانعی هم در کار نبوده است و اگر این کار، خیر محض یا پسندیده بود، گذشتگان از ما شایسته تر بودند که انجام دهند، چون آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیشتر دوست داشتند و از ما بیشتر او را تعظیم می کردند و بر انجام کار نیک، حریص تر بودند. (۱) و در باره برخاستن به احترام قرآن و بوسیدن آن می گوید: ما در این باره چیزی که از گذشتگان نقل شده باشد نمی دانیم! (۲) باید گفت: معیار در تشخیص بدعت از سنت، رجوع به «ثقلین» است، چه آن را به قرآن و عترت تفسیر کنیم، آن گونه که بیشتر چنین گفته اند، و چه آن را قرآن و سنت

۱- اقتضاء الصراط المستقیم: ص ۲۷۶

۲- الفتاوی الکبری: ج ۱، ص ۱۷۶

بدانیم، به روایت امام مالک در موّطأ با سند مرسل. (۱) پس اگر چیزی از قرآن و سنت دلالت می کرد که آن جزء دین است، بدعت نیست، و گرنه، پنخس و اشاعه آن در میان مسلمانان به این عنوان که جزئی از شریعت است، بدعت است.

گذشتگان نیز مثل دیگران مأمور بودند که از تقلین (قرآن و عترت، یا قرآن و سنت) پیروی کنند. پس موافقت و مخالفت آنان ملاک حق و باطل نیست و هر که در گذشته بوده، صالح نبوده است. در میان پیشینیان، صالح و فاسد و عادل و ظالم بوده است، هم چنان که همه افراد بعدی هم فاسد نبوده اند، بلکه در میان آنان هم خوب و بد بوده است.

دکتر محمد سعید رمضان بوطی گوید: پیشینیان از معنای این کلمه، مظهري برای هر شخصیت بارز یا هر وجود فکری یا اجتماعی مخصوص به آنان برداشت نکرده اند که آنان را از مسلمانان دیگر متمایز سازد و باورهای اعتقادی یا تعهدات رفتاری و اخلاقی خود را در گرو یک گروه اسلامی که دارای فلسفه و شخصیت مستقل فکری باشند قرار نداده اند، بلکه میان آنان و دیگران نهایت تعامل و تفاهم و داد و ستد فکری در سایه آن روش مورد اتفاق بوده است و هرگز به خیال آنان خطور نمی کرده که در آینده مانعی پیدا خواهد شد که میان آنان و دیگران جدایی و مرزبندی پدید آورد و مسلمانان را در توالی نسل های اسلامی به دو گروه تقسیم کند که هر کدام افکار و تصوّرات و جهت گیری های خاصی به عنوان پیشینیان و پسینیان، (سَلَف و خَلَف) داشته باشد بلکه در ذهن آنان از دو واژه خلف و سلف، تنها یک مفهوم زمانی که از کلمه قبل و بعد فهمیده می شود بوده است. (۲) پس روشن می گردد که جشن برای میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله یا برخاستن برای قرآن و بوسیدن آن اگر از سوی یک مسلمان به این عنوان انجام گیرد که جزء دین است، این ها بدعت نیست، چون این گونه گرامی داشت برای پیامبر خدا یا قرآن، گرچه در شریعت اسلامی وارد نشده، ولی در اصول کلی دعوت کننده به تکریم و احترام پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- موّطأ مالک: ص ۶۴۸، شماره ۱۶۱۹

۲- السلفیه، محمد سعید بوطی: ص ۱۳-۱۴

می گنجد. قرآن می فرماید:

«آنان که به پیامبر ایمان آوردند و او را حمایت و یاری و احترام کردند و به نوری که همراه او نازل شده ایمان آوردند، آنان رستگارند.» (۱) در این آیه، خداوند متعال مؤمنان را با سه صفت توصیف می کند:

ایمان به پیامبر، احترام و تعظیم پیامبر، یاری او.

خداوند خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»؛ (۲) تو را بلند آوازه کردیم. روشن است که جشن گرفتن برای آن حضرت، بلند آوازه ساختن اوست که خدا از آن خبر داده است. دوستی پیامبر و خاندان او، دعوت قرآن و سنت است، جشن گرفتن برای او، اظهار آن محبت است. برخاستن به احترام قرآن و بوسیدن آن نیز همین گونه است، به تعبیر قرآن، کتاب های آسمانی در نوشته هایی ارجمند و به دست سفیرانی والامقام و فرمان بردار و نیکوکار است (صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ...). (۳) احترام به کتاب خدا احترام به پیامبران و فرستادگان و فرشتگان و اوامر اوست. از این رو در کتاب های فقهی احکام ویژه ای در مورد قرآن است که مسلمانان را به نگهداری آن و پرهیز از بی احترامی نسبت به آن فرا می خواند.

۱- اعراف: ۱۵۷

۲- شرح: ۴

۳- عبس: ۱۳-۱۶

۳. عوامل پیدایش بدعت

پیدایش و گسترش بدعت در جامعه، عواملی دارد که مهم ترین آنها هواپرستی است. بررسی تاریخچه مدعیان دروغین پیامبری ثابت می کند که هوای نفس و شهرت طلبی نقش مهمی در پیدایش این تفکر در سطح حیات داشته است و بدعت گذار هر چند مدعی نبوت نیست، لیکن کار او شعبه ای از ادعای نبوت است. در روایات هم اشارات و تصریحاتی به این نکته دیده می شود.

امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه ای خطاب به مردم فرمود:

«ای مردم! آغاز پیدایش فتنه ها، هوای نفسی است که پیروی می شود و احکامی است که بدعت گذاری می گردد و در آن با قرآن مخالفت می شود، کسانی هم در آن مورد از بدعت گذاران حمایت می کنند...» (۱). شهرت طلبی در زندگی انسان نقش مهمی دارد، اگر این غریزه سر بر آورد، انسان را به ادعای مقام ها و منصب های ویژه پیامبران و می دارد. شاید برخی از مذاهب رایج در میان مسلمانان در قرن های نخستین از همین غریزه سرچشمه گرفته باشد.

به نقل ابن ابی الحدید، امیرمؤمنان علیه السلام بر کشته های خوارج گذر کرد و فرمود:

۱- کافی: ج ۱، ص ۵۴، حدیث ۱

«بدا به حال شما! آنان که فریبتان دادند به شما زیان رساندند.»

پرسیدند: چه کسانی آنان را فریفتند؟ فرمود:

«شیطان گمراه گر و نفس اماره آنان را با آرزوها فریب دادند و میدان گناهان را به رویشان گشودند و به آنان وعده غلبه دادند ولی در آتش افکندند.» (۱) آری، برتری طلبی نسبت به زیردستان، تعصب ناپسند و تسلیم بودن نسبت به غیرمعصوم، عوامل سه گانه مهم در پیدایش و گسترش بدعت و امور غیردینی اند. (۲)

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۹، ص ۲۳۵

۲- ر. ک: «البدعه» از نویسنده، ص ۶۰-۶۵

۴. بدعت نیکو، بدعت زشت

اشاره

اگر بدعت را دخالت در امر دین با کاستن یا افزودن در زمینه عقیده و شریعت بدانیم و فرقی میان عبادات، معاملات و ایقاعات و سیاسیات قائل نباشیم، بدعت یک نوع بیشتر نیست، آن هم بدعت بد است. لیکن گاهی بدعت به خوب و بد تقسیم می شود.

این تقسیم بندی در سخنان شافعی، ابن حزم، غزالی، دهلوی و ابن اثیر هم آمده است و ریشه آن به خلیفه عمر بن خطاب باز می گردد که در سال چهاردهم هجری پس از آنکه مردم را واداشت در ماه رمضان نماز مستحب را به امامت ابی بن کعب بخوانند، گفت:

خوب بدعتی است!

باید گفت که نماز تراویح به صورت جماعت یکی از دو حالت را دارد:

یا آنکه در قرآن و سنت ریشه دارد، پس کار خلیفه احیای سنتی خواهد بود که متروک شده بود، چه خواسته باشد به صورت جماعت خوانده شود، یا آنکه با یک قاری بخوانند. پس حرف او که «خوب بدعتی است» درست نیست، چون کار او دخالت در شریعت نیست.

یا آنکه کار او ریشه و اساس در قرآن و سنت ندارد، نه به صورت برگزاری با جماعت، نه با قاری واحد، بلکه خلیفه چون نمی پسندید که مردم پراکنده نماز مستحب بخوانند، وادارشان کرد که به جماعت بخوانند، یا با قاری واحد اقامه کنند، در این

صورت، بدعتی حرام و زشت خواهد بود.

توضیح این که: بدعتی که قرآن و سنت از آن سخن می گوید، دخالت در امر دین و افزایش یا کاهش در آن و تصرف در تشریح اسلامی است. بدعت به این معنی حرام و ناپسند است و قابل تقسیم به خوب و بد نیست، این روشن است و نیازی به استدلال ندارد.

آری، بدعت به معنای لغوی که شامل دین و غیردین می شود خوب و بد دارد. هر چیز نوپدیدگی که برای زندگی جوامع سودمند باشد، مثل عادت ها و رسم ها که انجام می شود، بدون نسبت دادن آن به دین، و ذاتاً هم حرام نباشد، بدعت خوبی است، یعنی کار تازه و سودمند برای جامعه است. مثل مراسم جشن ملی برای روز استقلال، یا تجمع برای ابراز تنفر از دشمنان، یا برگزاری جشن برای روز تولد یک قهرمان. پس هر چه که خودش حلال باشد، مانعی نیست که مردم بر محور آن هماهنگ شوند و آن را رسم و عادت کنند که در مناسبت ها عمل شود، این بدعت لغوی است. ولی آن چه حرام باشد، اگر رسم و عادت رایج شود، مثل حضور زنان بی حجاب و آرایش کرده در مجالس مردانه که برای استقبال یا مهمانی برگزار می شود، این خودش ذاتاً حرام است نه به عنوان بدعت شرعی و دخالت در امور دین و تشریح برخلاف شرع، بلکه گناهی است که رواج یافته، ولی نه به اسم دین و شریعت. نهایت آنکه مقتضای تمدن روز است، در عین حال که مخالف شرع است. اگر هم آن را بدعتی زشت و ناپسند بدانند، به حسب معنای لغوی بدعت است.

پس وقتی معیار بدعت حرام که از گناهان کبیره است روشن شد، باید دانست که یک سری امور اعتقادی یا احکام عملی است که به بدعت بودن متهم می شود، با آنکه در قرآن و حدیث، چه به صورت خاص یا عام، اصل و ریشه دارد، برای روشن شدن مسأله، به اختصار به این امور می پردازیم و ریشه های شرعی آن را هم یاد می کنیم.

الف - تقیه هنگام ترس بر جان و مال

تقیه آن است که مسلمان وقتی بر جان و مال و آبروی خویش بیمناک باشد، عقیده خود را پنهان دارد. این مورد اتفاق همه مسلمانان است و از قرآن و سنت گرفته شده است. یکی از تعالیم قرآنی آن است که مسلمان هر گاه نسبت به جان و مال و آبروی خود احساس خطر کند، از ابراز عقیده خودداری کند، این کار در اصطلاح دینی و شرعی «تقیه» نام دارد.

جواز تقیه، افزون بر دلیل نقلی، بر مبنای عقل هم صحیح و لازم است، چون از سویی حفظ جان و مال و آبرو واجب است و از سوی دیگر اظهار عقیده و عمل بر طبق آن عقیده یک وظیفه دینی است. لیکن در صورت تعارض این دو تکلیف واجب، عقل حکم می کند که انسان وظیفه مهم تر را بر مهم مقدم بدارد.

در حقیقت، تقیه سلاح ضعیفان در برابر زورمندان فاسق است، روشن است که اگر تهدید و خطری در کار نباشد، انسان عقیده اش را پنهان نمی کند و برخلاف اعتقادش نیز عمل نمی کند. به تصریح قرآن کریم در ماجرای عمار یاسر، کسی که به دست کافران گرفتار شود، اشکالی ندارد که کلام کفرآمیز بر زبان جاری کند تا از چنگ آنان رها شود، در حالی که قلبش پر از ایمان و اعتقاد صحیح است. (۱) در آیه دیگری سخن از نهی مؤمنان از این است که کافران را ولی خود نگیرند و هر که چنین کند از خدا فاصله می گیرد، مگر آنکه از روی تقیه باشد. (۲) مفسران هنگام ذکر این آیات، به اتفاق می گویند که اصل تقیه جایز است و هر که در منابع تفسیری و فقهی اندک مطالعه ای داشته باشد، در می یابد که تقیه از اصول اسلامی است و نمی توان دو آیه یاد شده را نادیده گرفت، همچنین کار مؤمن آل فرعون را به حساب نیاورد که ایمانش را پنهان داشت (۳) و یک باره منکر تقیه شد.

۱- «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» نحل: ۱۰۶.

۲- «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ...» آل عمران: ۲۸.

۳- غافر: ۲۸

گفتنی است که آیات تقیه هر چند در مورد تقیه از کافر است، لیکن ملائک آنکه حفظ جان و مال و آبرو در شرایط حساس و خطیر است، مخصوص کافران نیست. پس اگر کسی عقیده خود را نزد مسلمانان آشکار کند یا طبق آن عمل کند و احساس خطر بر جان و مال و آبروی خویش کند و احتمال قوی دهد که از سوی مسلمانان در معرض خطر قرار می گیرد، حکم تقیه جاری است، یعنی می تواند از مسلمانان هم تقیه کند، همان طور که جایز بود از کفار تقیه کند، زیرا علت و ملائک و عاملی که موجب تقیه می شد، یکی است.

دیگران نیز به این نکته تصریح دارند، فخر رازی گوید: مذهب شافعی آن است که اگر حالت در میان مسلمانان همچون حالت بین مسلمانان و مشرکان باشد، برای حفظ جان تقیه حلال است. و می گوید: تقیه برای حفظ جان جایز است، ولی آیا برای حفظ مال هم جایز است؟ احتمال است که اینجا هم جایز باشد، چرا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«احترام مال مسلمان همچون احترام جان اوست (حُرْمَةُ مَالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ)»

و فرموده است:

«هر کس در راه حفظ مالش کشته شود شهید است (مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ)». (۱) ابوهریره گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو ظرف حفظ کردم، یکی را میان مردم پخش کردم، اما دیگری را اگر پخش کنم، گردنم قطع خواهد شد. (۲) تاریخ خلفای اموی و عباسی پر از ظلم و خفگان و ستم و زور است، در آن دوران

۱- تفسیر فخر رازی: ج ۸، ص ۱۳

۲- محاسن التأویل: ج ۴، ص ۸۲

تنها شیعیان نبودند که به سبب اظهار عقایدشان مطرود و محصور بودند، بلکه در موضوع «خلق قرآن» در دوران مأمون، بیشتر محدثان اهل سنت نیز راه تقیه را پیمودند و پس از آنکه از سوی خلیفه، فرمان عام در مورد خلق قرآن و حادث بودن آن صادر شد، جز یک نفر کسی با فرمان خلیفه مخالفت نکرد و داستان او معروف است، عموم محدثان از روی تقیه اظهار موافقت کردند. (۱)

ب- ازدواج موقت

فقه شیعه به پیروی از قرآن و سنت، دو گونه ازدواج را صحیح می داند: ازدواج دائم (که بی نیاز از توضیح است) و ازدواج موقت یا متعه، به این صورت که مرد و زن پیوند زناشویی را برای مدّت معینی منعقد می سازند، به شرط آنکه مانع شرعی از جهت نسب یا رضاع برای ازدواج وجود نداشته باشد، پس از آنکه مبلغی را به عنوان مهریه تعیین می کنند و پس از گذشتن آن مدّت تعیین شده، بدون اجرای طلاق، از هم جدا می شوند.

اگر از این ازدواج موقت فرزندی به دنیا بیاید، فرزند شرعی آن دو است و از آنان ارث می برد. زن هم پس از سپری شدن مدت، باید عده شرعی نگه دارد و اگر باردار است، باید تا تولد فرزند عده نگه دارد و تا همسر موقت آن مرد است یا در حال عده به سر می برد، حق ازدواج با دیگری ندارد.

ازدواج موقت، در ماهیت و بیشتر احکام مثل ازدواج دائم است، تنها دو تفاوت دارد: یکی مدت دار بودن ازدواج موقت، دیگری واجب نبودن نفقه در این ازدواج. از این دو تفاوت آشکار که بگذریم، تفاوت های جزئی دیگری هم وجود دارد که چندان مهم نیست.

از آن جا که اسلام، دینی جامع و آخرین دین آسمانی است، این طرح را برای حلّ مشکل جنسی تجویز کرده است. جوانی که مشغول درس یا کار در خارج از کشور است و نمی تواند ازدواج دائم کند، چه کند؟ و وظیفه اش چیست؟ جوان سه گزینه در مقابل

خود دارد:

الف. سرکوبی غریزه جنسی و محروم ساختن خود از لذت جنسی.

ب. رابطه نامشروع با زنان فاسد یا آلوده به بیماری ها.

ج. استفاده از راه حل ازدواج موقت با زنی پاک با شرایطی خاص، بدون تحمّل بار نفقه و مشکلات ازدواج دائمی.

راه چهارمی وجود ندارد که جوان یاد شده از آن استفاده کند. البته این به این معنی نیست که ازدواج موقت مخصوص چنین شرایطی است، ولی می توان با ملاحظه این موارد به حکمت تشریح این شیوه از ازدواج پی برد.

در ضمن باید توجه داشت که فقهای اسلام نوع دیگری از ازدواج دائم را تأیید کرده اند که در حقیقت همان ازدواج موقت است و آن این که مردی با زنی ازدواج دائمی کند، اما هر دو یا یکی از آن دو اعلام کنند که پس از مدتی با طلاق از هم جدا شوند. این نوع ازدواج، بسیار شبیه ازدواج موقت است و هر چند نامشان متفاوت است، ولی ماهیتی یکسان دارند.

قرآن و سنت نبوی ازدواج موقت و متعه را مشروع می دانند. قرآن کریم می فرماید:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ (۱)

«زنانی را که متعه می کنید، واجب است مهر آنان را پردازید.»

بیشتر مفسرین این آیه را مربوط به ازدواج موقت می دانند، اساساً تردیدی در مشروعیت این ازدواج از دید اسلام نیست، اگر هم اختلافی باشد، در این است که آیا چنین ازدواجی نسخ شده یا بر مشروعیت باقی است؟

روایات شیعه و اهل سنت حکایت از عدم نسخ آن دارد و در زمان خلیفه دوم جلوی عمل به این حکم گرفته شد. شایسته است یاد شود که سخن خلیفه در این مورد، نشان می دهد که این گونه ازدواج در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جایز و رایج بوده و جلوگیری از

آن تنها نظر شخصی او بوده است، چرا که او گفته است:

«ای مردم! سه چیز در زمان پیامبر خدا بود که من از آنها نهی می‌کنم و تحریم می‌کنم و هر که انجام دهد کیفر می‌دهم: یکی متعه زنان، یکی متعه حج، یکی هم گفتنِ حَىٰ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ»^(۱). شگفت است که نهی خلیفه از کار اول و سوم تا کنون باقی است، ولی متعه حج را همه مسلمانان برخلاف رأی خلیفه عمل می‌کنند (مقصود از متعه حج آن است که حاجی پس از انجام دادن اعمال عمره حج، از احرام در می‌آید و همه محرمات احرام بر او حلال می‌شود. در حالی که عمر از آن نهی کرده بود و دستور داده بود که حاجی از احرام در نیاید و در همان حالت بماند تا هنگام حج برسد).

دلیل روشن بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله جلوی متعه را نگرفته است، روایت بخاری از عمران بن حصین است که گوید: آیه متعه در قرآن نازل شد، ما در زمان پیامبر خدا به آن عمل می‌کردیم و آیه ای هم نازل نشد که آن را تحریم کند، پیامبر صلی الله علیه و آله هم تا زنده بود از آن نهی نکرد و کسی به نظر خودش چیزی که می‌خواست گفته است (مقصودش تحریم متعه از سوی خلیفه دوم است)^(۲).

ج- بداء، یا تغییر سرنوشت با کارهای نیک و بد

خداوند متعال در مورد انسان دو نوع تقدیر دارد:

۱- تقدیر حتمی و قطعی که هرگز تغییر نمی‌یابد.

۲- تقدیر معلق و مشروط، که در صورت فقدان بعضی شرایط عوض می‌شود و تقدیر دیگری جای آن می‌نشیند.

با توجه به این اصل، یادآور می‌شویم که عقیده به «بداء»، یکی از اصول اعتقادات

۱- شرح تجرید، قوشجی، بحث امامت، ص ۴۶۴ و منابع دیگر.

۲- صحیح بخاری: ج ۶، ص ۳۷ در تفسیر آیه ۱۹۶ سوره بقره.

اسلامی اصیل است که همه فرقه های اسلامی در اعتقاد به آن اجمالاً اتفاق نظر دارند، اگرچه برخی از به کار بردن لفظ «بداء» پرهیز می کنند، لیکن این به اصل قضیه ضرر نمی زند، چون مقصود، بیان محتوای بداء و معنای آن است، نه لفظ و نامش.

حقیقت «بداء» بر دو اصل استوار است:

الف: این که خدای متعال قدرت مطلق دارد و می تواند هر سرنوشت و تقدیری را عوض کند و هر وقت بخواهد، تقدیر دیگری جایگزین آن سازد، در حالی که از پیش هر دو تقدیر را می داند و علم او هرگز تغییر نمی یابد چون تقدیر اول به گونه ای نبوده که از او سلب قدرت کند، زیرا بر خلاف اعتقاد یهود که قدرت الهی را محدود می دانند و می گویند: «دستان خدا بسته است»، خداوند قدرت مطلق دارد، آن چنان که قرآن می فرماید: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» (۱)، بلکه دستان او گشوده است. به عبارت دیگر، خلاقیت خدا و اعمال سلطه و قدرت از سوی خداوند، مستمر است و به حکم آیه «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۲)، خداوند هرگز از امر آفرینش نیاسوده است، بلکه آفرینش او همچنان پیوسته و مستمر است.

به روایت صدوق از امام صادق علیه السلام در باره آیه «یهود گفتند که دست خدا بسته است»، آن حضرت فرمود: مقصودشان بسته بودن دست خدا نیست، بلکه معتقد بودند که خداوند از کار آفرینش فراغت یافته و دیگر افزایش یا کاهش در عمر و رزق و ... ندارد.

خداوند در تکذیب عقیده آنان فرمود: «بلکه دستان خودشان بسته است و به خاطر گفته هایشان ملعونند، بلکه دستان خدا باز است و آن گونه که بخواهد اتفاق می کند». آیا نشنیده ای که می فرماید: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (۳)؛ «آنچه را خدا بخواهد محو یا اثبات می کند و امّ الکتاب (کتاب اصلی) نزد اوست.» (۴)

۱- مائده: ۶۴

۲- الرحمن: ۲۹

۳- رعد: ۳۹

۴- توحید صدوق: ص ۱۶۷، باب ۲۵ حدیث ۱

پس عقیده اسلامی بر اعتراف به قدرت بی انتهای خدا و استمرار خلاقیت او استوار است و این که خداوند هر گاه و هر چه بخواهد، مقدرات مربوط به انسان را در زمینه عمر و رزق و جز آنها تغییر می دهد و مقدرات دیگری به جای آنها قرار می دهد و هر دو تقدیر هم در «آم الكتاب» و علم الهی موجود است.

ب: اعمال قدرت و سلطه از سوی خدا و تغییر سرنوشت و مقدرات، روی حکمت و مصلحت است. بخشی از این تغییر هم مربوط به عمل و رفتار و گزینش و نحوه زندگی خوب یا بد اوست. با این امور، زمینه تغییر در سرنوشت پدید می آید.

فرض کنیم انسانی خدای ناکرده مراعات حقوق والدین را نمی کند، طبیعی است که این کار ناشایست تأثیر نامطلوبی در سرنوشت او داشته باشد، هر گاه در نیمه دوم زندگی رفتارش را عوض کند و به مراعات حقوق پدر و مادرش اهتمام ورزد، زمینه تغییر سرنوشت خود را فراهم آورده و مشمول آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» می گردد و کار برعکس می شود.

آیات و روایات در این مورد فراوان است. به چند نمونه اشاره می شود:

۱- «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (۱)؛ «خداوند سرنوشت قومی را عوض نمی کند مگر آنکه وضعیت خودشان را عوض کنند.»

۲- «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (۲)؛ «اگر مردم آبادی ها ایمان و تقوا داشته باشند، برکات را از آسمان ها و زمین بر آنان می گشودیم، لیکن تکذیب کردند، پس آنان را به خاطر کاری که می کردند عقاب کردیم.»

۳- امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ» پرسید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چشمان تو را و چشمان ائمت را پس از خودم با تفسیر آن روشن

می‌کنم: صدقه به نحو مناسب، نیکی به والدین و انجام کار نیک، شقاوت را به سعادت تبدیل می‌کند و عمر را می‌افزاید و از مرگ بد ننگه می‌دارد. (۱) امام باقر علیه السلام فرمود: صله رحم اعمال را پاک می‌سازد و رشد می‌دهد، اموال را می‌افزاید، بلا را دفع می‌کند، حساب را آسان می‌سازد و اجل را به تأخیر می‌اندازد. (۲) با توجه به این دو اصل، روشن می‌شود که عقیده به بداء، عقیده قطعی اسلامی است و همه فرقه‌های اسلامی با قطع نظر از تعبیر و نام و به کار بردن کلمه بداء، به آن معتقدند.

در پایان دو نکته را یاد آور می‌شویم تا بدانیم چرا در روایات، لفظ «بداء» بر این مسأله اطلاق شده است:

الف: به کار بردن این لفظ برای این موضوع، به پیروی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره سه نفر (برص دار، کچل و کور) فرمود: «نظر خداوند چنین برگشت که آنان را مبتلا سازد» بخاری داستان آن سه نفر را به تفصیل یاد می‌کند که چگونه دو نفر از آن سه نفر به دلیل ناسپاسی نعمت، سلامتی خود را از دست دادند و مرض آنان به نسل آنان هم منتقل شد. (۳) ب: چنین کاربردی از باب مشاکله و سخن گفتن به زبان و اصطلاح یک قوم است تا موضوع را خوب بفهمند. در عرف جامعه چنین رسم است که وقتی کسی تصمیم خود را عوض می‌کند، می‌گوید: «بِیدالی»، یعنی نظرم بر این قرار گرفت. پیشوایان دین نیز به زبان مردم سخن گفته‌اند تا تفهیم مخاطبان ممکن باشد و چنین لفظی را در باره خدای متعال به کار برده‌اند.

گفتنی است که قرآن کریم، در باره خدای متعال الفاظ و صفاتی را همچون مکر، کید، خدعه، نسیان و .. به کار برده است، در حالی که می‌دانیم خداوند، از این امور به معانی و مفاهیمی که میان بشر رایج است، منزّه است، در عین حال، این الفاظ مکرر در

۱- تفسیر الدرّ المثور، سیوطی: ج ۴، ص ۶۶

۲- کافی: ج ۲، ص ۴۷۰، حدیث ۱۳

۳- صحیح بخاری: ج ۴، ص ۱۷۲

بارہ خداوند به کار رفته است، همچون:

۱- «إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا* وَ أَكِيدُ كَيْدًا» (۱)؛ «آنان کید و مکر می کنند، من هم کید می کنم.»

۲- «وَمَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا» (۲)؛ «آنان مکر کردند، ما هم مکر کردیم.»

۳- «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ» (۳)؛ «منافقین با خدا خدعه می کنند، خدا هم با آنان خدعه می کند.»

۴- «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» (۴)؛ «خدا را از یاد بردند، خدا هم آنان را از یاد برد.»

به هر حال، محققان شیعه در باره کاربرد لفظ بدهاء، با توجه به تغییر ناپذیری و عدم تبدیل در علم خدا، پژوهش ها و تحقیقات قوی و ارزنده ای دارند که اینجا مجال ذکر آنها نیست، علاقه مندان به کتاب هایی که چنین مباحثی را دارند مراجعه کنند.

(۵)

د- خمس در قرآن و سنت

ریشه مالیات خمس، آیه شریفه قرآن است:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِذَى الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ...» (۶)؛

«بدانید هر گونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای نزدیکان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه از آنان است، اگر به خدا

۱- طارق: ۱۵-۱۶

۲- نمل: ۵۰

۳- نساء: ۱۴۳

۴- توبه: ۶۷

۵- ر. ک: توحید صدوق: ص ۳۳۱-۳۳۶، تصحیح الاعتقاد شیخ مفید: ص ۲۴، عده الاصول: ج ۲، ص ۲۹، کتاب الغیبه: ص ۲۶۲-۲۶۴ چاپ نجف.

۶- انفال: ۴۱

و آن چه بر بنده خود در روز جدایی حق و باطل نازل کردیم ایمان آورده اید...».

بی شک آیه در موردی خاص یعنی در روز بدر و رویارویی دو گروه مسلمان و کافر نازل شده است. لیکن سخن در باره واژه «غنیمت» در این آیه است (غنمتم) که آیا معنای آن هر چیزی است که انسان در زندگی به دست می آورد، یا مخصوص غنائم جنگی است؟ بر فرض هم که مفهومش عام باشد، آیا مورد، مخصّص است یا نه؟

پس در دو موضوع بحث است:

اول: غنیمت، هر چیزی است که انسان به دست می آورد

ظاهر سخن اهل لغت این است که غنیمت، اعم از دستاوردهای میدان جنگ است و مراد، هر چیزی است که انسان به دست می آورد. به برخی از تعابیر اهل لغت اشاره می شود:

خلیل، ازهری و راغب، غنم را چیزی دانسته اند که انسان به دست می آورد، دستاورد، آن چه بی مشقت به دست می آید، هر چه که از دشمن یا دیگری به دست می آید. (۱) ابن فارس، این واژه را به معنای دست یافتن به چیزی دانسته که قبلاً مالک آن نبوده، سپس مخصوص به چیزی شده که از مشرکین گرفته می شود. (۲) ابن منظور، آن را یافتن چیزی بدون مشقت شمرده و ابن اثیر آن را به معنای فزونی و افزایش در قیمت دانسته و فیروز آبادی هم آن را بدست آوردن چیزی بدون زحمت معنی کرده است. (۳) کسان دیگری همچون زبیدی در تاج العروس، نیز در کتاب «الرائد» و منابع دیگر، معنایی برای غنم و غنیمت گفته اند که می رساند مفهوم آن هر گونه بهره، فایده، دستاورد،

۱- ر. ك: العين، تهذيب اللغه و مفردات، واژه «غنم».

۲- مقایس اللغه، واژه غنم.

۳- لسان العرب و نهایه اللغه، واژه غنم.

افزایش بها و ... است و اختصاصی به آن چه انسان در جنگ ها به دست می آورد ندارد، بلکه معنای آن وسیع تر از آن است، هر چند کاربرد بیشتر آن در دوره های پس از نزول قرآن، در مورد چیزی است که در میدان نبرد به دست می آید، از این رو کاربرد این کلمه در قرآن و حدیث نبوی هم در مطلق چیزی است که انسان به دست می آورد.

قرآن کریم، واژه «مغنم» را در موردی به کار برده که انسان چیزی به دست می آورد، هر چند از راه غیر جنگ، بلکه از طریق کار عادی دنیوی یا اخروی باشد و از آن با تعبیر «مغانم کثیره» یاد کرده است. (۱) مقصود از این مغانم بسیار، به دلیل آنکه در مقابل «کالای زندگی دنیا» آمده، پاداش آخرت است. طبق این آیه، مَغْنَم حتی به آنچه انسان در این دنیا یا میدان های جنگ به دست می آورد اختصاص ندارد، بلکه هر دستاوردی را گرچه اخروی باشد شامل می شود. در روایاتی هم کلمه مغنم و غنیمت و غُنْم به کار رفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها را در معنای بهشت، آثار ماه رمضان به کار برده است. در نهاییه ابن اثیر آمده است: روزه در زمستان، غنیمت سرد و خُنْک است و روزه را به خاطر پاداش آن، غنیمت به حساب آورده است. (۲) پس از مجموع کاربردهای این کلمه در قرآن و حدیث و کتب لغت و استعمالات عرب بر می آید که معنای آن مطلق دستاورد انسان است، چه از دشمن یا غیر او. در دوره های اخیر، به عنوان یک اصطلاح شرعی در مورد غنایم جنگی به کار رفته است و آیه یاد شده در اولین نبرد مسلمانان، تحت فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است و این کاربرد، تطبیق مفهوم کلی آن بر یک مورد خاص است.

دوم: مورد، مخصص نیست

وقتی مفهوم لفظ، هر دستاورد انسان است، ورود آن در موردی خاص، مفهوم آن را تخصیص نمی زند و دایره مفهوم عام آن را محدود نمی سازد. وقتی دانستیم که در

۱- «فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ» نساء، ۹۴.

۲- نهاییه، ماده «غنم».

تشریح اسلامی، خمس اول در مورد رکاز (معدن)، گنج و طلاهای مدفون واجب شده و در مرتبه بعد در سود کسب و کار، این تشریح هم اطلاق مفهوم آیه را می‌رساند و کاربرد آن در مورد غنایم جنگی، آن مفهوم را بر نمی‌دارد، اینک مروری بر روایات در این مورد داشته باشیم:

۱- وجوب خمس در معدن از باب غنیمت

اهل سنت متفقند که در رکاز (گنجینه طلا و نقره) خمس است و در معادن اختلاف دارند و حنفیه و مالکیه در آن به وجوب خمس قائل اند و شافعیه و حنبلی‌ها به یک چهارم.

حنفی‌ها در وجوب خمس در معادن، به قرآن و سنت و قیاس استدلال کرده و آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» را ذکر کرده و معدن را غنیمت شمرده‌اند و از سنت هم به این حدیث نبوی که فرموده است: در عجماء و بئر و معدن چیزی بر عهده نیست، ولی در رکاز خمس است (معانی اینها بعداً توضیح داده می‌شود) رکاز شامل معدن و گنج می‌شود، چون در جایی نهان است، چه از سوی خدا یا مخلوق.

به قیاس هم استدلال کرده‌اند و معدن را همچون گنج دانسته‌اند، چون معنای غنیمت در هر دو هست، پس در هر دو خمس واجب است. (۱) می‌بینید که حنفی‌ها در وجوب خمس در معادن به آیه غنیمت استدلال کرده‌اند و این استدلال، وقتی درست است که مقصود از غنیمت، معنای عام لغوی آن باشد نه معنای اصطلاحی.

از مجموع روایات اهل سنت برمی‌آید که خمس در چهار مورد واجب است:

گنجینه طلا و نقره، گنج، معدن، جواهرات دفن شده. از صحابه کسانی همچون ابن عباس، ابوهریره، جابر، عباده بن صامت، انس بن مالک، وجوب خمس در این موارد را روایت کرده‌اند. نمونه‌ای از این احادیث را می‌آوریم:

۱- ابن عباس روایت کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در رکاز خمس است. (۲)

۱- الفقه الإسلامی وادلته: ج ۲، ص ۷۷۶

۲- مسند احمد: ج ۱، ص ۳۱۴؛ سنن ابن ماجه: ج ۲، ص ۸۳۹ چاپ ۱۳۷۳ هـ.

۲- ابوهریره روایت کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در عجماء و معدن چیزی نیست ولی در رکاز خمس است. (۱) نقل شده است که در جاهلیت رسم بر این بود که هرگاه مردی در چاه می افتاد و تلف می شد، چاه را خون بهای او قرار می دادند و اگر چهارپایی کسی را می کشت، همان خون بهایش بود و اگر معدنی سبب قتل کسی می شد آن را خون بهای او قرار می دادند.

کسی در این مورد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: حضرت فرمود: عجماء و معدن، جبار و هدر است و در رکاز خمس است. گفتند: رکاز چیست؟ فرمود: طلا- و نقره ای که خداوند از آغاز خلقت در زمین نهاده است. (۲) ۳- به روایت جابر بن عبدالله، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در حیوان چرنده، در چاه و در معدن چیزی نیست، ولی در رکاز خمس است.» شعبی گفته است: رکاز، گنج معمولی است. (۳) ۴- عباده بن صامت گوید: از قضاوت و حکم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این بود که در معدن، چاه، حیوان فرار کرده، غرامتی نیست، اما در رکاز خمس است. (۴) ۵- انس بن مالک گوید: همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سوی خیبر رفتیم. یکی از همراهان ما وارد خرابه ای شد تا قضای حاجت کند. خشتی را برداشت که با آن خود را تمیز کند.

خاک گنجی بر او فروریخت. آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و خبر داد. حضرت فرمود: آن را وزن کن، وزن کرد دوست درهم بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این گنج است و خمس دارد. «(۵)» ۶- مردی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سؤال هایی کرد، از جمله این که: در خرابه ها و نشانه ها گنج می یابیم، حضرت فرمود: در آنها خمس است. (۶)

۱- صحیح مسلم: ج ۵، ص ۱۲۷؛ صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۸۲

۲- الخراج، ابویوسف: ص ۲۲

۳- مسند احمد: ج ۳، ص ۳۳۵

۴- همان: ج ۵، ص ۳۲۶

۵- همان: ج ۳، ص ۱۲۸

۶- همان: ج ۲، ص ۱۸۶

در برخی روایات هم آمده است که در «سیوب» خمس است. سیوب همان گنجینه است، رگه هایی از طلا و نقره در معدن ها شکل می گیرد، اموال مدفون در دوران جاهلیت، یا به معنای معدن، این ها از تفضلات و عطایای خداست و برای کسی است که آن را بیابد. (۱) «عجماء» حیوانی است که از دست صاحبش گریخته است. ضررهایی که در حالت گریختگی بزند، غرامتی بر صاحبش نیست. این که «معدن، جبار است» یعنی اگر کسی معدنی حفر کند و کسی در آن بیفتد، غرامتی بر او نیست. همچنین اگر کسی چاهی را برای استفاده عموم حفر کند و انسانی در آن بیفتد، بر صاحب آن غرامتی نیست.

«رکاز» هم چیزی است که از دفن شده های اهل جاهلیت به دست می آید. پس هر که رکازی بیابد، خمس آن را به حکومت می دهد، بقیه مال خود اوست. (۲) «آرام» یعنی نشانه ها. سنگی که سر راه در بیابان می گذاشتند تا راه را بشناسند، از عادت جاهلیت بود که وقتی در راه چیزی می یافتند و نمی توانستند با خود ببرند، بر آن سنگی می نهادند تا نشانی باشد و هنگام برگشت، آن را بردارند. (۳) روایات یاد شده (که این الفاظ در آنها بود) نشان می دهد که غیر از زکات، مالیات دیگری از باب غنیمت وجود دارد که خمس است.

۲- خمس در سود کسب

نکته مهم در اینجا و هدف از طرح مسأله، اثبات خمس سود و درآمد است.

از روایات متعددی برمی آید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد از هر چه انسان به دست می آورد، چه سود کسب یا جز آن، خمس داده شود. برخی از روایات چنین است:

۱- گروهی از عبدالقیس حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: مشرکان بین ما و شما

۱- النهایه، واژه «سیب».

۲- سنن ترمذی: ج ۶، ص ۱۴۵

۳- النهایه، واژه «ارم».

هستند و جز در ماه های حرام دسترسی به شما نداریم. به ما توصیه جامعی بفرما که اگر به آن عمل کنیم وارد بهشت شویم، دیگران را هم به آن فرا بخوانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما را به چهار چیز فرمان می دهم و از چهار چیز نهی می کنم. شما را فرمان می دهم به ایمان به خدا، آیا می دانید ایمان چیست؟ شهادت به یکتایی خدا، ادای نماز، پرداخت زکات و دادن خمس غنائم. (۱) روشن است که پیامبر صلی الله علیه و آله، از بنی عبد القیس نخواست که غنائم جنگی را بپردازند، چرا که آنان در غیر از ماه های حرام از قبیله خود نمی توانستند بیرون روند، چون از مشرکان می ترسیدند. پس مقصود از غنائم، همان معنای لغوی آن است، یعنی آن چه به دست می آورند. بر آنان بود که خمس سوده های خود را بپردازند:

نوشته ها و اسنادی هست که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را نوشته و بر صاحبان آنها خمس را واجب ساخته است. پس از نقل آنها خواهیم گفت که آنها دلالت بر خمس در سودها و درآمدها می کند، هر چند غنیمت جنگی نباشد.

۲- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی عمرو بن حزم را به یمن اعزام کرد، در حکم او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این عهد و حکمی از پیامبر خدا برای عمرو بن حزم است، آن گاه که او را به یمن اعزام کرد. او را به تقوای الهی در همه کارهایش دستور داد و این که از مغانم، خمس خدا را بگیرد، و آن مالیاتی که بر زمین های مؤمنین مقرر شده است، یعنی یک دهم از آنچه به صورت دیم آبیاری می شود و یک بیستم از آنچه با دلو آبیاری می گردد.» (۲)

۳- آن حضرت به شرحبیل بن عبد کلال، حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال.

صاحبان قبیله ذی رعین، معافر و همدان نوشت: «اما بعد، فرستاده شما برگشت و یک پنجم خمس خدا را از غنائم برداختید.»

(۳)

۱- صحیح بخاری: ج ۸، ص ۲۱۷ و ج ۱، ص ۱۳ و ۱۹ و ج ۳، ص ۵۳؛ صحیح مسلم: ج ۱، ص ۳۵-۳۶؛ سنن نسائی: ج ۱، ص ۳۲۳ و منابع دیگر.

۲- فتوح البلدان: ج ۱، ص ۸۱؛ سیره ابن هشام: ج ۴، ص ۲۶۵

۳- الوثائق السياسية: ص ۲۲۷، شماره ۱۱۰ چاپ چهارم، بیروت.

۴- به سعد هذیم از قضاعه و به جذام، نامه ای نوشت و واجبات صدقه را بیان فرمود و دستور داد که صدقه و خمس را به دو فرستاده اش ابی و عنبسه یا هر که را این دو بفرستند پردازند. (۱) ۵- به فُجیع و پیروان او نوشت: «از محمد پیامبر به فُجیع و پیروان او که مسلمان شده و نماز خوانده، زکات پرداخته اند و خدا و رسولش را اطاعت کرده و خمس درآمدها را برای خدا پرداخت کرده اند». (۲) ۶- به جناده ازدی و قوم و پیروان او نوشت: «تا وقتی نماز می خوانند، زکات می دهند، از خدا و رسولش پیروی می کنند و خمس غنایم را برای خدا می دهند و سهم پیامبر صلی الله علیه و آله را می پردازند و از مشرکان فاصله می گیرند، در پناه خدا و محمد بن عبدالله هستند». (۳) ۷- به جهینه بن زید نوشت: «دره ها، دشت ها، وادی ها و پشت تپه ها از آن شما باشد و این که گیاهان آنها را چراگاه سازید و از آب آن بنوشید، به شرط این که خمس پردازید». (۴) ۸- به پادشاهان حمیر نوشت: «زکات می دهید و از غنایم، خمس برای خدا و سهم خاص پیامبر را و آن چه را خداوند بر مؤمنان به صورت صدقه واجب ساخته می پردازید». (۵) ۹- به بنی ثعلبه بن عامر نوشت: «هر که از آنان مسلمان شد و نماز برپا داشت و زکات داد و خمس غنیمت و سهم پیامبر را پرداخت ...». (۶) ۱۰- به بعضی از بزرگان جهینه نوشت: «هر که از آنان مسلمان شد و نماز برپا داشت و زکات داد و از خدا و پیامبرش اطاعت کرد و خمس غنائم را پرداخت». (۷)

۱- الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۲۷۰

۲- همان: ص ۳۰۴-۳۰۵

۳- همان: ص ۲۷۰

۴- الوثائق السیاسیه: ص ۲۶۵ شماره ۱۵۷

۵- فتوح البلدان: ج ۱، ص ۸۲؛ سیره ابن هشام: ج ۴، ص ۲۵۸

۶- الاصابه: ج ۲، ص ۱۸۹؛ أسد الغابه: ج ۳، ص ۳۴

۷- الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۲۷۱

توضیح استدلال به این نامه ها:

از این نامه ها به روشنی برمی آید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان نخواست که خمس غنائم جنگ هابی را که در آنها شرکت داشتند بپردازند، بلکه خمس و صدقه ای را که در اموال آنان بوده می طلبیده است. از آنان خمس می طلبید، بدون آنکه شرط کند وارد جنگ شده باشند و غنائمی به دست آورده باشند.

به علاوه، حاکم اسلامی یا جانشین او عهده دار جمع آوری غنائم جنگ پس از پیروزی و تقسیم آنها پس از استخراج خمس آنهاست و هیچ یک از جنگجویان مالک چیزی جز آنچه از لباس و سلاح کشته به دست می آورند، نیستند و گرنه دزدی کرده اند.

پس وقتی اعلان جنگ و جدا کردن خمس غنائم در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله، از شؤن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، درخواست خمس از مردم و تأکید بر آن در نامه ها و قراردادهای چیست؟ معلوم می شود آنچه را می طلبیده، مربوط به غنائم جنگ نبوده است، علاوه بر این که نمی توان گفت مقصود از غنیمت در این نامه ها، چیزهایی بوده که مردم در جاهلیت از راه غارت به دست آورده بودند، چرا که آن حضرت به شدت از غارتگری و چپاول نهی کرده و فرموده است: هر کس چیزی را غارت کند از ما نیست. (۱) و فرموده است: مال غارت شده حلال نیست. (۲) در صحیح بخاری و مسند احمد از عباد بن صامت نقل شده که: با پیامبر صلی الله علیه و آله عهد بستیم که غارت نکنیم. (۳) نیز روایت شده که مردی از انصار گوید: همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون شده بودیم. مردم به شدت نیاز پیدا کردند. گوسفندی را یافته و آن را چپاول کردند. دیگر های ما می جوشید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، در حالی که با تکیه بر کمان خود راه می رفت، با کمان خود

۱- سنن ابن ماجه: ج ۲، ص ۱۲۹۸ کتاب الفتن.

۲- همان.

۳- صحیح بخاری: ج ۲، ص ۴۸

دیگ های ما را واژگون ساخت و گوشت ها را خاک آلود می کرد و فرمود:

«غارت، هرگز حلال تر از مردار نیست!» (۱) عبدالله بن زید هم گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از غارت و مُثله نهی کرد. (۲) و روایات دیگری که در کتاب الجهاد آمده است.

غارت نزد عرب، به معنای غنیمتی بوده که امروز به کار می رود، یعنی گرفتن مال دشمن. پس وقتی غارت، در دین مجاز نیست و جنگ بدون اذن پیامبر صلی الله علیه و آله هم جایز نبوده است، پس غنیمتی که در این نامه ها و عهدنامه ها آمده، همان دستاوردهای مردم از غیر راه جنگ، یعنی از راه کسب و امثال آن بوده است. پس باید گفت: خمسی را که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان می طلبیده، خمس درآمدها و بهره های غیر از راه جنگ و غارت بوده است، چون آنچه از راه چپاول به دست آید، حرام است. آنچه هم از راه جنگ و جهاد به دست آید، غنائمی است که اختیار آن به دست پیامبر صلی الله علیه و آله است و اوست که غنائم جنگی را میان سواران و پیاده ها به اندازه سهم هر کدام تقسیم می کند، البته پس از اخراج خمس آنها از آن غنائم. پس معنی ندارد که از جنگجویان بخواهد که خمس آن را بدهند، پس قسم سوم می ماند، یعنی خمس درآمدهای کسب.

از ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز روایاتی نقل شده که بر این دلالت می کند. یکی از شیعیان به امام جواد علیه السلام نوشت: آیا خمس بر همه چیزهایی است که کسی بهره می برد، کم باشد یا زیاد؟ از همه انواع درآمد و بر صنعتگران هم هست؟ و چگونه است؟ امام علیه السلام نوشت:

«خمس پس از مؤونه و مخارج است.» (۳) از این جواب کوتاه برمی آید که آنچه را پرسنده گفته، امام علیه السلام تأیید کرده است و کیفیت پرداخت و محاسبه خمس هم یاد شده است.

سماعه گوید: از امام کاظم علیه السلام درباره خمس پرسیدم. فرمود: «هر چه که مردم به دست آورند، کم باشد یا زیاد، خمس دارد.» (۴)

۱- سنن ابی داود: ج ۳، ص ۶۶

۲- بخاری در بحث صید. ر. ک: التاج: ج ۴، ص ۳۳۴

۳- وسائل الشیعه: ج ۶، باب ۸ از ابواب خمس، حدیث ۱

۴- همان: ح ۶

ابوعلی بن راشد (از وکلای امام جواد و امام هادی علیهما السلام) گوید: به حضرت هادی علیه السلام گفتم: مرا دستور دادی که به کار تو پردازم و حق تو را بگیرم. به پیروانت گفتم، برخی گفتند: حق امام چیست؟ نمی دانستم چه جواب دهم. حضرت فرمود: «خمس بر آنان واجب است» گفتم: در چه چیز؟ فرمود: «در کالا و وسایلشان». گفتم: آنکه تجارت می کند یا چیزی را با دستش می سازد چه؟ فرمود: «اگر بتوانند، پس از هزینه هایشان». (۱) احادیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين عليهم السلام است که بر شمول خمس نسبت به هر درآمد دلالت دارد.

ه- رجعت در قرآن کریم

رجعت در اصطلاح علما

رجعت به معنای بازگشت است. در اصطلاح، به بازگشت زندگی به مجموعه ای از مردگان پس از نهضت جهانی حضرت مهدی علیه السلام گفته می شود. این بازگشت، پیش از فرارسیدن روز قیامت است و بنابراین، سخن از بازگشت و رجعت، از نشانه های قیامت است. ظهور امام مهدی علیه السلام، چیزی است، بازگشت حیات به شماری از مرده ها چیز دیگر، همچنان که رستاخیز هم مسأله سومی است که باید همه اینها را از هم تفکیک کرد.

شیخ مفید گفته است: خداوند، گروهی از امت محمد صلی الله علیه و آله را پس از مرگشان، قبل از روز قیامت بر می انگیزد. این عقیده به آل محمد صلی الله علیه و آله اختصاص دارد و قرآن هم گواه آن است. (۲) سید مرتضی هم در باره رجعت نزد شیعه می گوید: عقیده شیعه امامیه این است که خداوند، هنگام ظهور امام زمان، گروهی از پیروان او را که پیشتر در گذشته اند بر می گرداند، تا به ثواب یاری او و دیدار دولتش برسند. بعضی از دشمنانش هم بر می گردند، تا از آنان انتقام گرفته شود. آنگاه پیروان آن حضرت از دیدن ظهور و غلبه حق

۱- وسائل الشیعه: ج ۶، باب ۸ از ابواب خمس، حدیث ۳

۲- بحار الأنوار: ج ۵۳، ص ۱۳۶ به نقل از «المسائل السرویه».

و برتری حق پرستان لذت می برند. (۱) علامه مجلسی گوید: رجعت مخصوص کسانی است که مؤمن خالص یا منافق محض از امت اسلام باشند، نه از امت های پیشین. (۲) پس عقیده به رجعت، از امور مسلم و قطعی است و روایات فراوانی که از ائمه معصومین آمده، جایی برای تردید در آن باقی نمی گذارد.

علامه مجلسی می گوید: چگونه یک مؤمن در حق بودن ائمه اطهار شک می کند، در حالی که حدود دویست حدیث صریح از آنان در این زمینه نقل شده و سی و چند نفر از بزرگان در بیش از پنجاه تألیف خود آنها را روایت کرده اند، همچون کلینی و صدوق و ... (۳) شیخ حرّ عاملی هم در باره روایات مربوط به رجعت می گوید: آنها بیش از حدّ شمارش است و تواتر معنوی دارد. (۴) اینک، پس از نقل بعضی از کلمات بزرگان علما و محدثان شیعه در باره رجعت، می گوئیم که سخن در باره رجعت در چند محور مطرح است:

۱- امکان رجعت

در امکان رجعت، امکان برانگیختن زندگی نو در قیامت کافی است، چرا که رجعت و معاد، دو پدیده همگون و از یک نوع اند، با این تفاوت که رجعت از نظر کیفیت و کمیت محدود است و پیش از قیامت رخ می دهد، اما در معاد، همه مردم برانگیخته می شوند تا زندگی ابدی خود را آغاز کنند. پس پذیرش امکان حیات مجدد در قیامت، با اعتراف به امکان رجعت در زندگی دنیوی ما ملازم است و چون سخن ما با مسلمانانی است که ایمان به معاد را از اصول دین خود می دانند، پس باید امکان رجعت را هم بپذیرند.

۱- بحار الانوار: ج ۵۳، به نقل از رساله او در جواب سؤالات اهل ری.

۲- همان. وی سخنان علمای شیعه را در باره رجعت در همان جلد از بحار الانوار ص ۲۲-۱۴۴ آورده است.

۳- بحار الانوار: ج ۵۳

۴- الايقاظ من الهجعه، باب ۲، دلیل ۳

۲- رجعت در امت های گذشته

در امت های پیشین، رجعت های بسیاری اتفاق افتاده است، همچون:

- ۱- احیای گروهی از بنی اسرائیل (۱) ۲- احیای کشته بنی اسرائیل (۲) ۳- مرگ هزاران نفر و زنده شدن دوباره آنان (۳) ۴- برانگیختگی عزیز پس از گذشت صدسال از مرگ وی (۴) ۵- زنده شدن مردگان به دست حضرت عیسی علیه السلام. (۵)
- پس از وقوع رجعت در امت های پیشین، آیا مجالی برای شک در امکان آن باقی می ماند؟ این پندار که رجعت نیز از قبیل تناسخ است که عقلاً محال است، تصور باطلی است، چون تناسخ به معنای بازگشت فعلیت به قوه و بازگشت انسان به دنیا از راه نطفه و گذراندن دوباره تکون بشری است تا دوباره انسان گردد، چه روح او در جسم انسانی حلول کرده باشد یا در حیوانی. کجای این مثل بازگشت روح به بدنی است که از هر جهت به کمال رسیده است، بی آنکه پس از فعلیت دوباره به مرحله قوه برسد؟

رجعت در امت اسلامی

دلیل بر وقوع رجعت در این امت، این آیه است:

«وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا

۱- بقره: ۵۵-۵۶

۲- همان: ۷۲-۷۳

۳- همان: ۲۴۳

۴- همان: ۲۵۹

۵- آل عمران: ۴۹

فَهُمْ يُوزَعُونَ» (۱)؛

«و هنگامی که فرمان عذاب آنها رسد (در آستانه رستاخیز) جنبنده ای را از زمین برای آنان بر می آوریم که با آنان تکلم می کند (و می گوید) که مردم به آیات ما ایمان نمی آورند. روزی که ما از هر امتی گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم و آنان را نگه می داریم تا به یکدیگر ملحق شوند».

از مفسران کسی شک ندارد که آیه اول مربوط به حوادث قبل از روز قیامت است، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم روایت است که بیرون آمدن جنبنده از زمین از علایم قیامت است، جز این که میان مفسران اختلاف نظر است که مقصود از «دَابَّة الْأَرْضِ» (جنبنده زمین) کیست و چگونه بیرون می آید و چگونه حرف می زند و مطالب دیگر که نیازی به طرح آنها نیست.

مسلم روایت کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قیامت برپا نمی شود تا آنکه ده نشانه پدید آید: فرو رفتن زمین در مشرق، در مغرب و در جزیره العرب، دود، دَجَال، دَابَّة الْأَرْضِ، یأجوج و مأجوج، طلوع خورشید از مغرب و آتشی که از قعر عدن بیرون می آید و مردم را می کوچاند» (۲) سخن در آیه دوم است. حق آن است که آیه ظهور دارد در حوادث پیش از قیامت، چرا که آیه، بیانگر زنده شدن گروهی از هر جماعت است. یعنی همه برانگیخته نمی شوند، روشن است که زنده شدن در قیامت مربوط به همه است نه برخی.

خداوند می فرماید: «روزی است که کوه ها را جابه جا می کنیم و زمین را آشکار و مسطح می بینی و همه آنان را بر می انگیزیم و احدی از آنان را فروگذار نخواهیم کرد»:

«... وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا». (۳)

۱- نمل: ۸۲-۸۳

۲- صحیح مسلم: ج ۸، ص ۱۷۹ کتاب الفتن و اشراف الساعة.

۳- کهف: ۴۷.

آیا پس از این بیان صریح، می توان آیه مورد بحث را به روز رستاخیز و قیامت تفسیر کرد؟ دو قرینه دیگر هم هست که ظرف زمانی حادثه را بیان می کند:

اول: آیه پیش از آن یکی از علایم قیامت را که خروج جنبنده زمین است برای مردم بیان می کند، طبیعی آن است که زنده شدن گروهی از مردم به همین مسأله مربوط باشد.

دوم: در همان سوره در آیه ۸۷ یعنی پس از سه آیه، سخن از قیامت و دمیده شدن در صور و وحشت همه اهل آسمان ها و زمین است و این نشان می دهد که حوادث پیش از آن مربوط به قبل از آن روز است و زنده شدن گروهی از تکذیب کنندگان آیات خدا حتماً پیش از قیامت رخ خواهد داد و از علایم آن روز است و در وقتی پدید خواهد آمد که جنبنده ای از زمین بیرون می آید و با مردم حرف می زند.

شگفت از سخن فخررازی که می گوید: زنده شدن گروهی از هر امت پس از برپایی قیامت واقع خواهد شد. (۱) این سخن بی اساس است و ترتیب و پیوند آیات با هم آن را نفی می کند و بر اعتقاد شیعه که آیه مربوط به پیش از قیامت است تأکید می کند. به علاوه، زنده شدن گروهی از مردم با اعتقاد به حیات مجدد همه انسان ها در قیامت ناسازگار است. آری، آیه از حشر دروغگویان سخن می گوید، اما رجعت گروهی دیگر از صالحان برعهده روایات رجعت است. قرآن در باره کیفیت وقوع رجعت و خصوصیات آن چیزی نگفته است، مثل برزخ و حیات برزخی.

وقوع رجعت در امت های پیشین، وقوع آن را در این امت نیز تأیید می کند.

ابوسعید خدری روایت کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«شما و جب به و جب و ذراع به ذراع از سنت های پیشینان پیروی خواهید کرد، حتی اگر آنان وارد سوراخ سوسماری هم شده باشند، شما نیز چنین خواهید کرد. گفتیم:

دنباله روی از یهود و نصارا ای رسول خدا؟ فرمود: پس کی؟» (۲)

۱- مفاتیح الغیب: ج ۴، ص ۲۱۸.

۲- صحیح بخاری: ج ۹، ص ۱۱۲.

و نیز به روایت ابوهریره، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«قیامت برپا نخواهد شد مگر آنکه امت من مثل امت های گذشته و جب به و جب و ذراع به ذراع گرفتار خواهند شد. گفتند: یا رسول الله، مثل ایرانیان و رومیان؟ فرمود: مگر مردم جز آنانند؟ (۱) صدوق نیز روایت کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر چه در امت های گذشته بوده، در این امت هم همانند آن خواهد بود، گام به گام و مو به مو.» (۲) از آنجا که رجعت در امت های گذشته از حوادث مهم بوده، پس باید مانند آن در این امت هم به دلیل همگونی و مشابهت پیش آید.

مأمون عباسی از حضرت رضا علیه السلام در باره رجعت پرسید. آن حضرت جواب فرمود: حق است، در امت های گذشته هم بوده، قرآن هم از آن سخن گفته و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم فرموده است: در این امت، هر چه در امت های پیشین بوده خواهد بود، گام به گام و مو به مو. (۳) این حقیقت رجعت و دلایل آن است. معتقدان به آن هم بیش از این ادعایی ندارند و خلاصه اش بازگشت حیات به دو گروه از نیکان و بدان پس از ظهور امام مهدی علیه السلام و پیش از قیامت است و آن را جز کسی که به دلایل آن دقت نکند، انکار نمی کند. (۴) چند سؤال و پاسخ آنها

سؤال اول: بازگشت ظالمان با آیه ای که می گوید: «مردمی را که هلاکشان کردیم،

۱- صحیح بخاری: ج ۹، ص ۱۰۲؛ کنز العمال: ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۲- کمال الدین: ص ۵۶۷.

۳- بحار الأنوار: ج ۵۳، ص ۵۹، ح ۴۵.

۴- در اینجا دو بحث می ماند: رجعت کنندگان کیانند؟ هدف از زنده کردن آنان چیست؟ جواب سؤال اول آن است که گروهی از مؤمنان و جمعی از ظالمان زنده می شوند و اما پاسخ اجمالی سؤال دوم در کلام سید مرتضی آمده است که عده ای از شیعیان که پیش از ظهور مرده اند به فیض یاری امام علیه السلام نائل آیند و از عده ای از دشمنان هم انتقام گرفته شود. برای تفصیل بیشتر در این مورد، ر. ک: بحار الأنوار، ج ۵۳ و الايقاظ من الهجعه، شیخ حرّ عاملی.

بازگشت بر آنان حرام است» (۱) چگونه قابل جمع است؟ این آیه، با قاطعیت رجوع آنان را نفی می کند.

جواب: این آیه مخصوص ظالمانی است که در این دنیا به کیفر ظلمشان هلاک شده اند که آنان بر نمی گردند. اما ستمگرانی که بدون مؤاخذه از دنیا رفته اند، برخی برمی گردند تا کیفر عملشان را ببینند، سپس در آخرت هم به عذاب شدیدتر گرفتار می شوند. پس آیه ارتباطی به بحث رجعت ندارد.

سؤال دوم: ظاهر آیه ای که می فرماید: «وقتی مرگ یکی از آنان می رسد، می گوید:

خدایا مرا برگردانید تا کار نیک انجام دهم. هرگز! این سخنی است که می گویند و پس از مرگشان برزخی است تا روز قیامت» (۲) آن است که پس از مرگ، بازگشتی به دنیا نیست.

جواب: آیه از یک قانون کلی حکایت می کند که قابل استثنا در برخی موارد است و دلیل آن زنده شدن بعضی از مردگان در امت های پیشین است. اگر عدم بازگشت به دنیا یک قانون و سنت کلی و استثنا ناپذیر بود، بازگشت برخی به دنیا با عموم آیه تناقض داشت. این آیه هم مثل سنت های دیگر الهی در مورد انسان است و می رساند که طبیعتاً پس از مرگ، حیاتی نیست تا قیامت و این منافاتی ندارد که در بعضی موارد به خاطر مصالح برتر، رجعتی صورت بگیرد.

سؤال سوم: استدلال به رجعت، مبتنی بر این است که آیه «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا...» (۳) را حاکی از وقوع حادثه پیش از قیامت بدانیم. ولی ممکن است آیه، در باره حادثه ای در روز قیامت باشد که قبل از آیه «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» (۴) ذکر شده و طبیعی آن بود که پس از آن ذکر شود و مراد از فوجی از هر امت، گروهی از ستمگران و سران

۱- «وَحَرَامٌ عَلَى قَوْمِهِ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» انبیاء: ۹۵.

۲- «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحْيَاهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» مؤمنون: ۹۹-۱۰۰.

۳- نمل: ۸۳

۴- همان: ۸۷

آن اقوام باشند.

جواب: اولاً: بر فرض آنکه آیه «وَيَوْمَ نَحْشُرُ...» حکایت گر واقعه ای در روز قیامت باشد، تقدم آن بر آیه نفخ صور، اختلال بی دلیل در آهنگ کلام است.

ثانیاً: ظاهر آیات می رساند که دو روز وجود دارد: یکی روزی که از هر امتی گروهی زنده می شوند و دیگری روزی که در صور دمیده می شود. این که آن روز را از متمم های روز قیامت بشماریم، لازمه اش آن است که آن دو روز، یک روز باشد و این خلاف ظاهر آیات است. (۱)

۱- با توجه به آنچه ذکر شد، بسیاری از آنچه آلوسی در تفسیر این آیه گفته است، باطل خواهد شد. ر. ک: تفسیر آلوسی: ج

فصل نهم: صحابه و تابعین

اشاره

۱. تعریف صحابه و تابعین
۲. تأثیر همنشینی در جان ها
۳. عدالت، ملکه تدریجی الحصول
۴. انواع صحابه در قرآن
۵. صحابه را صحابه بهتر می شناسند
۶. قرآن کریم و عدالت صحابه
۷. سنت نبوی و عدالت صحابه
۸. موضع پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به صحابه ناشایست
۹. صحابه در آینه تاریخ
۱۰. هدف از بررسی عدالت صحابه چیست؟
۱۱. آیا سخن صحابه، از منابع تشریح است؟
۱۲. آیا خواب صحابه، از منابع تشریح است؟

صحابه و تابعین

اشاره

اهل سنت همه صحابه را عادل می دانند و هیچ نقد و بررسی را نمی پذیرند. در نظر آنان همه روایات صحابه حجت است، بدون بررسی و تحقیق از حالات و رفتارشان در طول زندگی.

می خواهیم به بررسی این موضوع پردازیم و این که آیا این مسأله کلیت دارد، یا برخی از آنان عدالت نداشته اند؟ حقیقت در ضمن بحث از چند مسأله روشن می شود.

۱. تعریف صحابه و تابعین

سخن علمای اهل سنت در تعریف صحابی مختلف است، چون تعریف دقیق و جامع و مانعی از نظر وسعت دایره آن نکرده اند. برخی از سخنانشان چنین است:

۱- سعید بن مسیب گوید: صحابی کسی است که یکی دو سال با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده و در یکی دو جنگ با او شرکت داشته است.

۲- واقدی گوید: عالمان را دیده ام که می گویند: هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده و مسلمان شده و دین را دریافته و پسندیده است، در نظر ما صحابی است، هر چند به مدت ساعتی از یک روز باشد، لیکن صحابه بر اساس سابقه در اسلام طبقات مختلفی دارند.

۳- احمد بن حنبل گوید: اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کسی است که یک ماه یا یک روز، یا یک ساعت با او همنشینی داشته یا او را دیده است.

۴- بخاری گوید: هر کس با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همنشینی کرده یا او را دیده است، از اصحاب اوست.

اما «تابعی» نیز طبق اختلافشان در مفهوم صحابی، تعریف های مختلفی دارد. تابعی کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده، ولی صحابه ای که آن حضرت را دیده اند، دیده است.

پس مفهوم تابعی طبق مفهوم صحابی تعریف و مشخص می شود.

۲. تأثیر همنشینی در جان ها

بدون شك همنشینی تأثیر می گذارد، چه همنشین خوب، چه همنشین بد. از این رو می بینیم که گنهکار در قیامت آرزو می کند که کاش فلانی را دوست خود نگرفته بود. (۱) قرآن در باره همنشینی و رفاقت می فرماید: «در روز قیامت، دوستانِ دنیایی همه دشمن یکدیگر می شوند، مگر متقین.» (۲) پس همان طور که همنشینی با بدان تأثیر منفی بر شخصیت انسان می گذارد، همنشینی با نیکان نیز در دل ها و جان های مستعد و قابل، اثر دارد و گاهی او را به مراتب بالا می رساند، این حقیقتی ملموس برای هر انسان در زندگی عملی است.

بدون شك همنشینی با نیکان اثر سازنده دارد، اما اندازه تأثیر آن به اختلاف این سه عنصر، متفاوت است: سن، استعداد، مدت همنشینی.

اما نخست، بی شك وقتی انسان در چهارچوب تربیت قرار می گیرد، اگر نوجوان یا در ابتدای جوانی باشد، دل و جانش همچون زمینی خالی است که هر بذری در آن افشانده شود آن را می رویند. همنشینی گاهی شخصیت کاملی به وجود می آورد که نمونه فضیلت و برتری است، به خلاف آنجا که سنی از انسان گذشته و شخصیت روحی

۱- «یا وَیْلَتی لَیْتَنی لَمَ اتَّخَذْ فُلانًا حَلِیلاً» فرقان: ۲۸.

۲- «الْأَحِلَاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ» زحرف: ۶۷.

و فکری او شکل گرفته باشد که نفوذ و تأثیرگذاری بر چنین کسانی و بر افکار و روحیاتشان بسیار دشوار است و همنشینی تأثیری کمتر از گروه اول دارد.

اما دوم یعنی اختلاف در استعداد نیاز به توضیح ندارد. مردم همچنان که در آموختن دانش متفاوتند، در پذیرش هدایت الهی هم برابر نیستند. از این رو دست پروردگان مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله در ایمان، ایثار، اخلاق و رفتار یکسان نیستند.

اما سوم یعنی مقدار همنشینی نیز در اصحاب آن حضرت متفاوت بوده است، برخی از آغاز بعثت تا لحظه رحلت آن حضرت، همراهش بوده اند، بعضی پس از بعثت و قبل از هجرت مسلمان شدند و بسیاری از آنان پس از هجرت اسلام آوردند و چه بسا یک سال یا یک ماه یا روزها و ساعت هایی چند توفیق مصاحبت با او را داشته اند. آیا درست است که بگوییم همنشینی اندک زمان، همه آنچه را در دل و جان آنان بوده ریشه کن ساخته و اخلاق و افکار ناپسند را از آنان زدوده است و از آنان شخصیت هایی ممتاز و عالی ساخته، به حدی که فراتر از هر گونه نقد و انتقاد باشند؟

سه عامل یاد شده نشان می دهد که تأثیر همنشینی با پیامبر صلی الله علیه و آله به نحوی نبوده که همه را از نظر ایمان و فضیلت و تقوا و ایثار و پارسایی و نیکی در یک حد قرار دهد، تا این گونه تفاوت ها در میانشان بوده، بعید است که همه را بتوان یکسان و در یک سطح دید و در صفای روحی و وارستگی از جلوه های دنیا مثل هم دانست. همنشینی صحابه با آن حضرت، هرگز بیشتر و شدیدتر از همنشینی همسر نوح و همسر لوط با آن دو مرد بزرگوار نبوده است. زنان این دو، شب ها و روزها با آن دو بوده اند، لیکن متأسفانه هیچ فایده ای نداشته است. قرآن کریم زن نوح و زن لوط را به عنوان نمونه کافران یاد می کند که در کنار دو بنده صالح خدا بودند، اما به آن دو خیانت کردند و این همنشینی نتوانست آنان را از عذاب الهی برهاند و اهل دوزخ شدند. (۱) افتخار همنشینی با پیامبر صلی الله علیه و آله، امتیاز بیشتر و اثرگذارتر از افتخار همسری پیامبر

۱- «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ...» تحریم: ۱۰.

نیست. خداوند در باره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «ای همسران پیامبر! هر کدام از شما کار زشت آشکاری انجام دهد، دو برابر عذاب خواهد شد.» (۱) در جای دیگر قرآن همسران پیامبر را ملامت می کند که چرا راز آن حضرت را فاش ساختند. (۲) در این عتاب ها به زمینه های تلاش بر ضدّ پیامبر در میان برخی از همسران آن حضرت اشاره شده است و خداوند خبر می دهد که چون خدا و جبرئیل و مؤمنان صالح و فرشتگان، پشتیبان پیامبرند، آنان به خواسته های خود نمی رسند.

همه این آیات نشان می دهد که صرف همنشینی علت تامّه تغییر همنشین به یک انسان عادل صالح خداترس نیست و مانع پرهیز از گناه کوچک یا بزرگ نمی شود. بلکه اگر کسی شایستگی هدایت و تصمیم بهره گیری داشته باشد، این همنشینی و مصاحبت می تواند زمینه ساز آن باشد، پس همنشینی ها تأثیرهای متفاوتی دارد و همه به یک شکل نیست.

۱- «یا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...» احزاب: ۳۰.

۲- «وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا...» تحریم: ۳-۵.

۳. عدالت، ملکه تدریجی الحصول

عدالت، ملکه ای است مثل ملکات دیگر از جمله ملکه اجتهاد و شؤن علمی دیگر که در طی تمرین ها و تلاش های مستمر و دراز مدت در انسان پدید می آید، تا انسان به سطح بالایی از آن صفت برسد که در وجود او ریشه بدواند و به آسانی زایل نشود.

کسی که دانشمند علم نحو است، وقتی مدتی دراز با مسائل نحو سر و کار داشته باشد، قدرت پاسخگویی و تحلیل هر مسأله و سؤال نحوی که پیش آید می یابد. عدالت هم چنین است، ملکه ای نفسانی یا خشیتی الهی است که در دل انسان جا می گیرد و او را از گناه و مخالفت با سنت ها و قوانین خدا باز می دارد و اگر یک بار هم قوای حیوانی بر او چیره شود، فوری بر می گردد و توبه می کند و به این زودی دوباره سراغ آن گناه نمی رود و به همین خاطر، عادل، با معصوم تفاوت دارد، چون در معصوم، هرگز در طول عمرش قوای حیوانی بر او غلبه نمی کند. هرچند قدرت خلاف و گناه در او هست.

با توجه به این واقعیت در ملکه عدالت، چگونه می توان نظریه عدالت صحابه را به مجرد آنکه کسی یک بار یا یک روز و یک ماه یا بیشتر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیده است پذیرفت؟ پس صحابه هم مثل مردم دیگر یا مثل تابعین اند، میان آنان خوب و بد و عادل و غیرعادل وجود دارد.

۴. انواع صحابه در قرآن

قرآن کریم، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را به انواع مختلفی تقسیم می کند، بدون فرق بین بدری و غیر بدری و بین آنکه قبل از حدیبیه ایمان آورده باشد یا پس از آن، قبل از فتح به مسلمانان پیوسته باشد یا پس از آن. چهره های اصلی این گروه ها از این قرار است:

- ۱- منافقان شناخته شده (منافقون: ۱)
- ۲- منافقان نیرنگ باز (توبه: ۱۰۱)
- ۳- بیمار دلان (احزاب: ۱۲)
- ۴- گوش سپردگان به فتنه گران دشمن (توبه: ۴۵-۴۷)
- ۵- آمیزندگان کار خوب و بد (توبه: ۱۰۲)
- ۶- افراد در آستانه ارتداد (آل عمران: ۱۵۴)
- ۷- تسلیم شدگان غیر مؤمن (حجرات: ۱۴)
- ۸- مؤلفه القلوب (توبه: ۶۰)
- ۹- فاسق (حجرات: ۶)
- ۱۰- از جبهه گریزان در مقابل کفار (انفال: ۱۵-۱۶)

این ده گروه از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی توان عادل و باتقوا شمرد و آیات ستایشگر اهل عدالت و تقوا هم شامل اینان نمی شود، و گرنه در مفهوم آیات تناقض پیش می آید.

قرآن کریم از ارتداد گروهی از صحابه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله خبر می دهد:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...» (۱) اگرچه آیه، لحن شرطی و اگری دارد (آیا اگر پیامبر بمیرد یا کشته شود به جاهلیت بر می گردید؟) و قضیه شرطیه بر وقوع آن دلالت نمی کند، ولی مضمون آن می رساند که در میان صحابه پیامبر در زمان نزول آیه یعنی در سال سوم هجری در جنگ احد، کسانی بودند که رفتار و کارهایشان نشان می داد که ممکن است پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، مرتد شوند. پس چگونه می توان همه اصحاب را، حتی همه شرکت کنندگان در نبرد احد را یکسان دانست؟ تا چه رسد به آنان که پس از احدیون ایمان آوردند و پایین تر از آنان بودند!

وقتی این آیات، به آیات ستایشگر از مؤمنان ضمیمه شود، مفسر به یک نتیجه روشن می رسد و آن این که صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله، برخی صالح بودند و برخی ناصالح، برخی چنان والا بودند که به برکت وجود آنان باران می بارید و بعضی ایمانی داشتند که به چیزی نمی ارزید.

۵. صحابه را صحابه بهتر می شناسند

کسی که تاریخ صحابه را پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بررسی می کند انبوهی از نزاع و کشمکش و تبادل دشنام و ناسزا میان اصحاب می بیند و گاهی هم جدال و خونریزی مشاهده می کند. چه بسیار رزمندگان بدر و احد که حرمتشان شکسته شد، یا مورد شکنجه قرار گرفتند یا خونشان توسط صحابی دیگری ریخته شد.

در این ها شکی نیست. نکته مهم این است که هر یک از دو طرف تخاصم و نزاع، طرف مقابل را گمراه و شایسته کیفر و قتل می دانست. این باور، حتی اگر از اجتهادشان هم سرچشمه گرفته باشد، نشان می دهد که هر یک از دو گروه مخالف هم، گروه دیگر را عادل نمی دانست. پس وقتی خود آن صحابی ها، طرف مقابل خود را گمراه و منحرف از دین خدا و رسول می دانستند و بر همین اساس بر ضد آنان شمشیر می کشیدند و آنان را می کشتند، چگونه بر ما جایز است که همه آنان را پاک و عادل بشماریم و بر همه به طور یکسان جامه تقدس بپوشانیم و از هر خطا و انحرافی منزّه بدانیم؟

مگر نه این که هر کس حال و روحیات خود را بهتر می شناسد؟ مگر نه این که صحابه، انگیزه ها و حالات خودشان و افراد نسل خودشان را بهتر از ما نمی شناختند؟

حرف هایی که میان آنان ردّ و بدل شده، بیانگر اعتقاد آنان درباره یکدیگر است.

اتهام یکدیگر به دروغ و نفاق و فحش و ناسزا از ساده ترین کارهای رایج میان آنان

بوده است. سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج، سعد بن معاذ را که رئیس قبیله اوس بود دروغگو می دانست. عایشه می گوید: سعد بن عباده بزرگ خزرجیان به سعد بن معاذ گفت: به خدا قسم دروغ می گویی! اسید بن حضیر که پسرعموی سعد بن معاذ بود به او گفت: به خدا تو دروغ می گویی، او را خواهیم کشت، تو منافقی هستی که از منافقان دفاع می کنی. دو گروه به جان هم افتادند و نزدیک بود که با هم پیکار کنند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر بود و پیوسته آنان را به سکوت و آرامش فرا می خواند تا آنکه آرام شدند. (۱) از این نمونه ماجراها ده ها نمونه در کتب صحاح و مسندهای اهل سنت و کتب تاریخ آمده است. آنچه ذکر شد تنها یک نمونه بود. در بحث های آینده نمونه های دیگری از سخنان و رفتارهایشان که گویای اعتقادشان در باره مخالفان خویش است خواهد آمد. آیا شگفت نیست که در محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله، یک صحابی صحابی دیگر را به دروغگویی و نفاق نسبت دهد، در حالی که هر دو از چهره های برجسته انصارند؟ ولی آنان که بعدها آمدند، همه صحابه را به عدالت و تقوا و پارسایی و زهد ستودند، چه دایه های مهربان تر از مادر!

۱- صحیح بخاری: ج ۳، ص ۲۴۵؛ کتاب التفسیر: ح ۴۷۵۰

۶. قرآن کریم و عدالت صحابه

اشاره

قرآن کریم در سوره ها و آیه های مختلف، حرف ها و عمل های صحابه را به روشنی نقد می کند و در برخی از آیات، گروهی را می ستاید. درست نیست که گروهی را در نظر بگیریم و از گروهی چشم بپوشیم. در این فصل، برخی آیات را که به نقد افعال و آرای آنان پرداخته است بررسی می کنیم.

الف. خیر دادن قرآن از ارتداد گروهی از صحابه

قرآن خبر می دهد که ممکن است پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گروهی از صحابه مرتد شوند. در جنگ احد که عده ای از مسلمانان کشته شدند و عده ای گریختند، به نقل ابن کثیر شیطان ندا در داد: «محمد کشته شد». این سخن در دل عده ای اثر گذاشت و پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است، سست شدند و از جنگ دست کشیدند. مردی از مهاجران بر مردی از انصار گذشت که به خون خود آغشته بود. به او گفت: فلانی، می دانی پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد؟ گفت: اگر هم محمد کشته شده، پیام خود را ابلاغ کرده است، شما از دینتان دفاع کنید. خداوند این آیه را نازل فرمود:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ

عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...» (۱)؛

«محمد جز فرستاده نیست، همچون فرستادگان پیشین. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، به عقب و جاهلیت بر می گردید؟»

ابن قیم جوزیه گوید: واقعه احد مقدمه و هشدار برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و مردم را خبر داد و توبیخ کرد که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بمیرد یا کشته شود، از دین بر می گردند. (۲) ظاهر ارتداد، اعم است از ارتداد و برگشتن از دین آن گونه که برخی منافقان آشکارا می گفتند و ارتداد از عمل و جهاد و مبارزه با دشمنان و یاری حق و فراموش کردن سفارش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله.

این آیه خبر می دهد که بازگشت از دین پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، امکان دارد. پس آیا می توان کسانی را که چنین احتمالی در باره آنان می رود، به عدالت کامل که هم مرز با عصمت است توصیف کرد؟ از این روست که آنان راضی نمی شوند آراء و سخنان صحابه نقد شود!

ب. پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال سخنرانی ترک کردن

در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطبه نماز جمعه را می خواند، کاروان تجارتي وارد مدینه شد. اصحاب پیامبر به سوی آن شتافتند و جز دوازده نفر کسی با او نماند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر همه شما رفته بودید و هیچ کس نمانده بود، این وادی برای شما پر از آتش می شد. آیه ۱۱ سوره جمعه نازل شد:

«وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا...».

ابن کثیر گوید: خداوند آنچه را مردم انجام دادند و از خطبه روز جمعه به سوی کاروان تجارتي که به مدینه آمده بود رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله را ایستاده گذاشتند، نکوهش کرده و می فرماید، «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً...». دیگران نیز این گونه نقل کرده اند، همچون

۱- تفسیر ابن کثیر: ج ۱، ص ۴۰۹ آل عمران: ۱۴۴.

۲- زاد المعاد: ص ۲۵۳

ابوالعالیه، حسن، زید بن اسلم و قتاده از تابعین.

ابن حبان پنداشته که کاروان متعلق به دحیه بن خلیفه بوده، که پیش از آنکه مسلمان شود طبل می زده. مردم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در حال ایستاده بر منبر رها کرده به طرف آن رفتند، مگر اندکی از آنان و این خبر، صحیح است. امام احمد از ابن ادریس، از حصین بن سالم از جابر نقل می کند که یک بار کاروان به مدینه آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال خطبه بود، مردم بیرون رفتند، مگر دوازده نفر. این آیه «وَإِذَا رَأَوْا...» نازل شد. (۱) آیا کسی که لهُو و داد و ستد را بر یاد خدا مقدم می دارد و پیامبر را سبک می شمارد، دارای آن ملکه نفسانی است که او را از گناهان باز دارد؟ چگونه داوری می کنید؟

ج. خیانت به سبب آمیزش پنهانی

خداوند روزه ماه رمضان را واجب ساخت و آمیزش شبانه را بر روزه دار حرام کرد.

گروهی از مسلمانان مخفیانه آمیزش می کردند، در حالی که بر آنان حرام بود.

ابن کثیر گوید: در آغاز اسلام چنان بود که کسی که روزه خود را افطار می کرد، خوردن و آشامیدن و آمیزش تا وقت عشاء برای او حلال بود و اگر پیش از آن می خوابید، هر گاه می خوابید، یا نماز عشاء را می خواند، خوردن و آشامیدن و آمیزش تا شب آینده بر او حرام بود. بعضی از مسلمانان در ماه رمضان پس از عشاء غذا خوردند و با زنان آمیزش کردند که عمر بن خطاب هم از آنان بود. در این مورد شکایت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. خدا هم این آیه را نازل فرمود:

«أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ...» (۲)

«آمیزش با زنان در شب روزه داری بر شما حلال شد. آنان پوشش شمایند، شما هم پوشش آنانید. خداوند دانست که شما به خود خیانت می کنید، بر شما

۱- تفسیر ابن کثیر: ج ۴، ص ۳۷۸؛ صحیح بخاری: ج ۱، ص ۳۱۶؛ صحیح مسلم: ج ۲، ص ۵۹۰

۲- همان: ج ۱، ص ۲۱۹؛ همان: ج ۴، ص ۱۶۳۹، بقره: ۱۸۷

توبه کرد و از شما گذشت، اکنون با آنان می توانید آمیزش کنید و در پی چیزی باشید که خداوند بر شما واجب ساخته است».

آیا کسانی را که با ارتکاب حرام بر خودشان خیانت کردند، می توان عادل و دارای ملکه بازدارنده از گناهان کبیره و اصرار بر صغیره دانست؟ یا آنکه بیشتر آنان این ملکه را نداشتند و درجه متوسطی از ایمان و تقوا داشتند و دنیا دوستی و لذت های دنیا گاهی بر آنان غلبه می کرد.

د. خیانت بعضی از بدریون

خداوند می فرماید:

«وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُغْلَ وَمَنْ يُغْلَلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (۱)؛

«برای پیامبر هرگز روا نیست که خیانت کند، و هر کس خیانت کند، خیانتش را در روز قیامت به همراه می آورد، سپس هر کس پاداش آنچه را کرده کامل دریافت می کند و به آنان ستم نمی شود».

ابن کثیر گوید: آیه در باره یک قتیفه سرخی نازل شد که در روز بدر گم شد. بعضی از مردم گفتند: شاید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را برداشته است! در این باره زیاد حرف زدند. این آیه «وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ...» نازل شد و دامن آن حضرت را از هر گونه خیانت در ادای امانت و تقسیم غنیمت پاک دانست، سپس تأکید دارد که برخی از اصحابش خیانت کرده اند. (۲) آیه، از میزان خوش گمانی و اعتقاد آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر می دهد، تا حدی که آن حضرت را به خیانت در امانت و تقسیم اموال متهم نمودند، سپس بیان می کند که بعضی اصحاب خیانت کردند، آنان که نسبت به جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نادان بودند، یا آنان که

۱- آل عمران: ۱۶۱

۲- تفسیر ابن کثیر: ج ۱، ص ۴۲۱؛ تفسیر طبری: ج ۴، ص ۱۵۵ و منابع دیگر.

در اموال مسلمانان خیانت کردند، نمی توانند عادل باشند. این، حال بدریون است، نه بادیه نشینان یا طلقاء و فرزندانشان و نه منافقین. تا چه رسد به آنان که پس از ایشان بودند.

کسی که این آیات و آنچه را پیرامون آنها وارد شده و احادیث و سخنان را بخواند، سپس باز هم بدون تحقیق بر عدالت همه صحابه اصرار ورزد، هم به خود ظلم کرده است، هم به امت خود.

ه. فاسقی فریبکار

قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» (۱)؛

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید، مبادا از روی جهالت سراغ قومی بروید، سپس بر آنچه انجام داده اید پشیمان شوید.»

خداوند دستور می دهد در خبر فاسق تحقیق شود و احتیاط مراعات گردد، تا طبق سخن او حکم نشود و در واقع امر، دروغگو یا خطاکار باشد.

ابن کثیر گوید: بسیاری از مفسران گفته اند آیه در باره ولید بن عقبه نازل شد، آنگاه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای جمع آوری زکات از بنی المصطلق نزد حارث بن ضرار فرستاد که رئیسشان بود تا زکاتی را که جمع شده و نزد او بود تحویل بگیرد. چون ولید، بخشی از راه رفت، ترسید و پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله، حارث به من زکات نداد و می خواست مرا بکشد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد و گروهی را نزد حارث فرستاد.

حارث با همراهانش می آمدند که با گروه اعزامی پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو گشتند که از مدینه خارج شده بودند. به آنان گفتند: این حارث است. وقتی به هم رسیدند، حارث پرسید: به

کجا اعزام شده اید؟ گفتند: به سوی تو. گفت: برای چه؟ گفتند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ولید بن عقبه را نزد تو فرستاده، او می گوید تو زکات نداده ای و می خواستی او را بکشی.

گفت: قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد، من هرگز ولید را ندیده ام و پیش من نیامده است. حارث وقتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، حضرت پرسید: زکات نداده ای و می خواستی فرستاده مرا به قتل برسانی؟ گفت: نه به خدا قسم، من او را ندیده ام و پیش من نیامده است. من خودم چون دیدم مأمور دریافت زکات از سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیامد، ترسیدم مبدا خدا و رسول از من خشمگین شوند، آنگاه این آیه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» نازل شد. (۱)

و. نزاع و تخاصم بر سر غنائم

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پیروزی بر مشرکان در جنگ بدر بر اموال آنان تسلط یافتند و در باره آن به نزاع پرداختند، تا حدّ درگیری. آنان که غنائم را جمع آوری کرده بودند، گفتند: چون ما این ها را یافته و گرد آورده ایم، پس کسی در آن ها سهمی ندارد.

آنان که به تعقیب دشمن رفته بودند گفتند: شما از ما سزاوارتر نیستید. ما بودیم که دشمن را تعقیب کرده و فراری دادیم. آنان که حلقه حفاظتی دور پیامبر صلی الله علیه و آله ایجاد کرده بودند گفتند: شما از ما سزاوارتر به این اموال نیستید. ما دور پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بودیم، چون می ترسیدیم دشمن غافلگیرانه بر او حمله کند و سرگرم آن بودیم و به غنائم نرسیدیم.

این آیه نازل شد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۲)؛

«از تو در باره انفال می پرسند. بگو انفال از آن خدا و رسول است، پس از خدا

۱- تفسیر ابن کثیر: ج ۴، ص ۲۰۹

۲- انفال: ۱

بترسید و میان خودتان را اصلاح کنید و اگر مؤمن هستید، از خدا و رسول او فرمانبرداری کنید».

ابن کثیر گوید: ابواثامه از عبادۀ در باره انفال پرسید. گفت: آیه در باره ما اصحاب بدر نازل شد، آنگاه که در باره انفال اختلاف کردیم و اخلاقمان ناپسند شد، خدا آن را از ما گرفت و به رسول خدا صلی الله علیه و آله سپرد، پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را یکسان میان مسلمانان تقسیم کرد. (۱) در آیه هم اشاراتی به بداخلاقی اصحاب است، آنجا که خداوند آنان را موعظه کرده و به سه چیز فرمان می دهد:

۱- تقوای الهی در کارها و اصلاح میان خود و پرهیز از خصومت و مشاجره، چرا که آنچه از هدایت و دانش خدا به شما عطا کرده، بهتر از چیزی است که به سبب آن خصومت می کنید.

۲- اصلاح میان خود و ناسزا نگفتن.

۳- اطاعت از خدا و رسول و مخالفت با پیامبر نداشتن و نهی از مشاجره. (۲) دقت در آیات نازل شده در باره آن نزاع کنندگان و روایاتی که در تفسیر این آیه آمده، شکی باقی نمی گذارد که گروهی از شرکت کنندگان در جنگ بدر، به مرحله ممتازی نرسیده بودند، بلکه همچون دیگران بودند و بر سر مال و زینت دنیا با هم نزاع می کردند، بی آنکه در آن مورد با پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کنند و حکم انفال را از او بپرسند. آیا این نزاع کنندگان بر سر مال دنیا، می توانند سرمشق فضیلت و کرامت روح و پاکی جان باشند؟

ز. شایستگی عذاب بزرگ

سنت جاری در پیامبران گذشته آن بود که چون با دشمنان جنگیده، بر آنان پیروز می شدند، آنان را نابود می ساختند، تا عبرت دیگران گردند و دست از دشمنی با خدا و

۱- تفسیر ابن کثیر: ج ۲، ص ۲۸۳

۲- همان: ص ۲۸۵

فرستاده او بردارند و اسیر نمی گرفتند، تا وقتی که دینشان میان مردم استقرار یابد، آنگاه اسیر گرفتن مانعی نداشت و پس از آن یا منت گذاشته آزاد می کردند، یا فدیة می گرفتند.

خداوند در آیه دیگری می فرماید:

«هرگاه با کافران برخورد کردید، گردن بزنید تا آنجا که دشمن را درهم بکوبید، آنگاه اسیران را محکم ببندید، یا منت نهاده آزاد کنید، یا در برابر آزادی آنان فدیة بگیرید» (۱). پس اجازه اسیر گرفتن داده، اما پس از قوت و استقرار یافتن و سامان گرفتن کارها.

اما گروهی از صحابه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اصرار می کردند که پیش از استقرار در زمین، اسیرانی را که می گرفتند عفو کنند و از آنان فدیة بگیرند. آیه در باره نکوهش آنان نازل شد و آنان را مستحق عذاب بزرگ دانست، اما تقدیر و اراده خدا را بر عذاب نکردن آنان بیان کرد. (۲) از این آیات دو نکته استفاده می شود:

اول: انگیزه مهم بیشتر آنان یا گروهی از ایشان، دست یافتن به متاع دنیا بود، نه آخرت «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ». (۳) دوم: زشتی کار آنان به حدی بود که شایسته عذاب بودند، اما خداوند نخواست که عذابشان کند «... لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ». (۴) این عذاب بزرگ، گویای گناه بزرگی است که مرتکب شده و به خاطر آن مستحق عذاب شده بودند. آیا ممکن است کسی که به جای آخرت، دنبال متاع دنیا باشد و مستحق عذاب گردد، دارای آن ملکه نفسانی باشد که او را از ارتکاب کبائر و اصرار بر صغائر باز دارد؟ هرگز!

۱- «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ ...» محمد: ۴.

۲- «... لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» انفال: ۶۷-۶۸.

۳- انفال: ۶۷

۴- همان: ۶۸

ج. فرار از جنگ

در جنگ احد، اوضاع بر ضد مسلمانان آشفته گشت، چرا که فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را مخالفت کردند و به طمع غنیمت، موقعیت خود را بر تنگه احد رها کردند و دچار هزیمتی شدند که در کتب سیره و تاریخ آمده است. آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را در میدان نبرد تنها گذاشتند و جز تنی چند از صحابه، همراه آن حضرت نماندند و هر چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنان را به بازگشت به میدان و یاری فراخواند، در آن لحظات دشوار او را رها کرده به کوه ها پناه بردند تا از آسیب دشمن مصون بمانند. قرآن کریم از این فرار زشت یاد می کند: «إِذْ تَضَعُدُونَ وَلَا تُلَؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ...» (۱).

خطاب این آیه به کسانی است که در روز احد گریختند و ترس آنان از مشرکین و فرارشان از جبهه را توصیف می کند که به کسی توجه نداشتند و دعوت های پیامبر را اجابت نکردند، در حالی که رسول خدا از پشت سر آنان را صدا می زد: «بندگان خدا! نزد من آیید، منم پیامبر خدا»، با این حال، کسی از فراریان پاسخش نداد.

آیه تفرقه و گریز آنان را توصیف می کند که برخی نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و بعضی دورتر، ولی هیچ کدامشان دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را اجابت نکردند و آن حضرت را در میان انبوه مشرکان رها کردند و توجهی به این که پیامبر کشته، اسیر یا مجروح شود نداشتند.

البته گروهی هم بودند که پیرامون حضرت ماندند و شر دشمنان را دفع کردند، همانان که خداوند از آنان با تعبیر «سَيِّجِرِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (۲) یاد می کند. سپس خداوند، پشت کردن به جبهه و فرارشان از جهاد را لغزشی می داند که با فتنه شیطان پیش آمد:

«إِنَّمَا اسْتَرَلَهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا» (۳)؛ «آنان منافق نبودند، چرا که منافق بخشوده نمی شود و آنان را خدا بخشود، بلکه از اصحاب عادل بودند!»

۱- آل عمران: ۱۵۳

۲- همان: ۱۴۴

۳- همان: ۱۵۵

ط. نسبت فریب به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله

نبرد احزاب، از جنگ های مشهور در اسلام است. مشرکان و یهود برای شکست اسلام همدست شدند و ده هزار مسلح بودند که مدینه را محاصره کردند. مسلمانان برای جلوگیری از هجوم دشمن، دور مدینه خندق کردند و محاصره حدود یک ماه طول کشید. در این جنگ، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله امتحان سختی شدند و استوار و متزلزل از هم باز شناخته گشتند. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله دو گروه بودند:

یک گروه مؤمنانی بودند با شعار «هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» (۱) که وعده های خدا را راست می دانستند و بر ایمان و تسلیم آنان افزوده شد.

گروه دیگر منافقان و بیماردلان بودند و شعارشان این بود که: خدا و پیامبر به ما وعده دروغ داده است «ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» (۲).

مؤمنان سست ایمان می پنداشتند که خداوند به آنان وعده دروغ داده است. آیا آنان را می توان عادل و پاک دانست؟ البته آنان غیر از منافقانی بودند که اظهار مسلمانی می کردند، ولی در دل، کافر بودند، به دلیل این که در آیه، بیماردلان را عطف به منافقان می کند.

کسی که در آیات مربوط به غزوه احزاب دقت کند، در می یابد که بسیاری از صحابه در برابر آن سیل بنیان کن، تا چه حد مقاومت کردند! بسیاری از آنان از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه می خواستند که به بهانه این که خانه هایشان بی حفاظ است به مدینه برگردند، خداوند می فرماید: خانه هایشان بی حفاظ نیست، بلکه می خواهند فرار کنند، با این که با خدا عهد بسته بودند که نگریزند و عهد خدا مورد سؤال خواهد بود. (۳)

۱- احزاب: ۲۲

۲- همان: ۱۲

۳- «وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا...» همان: ۱۳.

ی. منافقان نفوذی در بین صحابه

از وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد، نفاق میان صحابه شیوع یافت. قرآن کریم بر مجموعه ای از منافقان تأکید کرده، انگیزه های آنان و صفاتشان را برملا ساخت و در سوره های بقره، آل عمران، مائده، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد، فتح، حدید، مجادله، حشر و منافقون آنان را تهدید کرد.

این دلالت می کند که منافقان گروه مهمی در جامعه اسلامی بودند، برخی به نام نفاق شناخته می شدند، برخی با عنوان دروغ و کسانی هم ناشناخته بودند، چون نقاب ایمان و علاقه به پیامبر صلی الله علیه و آله بر چهره زده بودند. اگر منافقان گروه اندک و بی اهمیتی بودند، قرآن کریم تا این اندازه به آنان نمی پرداخت. گروهی از محققان در باره نفاق و منافقین کتاب نوشته اند و برخی آیات مربوط به آنان را شمرده اند که تا حدود یک دهم قرآن می شود.

با این حال، آیا می توان همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را عادل دانست؟

آری، منافقان جزء اصحاب نبودند، بلکه خود را لا به لای صحابه پنهان کرده بودند و چه بسا یک صحابی صادق با یک منافق اشتباه می شد و منافق و مؤمن شناخته نمی شدند، حتی گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله بعضی از آنان را نمی شناخت. خداوند می فرماید:

«برخی از اهل مدینه به نفاق پای بندند که تو آنان را نمی شناسی و ما می شناسیمشان»؛ «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ» (۱).

این نکته سبب می شود که یک پژوهشگر، وقتی می خواهد بر اساس گفته های صحابه فتوا دهد، حال آن صحابی را بررسی کند و منافق را از غیر منافق بازشناسد. اگر

حال و وضع، مشتبه شود، قول و روایت آن فرد مشکوک حجت نخواهد بود.

این ها، برخی از داوری های قرآن در باره صحابه بود و هرگز در پی استقصا و شمارش کامل نیستیم و گروه هایی از صحابه که عدالت نداشتند، بیش از آنند که یاد کردیم «(۱۱)» و تفصیل بیش از این مناسب این کتاب نیست.

۱- از قبیل سماعون توبه: ۴۵-۴۷؛ آمیزندگان کار نیک و بد توبه: ۱۰۲؛ تسلیم شدگان غیرمؤمن حجرات: ۱۴.

۷. سنت نبوی و عدالت صحابه

اشاره

عدالت صحابه را در پرتو قرآن کریم بررسی کرده، به این نتیجه رسیدیم که صحابه نیز همچون تابعین اند میان آنان عادل و فاسق و نیک و بد وجود دارد، به برکت وجود بعضی باران می بارد و برخی پایین تر از اینند. خوشبختانه سنت نبوی نیز این موضع را تأیید می کند، به اقتضای موقعیت شماری اندک را یاد می کنیم.

الف. سر دسته گروه تبهکار

مسلم از ابوسعید نقل می کند: کسی که بهتر از من است- یعنی ابوقتاده- مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نبرد خندق، وقتی عمار یاسر مشغول کندن خندق بود، دست بر سر او می کشید و می فرمود: بیچاره ای پسر سمیه! گروه تجاوزگر تو را می کشند. (۱) بخاری نیز از ابوسعید روایت کرده است: ما یک خشت یک خشت می بردیم و عمار، دوتا دوتا. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را دید، خاک از او می تکاند و می فرمود: بیچاره عمار! آنان را به بهشت فرا می خواند و آنان او را به دوزخ فرا می خوانند.

حُمیدی گوید: در این حدیث، افزوده مشهوری است که بخاری آن را از طریق این

حدیث نقل نکرده است، شاید به او نرسیده، یا به خاطر غرضی آن را حذف کرده است.

ابوبکر برقانی و ابوبکر اسماعیلی قبل از او آن را نقل کرده اند و به نظر این دو، حدیث چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بیچاره عمار، گروه تجاوزگر او را می کشند، او آنان را به بهشت فرا می خواند و آنان او را به دوزخ دعوت می کنند. (۱) حمیدی انگیزه بخاری را برملا ساخته است که چه بسا با حدیث بازی می کند و برای هدف خاصی بخشی از آن را حذف می کند، وی این جمله را «گروه تجاوزگر او را می کشند» حذف کرده، تا معاویه را تبرئه و کارهای او را توجیه کند.

از معتقدان به عدالت صحابه می پرسیم: آن گروه تجاوزگری که عمار را کشتند چه کسانی بودند؟ آیا در میان آنان کسانی از صحابه بودند که موضع این گروه را تأیید کنند؟! بی شک، معاویه سردسته این گروه تجاوزگر بود و عمرو عاص هم وزیر او در جنگ بود و پیروزی معاویه در جنگ صفین، مرهون نیرنگ عمرو عاص بود. در میان آن گروه تجاوزگر هم از صحابه کسانی همچون نعمان بن بشیر انصاری، عقبه بن عامر جهنی و یسار بن سبعتی و دیگران بودند.

ب. نافرمانی نسبت به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله برای آوردن قلم و دوات

به نقل صحاح، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد قلم و دواتی بیاورند تا نوشته ای بنویسد که پس از او هرگز گمراه نشوند. برخی از حاضران مانع اجرای این دستور شدند. بخاری در چند جا از صحیح خود آن را نقل کرده است. از جمله از ابن عباس نقل می کند:

چون بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.»

عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و آله چیره گشته، کتاب خدا نزد ماست و برای ما بس است. اختلاف و گفتگو زیاد شد.

حضرت فرمود: «از پیش من برخیزید، سزاوار نیست نزد من نزاع کنید.»

ابن عباس در حالی که بیرون می رفت، می گفت: همه مصیبت آن بود که نگذاشتند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچه را می خواست بنویسد. (۱) سعید بن جبیر نیز از ابن عباس نقل کرده که گفت: روز پنج شنبه، و چیست روز پنج شنبه؟ سپس گریست، تا حدی که اشکش زمین را خیس کرد و گفت: روز پنج شنبه بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدت یافت. فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.» حاضران به نزاع پرداختند، در حالی که سزاوار نیست در محضر پیامبر نزاع کنند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان می گوید! فرمود: مرا واگذارید، حالتی که من دارم بهتر از چیزی است که شما مرا به آن می خوانید. (۲) در اینجا نکته ای است که خواننده باید به آن توجه کند و آن اینکه کار پیامبر را (درخواست کاغذ و قلم) در صورت اول به غلبه بیماری نسبت داده شده و از گوینده سخن یعنی عمر یاد شده است و در نقل دوم که نسبت هذیان گویی به پیامبر خداست، اسم گوینده را نیاورده اند و به جای کلمه «عمر»، لفظ «گفتند» آمده است و چون نقل او سبک تر و کم اهمیت تر از دومی است، آنجا نام گوینده را آورده اند، در حالی که گوینده سخن در همه نقل ها یکی است. در جای دیگر مطلب را به صورت دیگر نقل کرده و گفته است: بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدت یافت و فرمود: استخوانی بیاورید تا بر آن نوشته ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. نزد او نزاع کردند، در حالی که سزاوار نیست نزد پیامبر نزاع کنند. آنگاه گفتند: چه شده که هذیان می گوید؟ فرمود: مرا واگذارید، آنچه من در آن هستم، بهتر از چیزی است که مرا به آن فرا می خوانید. (۳) نقل چهارمی است که: بعضی گفتند: بیماری بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله غلبه کرده است، قرآن نزد شماست، قرآن برای ما بس است (حسبنا کتاب الله). اهل خانه اختلاف و نزاع کردند.

۱- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۳۸، شماره ۱۱۴

۲- همان: ج ۲، ص ۲۸۷، شماره ۳۰۵۳

۳- همان: ص ۳۲۱، شماره ۳۱۶۸

بعضی می گفتند: کاغذ و قلم بیاورید که نوشته ای برایتان بنویسد تا پس از آن گمراه نشوید، برخی هم حرف های دیگری می گفتند. چون بیهوده گویی ها و اختلاف زیاد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [برخیزید. \(۱\)](#) شما را به خدا، آیا کسی که با فرمان الزام آور پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کند و سخن حضرت را بر غلبه بیماری یا هذیان حمل کند، می تواند صاحب ملکه ای باشد که او را از ارتکاب حرام ها باز دارد؟ این حرف ها کجا و توصیف پیامبر از زبان خدا کجا که در قرآن کریم می فرماید:

«ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ [\(۲\)](#) «از روی هوس سخن نمی گوید، بلکه کلام او وحی الهی است».

آن صحابی چگونه می گوید قرآن برای ما بس است؟ اگر این سخن درستی باشد، پس چرا مسلمانان صحاح و سنن و مسانید (کتاب های حدیثی) نوشتند؟

ج. بازگشت به قهقرا پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- بخاری از ابوحازم نقل می کند که گوید: شنیدم سهل بن سعد می گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: من پیشتر از شما بر حوض کوثر وارد می شوم. هر کس بر آن وارد شود از آن می نوشد و هر که از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.

گروه هایی بر من وارد می شوند که آنان را می شناسم، آنان هم مرا می شناسند، سپس میان من و آنان فاصله می افتد.

ابوحازم گوید: من که این سخن را نقل می کردم، نعمان بن ابی عیاش هم شنید و گفت: آیا از سهل اینگونه شنیدی؟ گفتم: آری، گفت: من هم گواهی می دهم که این را از ابوسعید خدری شنیدم، با این اضافه که: پیامبر گوید: آیا از منند. گفته می شود: نمی دانی

۱- صحیح بخاری: ج ۳، ص ۱۳۲، شماره ۴۴۳۲؛ و نیز: ج ۴، ص ۱۰، شماره ۵۶۶۹ و ۷۳۶۶

۲- النجم: ۳-۴

پس از تو چه تغییراتی دادند! پس می گویم: دور باد آنان که پس از من تبدیل کردند. (۱) ۲- بخاری از مغیره نقل می کند: از ابوائل شنیدم، از عبدالله، از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

من پیش از شما بر حوض وارد می شوم، برخی از مردان شما از آن جلوگیری می شوند، سپس نزد من دچار آشفتگی می گردند. می گویم: خدایا اینان اصحاب منند. گفته شود:

نمی دانی پس از تو چه بدعت ها پدید آوردند. (۲) ۳- بخاری از انس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: گروهی از اصحابم را از ورود به حوض کوثر باز می دارند. تا آنکه من آنان را بشناسم و نزد من آشفته می شوند. من می گویم: آیا اصحاب مرا مانع می شوند؟ گویند: نمی دانی پس از تو چه کردند! (۳) ۴- بخاری از سهل بن سعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: من پیش از شما بر حوض وارد می شوم. هر که بر من بگذرد می نوشد و هر که نوشید، هرگز تشنه نمی شود.

گروهی را هم جلوگیری می کنند که آنان را می شناسم، آنان هم مرا می شناسند و میان من و آنان فاصله می افکنند. (۴) ۵- بخاری از ابوهیره نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گروهی از اصحابم روز قیامت بر من وارد می شوند و آنان را از حوض کوثر محروم می کنند و من می گویم: خدایا، اصحابم! می گوید: تو نمی دانی پس از تو چه کردند، آنان به جاهلیت و به عقب برگشتند. (۵) «۵» ۶- بخاری از ابو مسیب از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مردانی از اصحابم کنار حوض کوثر بر من وارد می شوند، اما آنان را جلوگیری می کنند.

می گویم: خدایا اصحابم! می گوید: نمی دانی پس از تو چه کردند، آنان به عقب و قهقرا برگشتند. (۶)

۱- صحیح بخاری: ج ۴، ص ۳۵۵، شماره ۷۰۵۰ و ۷۰۵۱

۲- همان: ص ۲۲۷، شماره ۶۵۷۶

۳- همان: ص ۲۲۸، شماره ۶۵۸۲

۴- همان، شماره ۶۵۸۳

۵- همان: شماره ۶۵۸۵

۶- همان: شماره ۶۵۸۶

۷- بخاری از ابن عباس در ضمن حدیثی نقل می کند: ... سپس گروهی از اصحابم را به چپ و راست می برند، می گویم: اصحاب من، گفته می شود: آنان از لحظه ای که از ایشان جدا شدی به عقب برگشتند و من سخنی را می گویم که بنده صالح، حضرت عیسی گفت:

«وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ ... الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (۱)؛

«خدایا! تا زمانی که من در میان آنان بودم، مراقب و گواشان بودم، ولی هنگامی که مرا از میانشان برگرفتی، تو خودت مراقب آنان بودی و تو بر هر چیز گواهی، اگر عذابشان کنی، آنان بنده تو هستند و اگر آنان را ببخشایی، همانا تو قدرتمند و حکیمی.»

۸- بخاری از علاء بن مسیب نقل می کند: براء بن عازب را دیدم، گفتم: خوش به حالت که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مصاحبت داشتی وزیر درخت با او بیعت کردی. گفت: ای برادرزاده! نمی دانی پس از او چه ها کردیم! (۲) ۹- ابن ابی شیبه از ابی بکره نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردانی از اصحابم که مرا دیده اند، در کنار حوض بر من وارد می شوند، تا اینکه وقتی نزد من می آیند، جلو آنان را می گیرند و آشفته حال می شوند. من می گویم: خدایا اصحابم! گفته می شود:

نمی دانی پس از تو چه کردند! (۳) ۱۰- مسلم از اسماء دختر ابی بکر نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من کنار حوض، به کسانی از شما که بر من وارد می شوند می نگرم، جلوی ورود کسانی را می گیرند. می گویم: پروردگارا، اینان از من و از امت منند. گفته می شود: آیا نمی دانی پس از تو چه کردند؟ به خدا پس از تو چیزی نگذشت که به عقب و جاهلیت برگشتند.

۱- مائده: ۱۱۷-۱۱۸؛ صحیح بخاری: ج ۲، ص ۴۰۲ بخش احادیث الانبیاء، شماره ۳۴۴۷

۲- صحیح بخاری: ج ۳، ص ۶۴؛ کتاب المغازی، شماره ۴۱۷۰

۳- مصنف ابن ابی شیبه: کتاب الفضائل، شماره ۳۵؛ مسند احمد: ج ۵، ص ۴۸

گوید: ابن ابی ملیکه می گفت: پروردگارا پناه بر تو که به عقب برگردیم و از دین خود منحرف شویم. (۱) سند این روایات، به کسانی همچون: سهل بن سعد، ابوائل، انس بن مالک، ابهریره، ابن مسیب، براء بن عازب، ابی بکره و اسماء دختر ابوبکر می رسد و ما تنها به آنچه بخاری نقل کرده بسنده کردیم. اینها را مسلم و دیگران هم آورده اند. چه می پنداری درباره حدیثی که بخاری روایت می کند و در بخش «فِتْن» و «باب الحوض» برخی از آنها را نقل می کند.

ناچار باید در دو مورد سخن گفت:

اول: کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از ارتداد آنان پس از رحلت خود خبر داده، کیستند؟

دوم: مقصود از ارتدادشان چیست؟

اما نخست: قرائن قطعی دلالت می کند که مقصود، بعضی از اصحابند که با او زیسته اند و آن حضرت آنان را می شناخته، آنان هم او را می شناخته اند و مدتی با او بوده اند و آنان جز گروهی از اصحاب او نبوده اند. دلیل این سخن، کلماتی است که در متون این روایات آمده است، از قبیل:

۱- اقوامی بر من وارد خواهند شد که می شناسمشان، آنان هم مرا می شناسند (شماره ۱).

۲- من پیش از شما بر حوض وارد می شوم و مردانی از شما بالا برده می شوند (شماره ۲).

۳- تا آن که آنان را بشناسم و نزد من آشفته می شوند (شماره ۳).

۴- می گویم: پروردگارا، اصحابم (شماره ۳، ۵، ۶)

۵- تشبیه آنان به اصحاب حضرت عیسی و استشهاد به آیه «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا» (۲) که صراحت دارد که مقصود، کسانی است که معاصر پیامبر بودند (شماره ۷).

۱- شرح صحیح مسلم، نووی: ج ۱۵، ص ۶۱، شماره ۲۲۹۳

۲- مائده: ۱۱۷

۶- گواهی براء بن عازب که صحابه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، کارهایی کردند (شماره ۸).

۷- توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان با تعبیر «از کسانی که با من مصاحبت داشته و مرا دیده» (شماره ۹).

۸- پناه جویی ابن ابی ملیکه به خدا از اینکه به جاهلیت برگردد، که دلالت می کند که مقصود از آنان، صحابه اند (شماره ۱۰)

وقتی از نشانه های آنان این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله را می شناختند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنان را می شناخت و ایشان از مردان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند نه از نسل های آینده، پس آنان اصحاب آن حضرت بوده اند که در عصر رسالت با او زیسته اند و شایسته این بوده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام استغاثه به درگاه خدا فرمود: پروردگارا، اصحابم!

گمان نمی کنم اگر کسی این روایات را به نحو مستقل بررسی کند، در ذهنش خطور کند که مقصود از آنان که به گذشته خود برگشتند، امتی باشند که پس از او آمدند و در نسل هایی دورتر از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله زیستند که از آن حضرت اثری نبود، چون اگر مقصود آنان بودند، کی با پیامبر زیستند و او را شناختند و او هم آنان را شناخت؟ و کی با او بودند و مصاحبت داشتند و «مردانی از شما» بر آنان تطبیق می کرد؟

این ستم بر حقیقت است که گفته شود همه امت اصحاب پیامبرند، همچنان که نمی توان گفت همه مقلدان شافعی اصحاب اویند. این تفسیر و تعبیر درست نیست، اصحاب شافعی کسانی اند که به دست او تربیت یافتند و پیرامون او بودند و از دانش او بهره بردند. اما آنان که پس از وی آمدند و هرگز او را ندیدند، آنان پیروان اویند نه اصحابش. اگر هم به آنان اصحاب گفته شود، کاربردی مجازی است نه حقیقی.

درباره پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین است. صحابه آنانند که مدتی با پیامبر صلی الله علیه و آله بوده یا او را دیده و مسلمان شده بودند، یا تعریفات دیگری که در مورد صحابه آمده است. (۱) این

مورد هم مثل موارد دیگری است که در آن کلمه صحابه نقل شده است، مثل آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «اصحاب مرا دشنام ندهید» یا «اصحاب من همچون ستارگانند» و ... که مراد از همه اینها همان معنای مصطلح است. شماری از دانشمندان رجال، کتاب هایی درباره صحابه تألیف کرده اند. همچون «استیعاب» ابن عبدالبرّ، «الإصابة فی تمییز الصحابه» ابن حجر و .. موارد دیگر که کلمه صحابه را به کار برده اند و مقصودشان کسانی بوده که با پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و زیسته اند.

از تعابیر روایات نقل شده مثل (نمی دانی پس از تو چه کردند و ...) بر می آید که آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند، اما پس از پیامبر و با فاصله اندکی این جرایم را مرتکب شده اند، در حالی که از آنان که خورشید رسالت را دیده و از فروغ آن بهره مند شده بودند، انتظار بود که از دین و شریعت او پیروی کنند و سرمویی از راه او برنگردند، اما متأسفانه به عقب و جاهلیت برگشتند.

اینها همه درباره نکته اول بود، یعنی اینکه آن مرتدان و تغییر یافتگان چه کسانی بودند.

اما نکته دوم: آیا مقصود از ارتداد، خروج از دین است، یا اعم از خروج از دین یا رفتار برخلاف سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد متعدد است؟ شاید مقصود، دومی باشد، چرا که آن حضرت مردم را به تقلین (قرآن و عترت) و اهل بیت خود سفارش کرده بود، اما آنان با وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردند، همچنان که در بسیاری از احکام نیز مخالفت کرده اند که در جای خود ذکر شده است. آنان اجتهاد خود را بر نصّ و مصلحت پنداری را بر فرمان آن حضرت مقدم داشتند و بدین گونه بدعت هایی در دین او پدید آوردند که هیچ ریشه ای در قرآن و سنت نداشت.

۸. موضع پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به صحابه ناشایست

اشاره

موضع پیامبر نسبت به صحابه ناشایست

روایاتی که گذشت، از شخص خاصی نام نبرده بود. روایاتی هم هست که برخی از صحابه را نام می برد که همراه خوبی برای حضرت نبودند و بدعاقبت شدند و از کارهای بد آنان خبر می دهد. چند نمونه اندک از آن بسیار را می آوریم:

الف. همه آمرزیده اند مگر ...

جابر بن عبدالله می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از تپه مُرار بالا رود از او آمرزیده است، آنچه که از بنی اسرائیل آمرزیده شد، گوید: اولین گروهی که از آن صعود کرد، گروه ما خزرجیان بود، سپس مردم دیگر در پی آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همه شما بخشوده شده اید، مگر صاحب آن شتر سرخ». پیش او رفتیم و گفتیم بیا تا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره تو آمرزش بطلبد. گفت: به خدا قسم اگر گمشده ام را پیدا کنم برایم محبوب تر است از اینکه رفیق شما (پیامبر) برایم آمرزش بخواهد! و او دنبال گمشده اش می گشت. (۱) گرچه مسلم این را در بخش صفات منافقین از کتاب خود آورده، ولی دلیلی وجود ندارد که او از منافقان باشد، بلکه از سست ایمانان یا بیمار دلان یا گوش به دشمن سپردگان بود، یا از گروه های دیگری که در صحابه پیامبر فراوان بودند، شارحان گفته اند

۱- صحیح مسلم: ج ۸، ص ۱۲۳، صفات و احکام منافقین.

که نام او جدّ بن قیس انصاری بود.

مسلم پس از این حدیث، از انس بن مالک نقل کرده که گفت: مردی از بنی نجار که از ما بود و سوره بقره و آل عمران را هم خوانده بود و کاتب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم بود، فرار کرد و به اهل کتاب پیوست، به او مقامی دادند و می گفتند که او کاتب محمد بوده است و برایشان اعجاب آور بود ...

ب. خدایا از کرده خالد به درگاه تو برائت می جویم

بخاری از سالم از پدرش نقل می کند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، خالد بن ولید را به سوی بنی خزیمه فرستاد. او هم آنان را به اسلام فراخواند اما خوب نتوانستند بگویند «اسلمنا» (مسلمان شدیم) و به جای آن «صبأنا» می گفتند، خالد هم شروع کرد به کشتن و اسیر گرفتن آنان و به هر یک از ما اسیری را سپرد. روزی هم به ما دستور داد که هر کس اسیر خود را بکشد. گفتم: به خدا اسیرم را نمی کشم و یاران من نیز اسیر خود را نمی کشند. تا آنکه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم و ماجرا را گفتیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را بلند کرد و دوبار فرمود: «خدایا، من از آنچه خالد انجام داده، به پیشگاه تو برائت می جویم»، (۱) تازه این شمشیر اسلام و قهرمان اسلام است که بی گناهان را یکی پس از دیگری می کشد، پیامبر صلی الله علیه و آله هم از جنایت او بیزار می جوید. ولی همو پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، مردی نیکوکار و تیغ بی نیام پیامبر به شمار می آید. هرچند مالک بن نویره را کشته و با زن او زنا کرده باشد. حال دیگران روشن است!

ج. پیشگویی از سرانجام ذوالخویصره

بخاری از ابوسعید خدری نقل می کند: در حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم و او چیزی را تقسیم می کرد. ذوالخویصره که مردی از بنی تمیم بود آمد و گفت: یا رسول الله، عدالت کن. فرمود: وای بر تو، اگر من به عدالت رفتار نکنم پس دادگر کیست؟ اگر به عدل

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، بخش اعزام خالد بن ولید به سوی بنی خزیمه، حدیث ۴۳۳۹

رفتار نکنم، دچار زیان و خسران شده ام. عمر گفت: یا رسول الله، اجازه بده گردنش را بزخم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را واگذار. او را یارانی است که هر یک از شما نماز و روزه اش را در برابر نماز و روزه آنان ناچیز می شمارد. آنان قرآن می خوانند، لیکن قرآن از حنجره آنان فراتر نمی رود. از دین بیرون خواهند رفت، آنگونه که تیر از کمان می جهد. (۱)

د. در تو شعبه ای از کفر است

ابوهریره، مردی را در مورد وضع مادرش در جاهلیت دشنام داد. آن مرد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوهریره شکایت و دادخواهی کرد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ابوهریره فرمود:

در تو شعبه ای از کفر است. ابوهریره هم قسم خورد که از آن پس مسلمانی را دشنام ندهد. (۲)

ه. نماز نخواندن پیامبر صلی الله علیه و آله بر یکی از صحابه

زیدبن خالد جهنی نقل می کند: مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در روز نبرد حنین یا خیبر در گذشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر او نماز نخواند، چرا که در راه خدا خیانت و سرقت کرده بود، متاع او را گشتند، یکی از خر مهره های یهود را که دو درهم نمی ارزید در آن یافتند. (۳)

و. خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از فرجام سیاه بعضی صحابه

ابوهریره نقل می کند، در نبرد خیبر حضور داشتیم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مردی از همراهانش که ادعای مسلمانی داشت فرمود: «او اهل دوزخ است». چون جنگ در گرفت، آن مرد سرسختانه می جنگید و زخم بسیار برداشت، تا آنجا که بعضی به تردید افتادند. او که از سوزش زخم می نالید، دست برد و از تیردان خود تیرهایی درآورد و با همان ها خود

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۹؛ باب علامات نبوت در اسلام، بحار الأنوار ج ۳۳، ص ۳۳۵، حدیث ۵۷۹

۲- مجمع الزوائد: ج ۸، ص ۸۶. کتاب الأدب.

۳- مستدرک حاکم: ج ۲، ص ۱۲۷؛ مسند احمد: ج ۴، ص ۱۱۴

را کشت. مردانی از مسلمانان هیجان زده گفتند: یا رسول الله، سخن تو درست از آب درآمد، فلانی خودکشی کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«فلانی، برخیز و اعلام کن که جز مؤمن کسی وارد بهشت نمی شود، خداوند همواره این دین را به وسیله مرد فاجر تأیید می کند». (۱)

ز. خلوت صحابی با یک زن

ابن کثیر در تفسیر آیه «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (۲) نقل می کند که امام ابو جعفر با سند خود از کعب بن عمرو انصاری چنین روایت می کند:

زنی نزد من آمد تا با یک درهم از من خرما بخرد. گفتم: در خانه خرمایی بهتر از این هست. وارد خانه شد. دلم هوس کرد و او را بوسیدم. نزد عمر رفته حکم آن را پرسیدم. گفت: از خدا ترس و این را پوشیده دار و به کسی مگو. نتوانستم صبر کنم. پیش ابوبکر رفته و پرسیدم. او نیز گفت: از خدا ترس و این را پوشیده نگه دار و به کسی مگو.

باز هم نتوانستم خویشتن داری کنم، نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفتم و به او خبر دادم. فرمود: «آیا در نبود مردی که در راه خدا به جهاد رفته، با خانواده اش چنین می کنی؟» پنداشتم که من از اهل آتشم و آرزو کردم کاش آن لحظه مسلمان شده بودم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مدتی سرش را پایین انداخته بود، جبرئیل نازل شد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را بر من تلاوت فرمود:

«وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَرُفَاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ» (۳) (دو طرف روز نماز به پادار و نیز بخشی از شب، همانا نیکی ها گناهان را از بین می برد، این یاد و پندی برای یادآوران است). کسی گفت: یا رسول الله، این برای اوست یا برای همه؟ فرمود: برای همه مردم است. (۴)

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۷۳، شماره ۴۲۰۳

۲- هود: ۱۱۴

۳- همان.

۴- تفسیر ابن کثیر: ج ۲، ص ۴۶۳

ح. یک صحابی میان دو پای یک زن

عبد الرزاق از یحیی بن جعه نقل می کند: مردی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از زنی یاد کرد، در حالی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود. سپس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای کاری اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله هم اجازه داد. آن مرد در پی آن زن بیرون رفت ولی او را نیافت. در حال برگشتن بود تا مژده آمدن باران را به پیامبر صلی الله علیه و آله بدهد، آن زن را کنار برکه ای یافت. به سینه او زد و خواست تا با وی درآمیزد لیکن نتوانست. آنگاه پشیمان برخاست و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و آنچه را کرده بود باز گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از پروردگارت آمرزش بخواه و چهار رکعت نماز بخوان. سپس آیه «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ...» را بر او تلاوت کرد. (۱)

ط. صحابی قصاص می شود

حارث بن سوید بن صامت که در جنگ بدر حضور داشت، ولی چون مجذّر بن زیاد را در جنگ احد به خاطر انتقام یک خون در زمان جاهلیت کشته بود، به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله قصاص شد.

ابن اثیر گوید: تردیدی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله، او را در مقابل کشتن مجذّر بن زیاد کشت، چون که او مجذّر را در روز احد غافلگیرانه کشته بود. (۲)

ی. نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر محلم بن جثامه

محلم بن جثامه همراه گروهی از مسلمانان که ابوقتاده هم در میان آنان بود، برای جهاد بیرون رفته بودند. چون به وادی «اضم» رسیدند، عامر بن اضبط اشجعی سوار بر

۱- تفسیر ابن کثیر: ج ۲، ص ۴۶۳، سوره هود: ۱۱۴

۲- اسد الغابه: ج ۱، ص ۳۳۲

شتر بر آنان گذشت و به عنوان مسلمانی سلام داد. اما محلم بن جثامه به خاطر اختلافی که از پیش با وی داشت بر او حمله کرد و او را کشت و شتر و وسایل او را برداشت. چون نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند و خبر را بازگو کردند، این آیه درباره آنان نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا» (۱)؛

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه در راه خدا بیرون رفتید، تحقیق کنید و به کسی که به شما سلام می دهد نگویید که مؤمن نیستید.»

در تفسیر ابن کثیر است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: خدا تو را نیامرزد. (۲) اینها نمونه هایی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است که در زمان پیامبر مرتکب گناه شدند و پیامبر هم از آینده شوم آنان خبر داد، یا به خاطر کارشان آنان را نکوهش کرد، و گرنه اصحابی که مورد اشکالند، خیلی بیش از اینهایند و در نقض موجه کلیه (اینکه: همه صحابه عادلند) یک مورد جزئی هم کافی است.

۱- اسد الغابه: ج ۴، ص ۳۰۹؛ نساء: ۹۴

۲- تفسیر ابن کثیر: ج ۱، ص ۵۳۹.

۹. صحابه در آینه تاریخ

تاریخ، نام گروهی از صحابه را ثبت کرده که در صحابه بودن رفتار مطلوبی نداشته اند. نام گروهی از آنان را می آوریم که قطعاً از منافقین نبودند جز یک نفر، با این حال رفتار ناپسندی داشتند که نمی توان از این تاریخ چشم پوشید:

۱- جدّ بن قیس انصاری، پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: همه شما آمرزیده اید، مگر صاحب شتر سرخ. (۱) ۲-

عبدالله بن ابی بن سلول. او از بیعت کنندگان زیر درخت (در بیعت رضوان) بود، هر چند که منافق بود.

۳- حرقوص بن زهیر سعدی. در بیعت رضوان حضور داشت، بعدها از سران خوارج گشت، هم او که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود: ای محمد! به عدالت رفتار کن.

۴- حارث بن سوید بن صامت. در جنگ بدر حضور داشت، اما در جنگ احد مجذّر بن زیاد را به خاطر خونی در جاهلیت کشت، پیامبر صلی الله علیه و آله هم دستور داد قصاص شود.

۵- عرنی ها که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به کیفر آنکه بعضی از چوپانان را کشته و شترها را

دزدیده بودند کشت، با آنکه قبل از حدیبیه از صحابه بودند.

۶- محلم بن جثامه، پیامبر صلی الله علیه و آله درباره وی فرمود: خدایا محلم بن جثامه را نیامرزد، چرا که او عمداً یک صحابی را کشته است.

۷- مقیس بن صبانہ. مؤمن بی گناهی را کشته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله خودش را هدر دانست، در فتح مکه کشته شد.

۸- عبدالله بن خطل. صحابی بود، سپس مرتد شد و به مکه گریخت و در فتح مکه کشته شد.

۹- مغیره بن شعبه. روش او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله روشن است.

۱۰- مدعم. غلام پیامبر صلی الله علیه و آله که از غنائم خیر دزدی کرد.

۱۱- کرکره. غلام پیامبر صلی الله علیه و آله، او نیز از غنائم خیر دزدی کرد.

۱۲- سمره بن جندب که رفتارش پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بد شد، شراب می فروخت، بشر می کشت و معاویه را خرسند می ساخت.

۱۳- عبیدالله بن جحش اسدی که از پیشگامان اسلام و مهاجران حبشه بود، لیکن در حبشه مسیحی شد.

۱۴- حارث بن ربیعہ بن اسود، که در مکه دچار فتنه شد و مرتد گردید.

۱۵- ابوقیس بن ولید بن مغیره، که در مکه از دین برگشت.

۱۶- علی بن امیه بن خلف که در مکه از دین برگشت.

۱۷- عاص بن منبه بن حجاج که در مکه از دین برگشت و در جنگ بدر همراه مشرکین کشته شد. (۱) بر این نکته این را بیفزای که چگونه ممکن است قرآن کریم کسانی از قبیل: معاویه بن ابی سفیان، ولید بن عقبه (که قرآن او را فاسق می داند)، بسر بن ابی ارطاه، ابوالاعور

۱- نویسنده معاصر مصری حسن فرحان المالکی در کتاب خود الصحبه والصحابه فصلی گشوده است، با عنوان «کسانی که صحابه خوبی نبودند» و نام ۷۱ صحابی را آورده است. ما نیز نام های یاد شده را از آن فهرست بر گرفتیم ر. ک: ص ۱۸۰-۱۸۴.

اسلمی و دیگران را مورد ستایش قرار دهد؟

اینان با علی علیه السلام و عمار و ده ها بدری و صدها رضوانی که در زمان خلافت علی علیه السلام با آن حضرت بودند جنگیدند و به آنان دشنام دادند، اینان و امثال ایشان از دایره آیاتی که مدح کننده اصحاب است بیرونند، بر فرض اینکه آیات شامل آنان بشود!

۱۰. هدف از بررسی عدالت صحابه چیست؟

هدف از بررسی عدالت صحابه، همان هدف بررسی عدالت صحابه و راویان قرن های پس از آنان است و هدف در همه اینها شناخت شایسته از ناشایسته است، تا پژوهشگر بتواند دین را از صالحان فراگیرد و از فاسدان پرهیزد. اگر کسی با این هدف به بررسی حالات آنان پردازد جای ملامت نیست.

از همین جا سستی آنچه خطیب از ابی زرعه رازی نقل کرده آشکار می شود که گفته است:

هر گاه دیدی کسی به عیب جویی یکی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می پردازد، بدان که او زندق است، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله حق است و قرآن هم حق است و آنچه آورده حق است و همه اینها را صحابه به ما رسانده اند و اینان می خواهند گواهان ما را نقد کنند تا قرآن و سنت را باطل سازند، نقد و جرح بر خودشان سزاوارتر است و آنان زندق هستند. (۱) می گوئیم: رازی به برادر مسلمان خود بدگمان شده است و برخی از گمان ها به تعبیر قرآن گناه است. اگر به جای آن سخن چنین گفته بود:

«هر گاه دیدی کسی درباره اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بررسی می کند تا راست و دروغ او را

و خیر و شرّ او را بشناسد تا دین خود را از نیکان راستگو فراگیرد و از غیر آنان بپرهیزد، بدان که او از محققان در دین و از حقیقت جویان است» بهتر و شایسته تر بود، بلکه درست هم همین است.

درست نیست که دانشمند، کسی را که می خواهد در امور دین تحقیق کند، به کفر متهم سازد و بگوید که او می خواهد گواهان مسلمین را خراب کند تا قرآن و سنت را باطل سازد. گواهان مسلمین هزاران نفر از اصحاب پیامبرند، پس نقد و جرح عده ای و عادل شمردن عده دیگر، زیانی به قرآن و سنت نمی زند و دین وابسته به این گروه مخدوش نیست و این راه درست ارزیابی و قضاوت نیست.

۱۱. آیا سخن صحابه، از منابع تشریح است؟

پیشوایان سه مذهب غیر از ابوحنیفه، سخن صحابی را از منابع تشریح می‌شمارند. از او نیز خلاف این نظر نقل می‌شود، لیکن معروف است که وی قول صحابی را حجت نمی‌شمرد. مهم آن است که محل نزاع و موضوع آن را تبیین کنیم، چون در سخن آنان روشن نیست.

ظاهر این عنوان که «مذهب صحابی از منابع تشریح است» می‌رساند که در کنار قرآن و سنت و اجماع و عقل و منابع دیگر، مذهب صحابی هم از منابع تشریح است. گاهی هم از مذهب صحابی با تعبیر سنت صحابی یاد می‌کند که می‌رساند صحابی هم در عرض سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، سنتی دارد، اگر مقصود این باشد، با سخن غزالی مردود است که گفته است:

«کسی که در او احتمال خطا و اشتباه می‌رود و عصمت او از خطا ثابت نشده است، سخن او حجت نیست، چگونه می‌توان به سخن آنان استناد کرد، در حالی که احتمال خطا می‌رود؟ و چگونه بدون دلیل متواتر، ادعای عصمت برای آنان می‌شود و چگونه می‌توان قومی را تصوّر کرد که اختلافشان جایز باشد؟ و چگونه ممکن است دو معصوم با هم اختلاف داشته باشند؟ در حالی که همه صحابه اتفاق نظر دارند که می‌توان با صحابه مخالفت کرد. چرا ابوبکر و عمر

نمی پذیرند که کسی بر اساس اجتهاد، مخالف آنان باشد، بلکه در مسائل اجتهادی بر هر مجتهد واجب می دانند که از اجتهاد خودش پیروی کند؟» (۱) شوکانی به ظاهر عنوان «منابع تشریح» اعتراض کرده و گفته که حجت نیست، چون خداوند جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به سوی این امت بر نیانگیخته و ما جز یک پیامبر و یک کتاب آسمانی نداریم و همه امت مأمورند که از کتاب خدا و سنت پیامبرش اطاعت کنند و در این مورد فرقی میان صحابه و دیگران نیست. همه مکلف به تکالیف دینی و پیروی از کتاب و سنت اند. پس هر کس بگوید پس از قرآن و سنت پیامبر و آنچه به این دو بر می گردد، حجتی دیگر در دین خداوند است، در دین خدا حرف نادرستی گفته است. (۲) به هر حال، آنچه حجت است، قرآن و سنت پیامبر و اجماع مسلمین و عقل استوار است و سخن صحابی اگر مستند به پیامبر صلی الله علیه و آله نباشد قطعاً حجت نیست، اما نظری که از منابع شرعی استنباط می کند برای خودش و مقلدانش حجت است نه بر دیگران یعنی مجتهدان و غیر مقلدان.

آری، در اینجا حقیقتی تلخ است و آن اینکه تأکید بر حجت بودن قول صحابی برای آن است که اگر از فقه اهل سنت حذف شود، پایه های بنای فقهی که برافراشته اند فرو می ریزد و بخش عظیمی از فتوهایشان تغییر یافته، فتوهای دیگری جایگزین آن می گردد و چه بسا فقه جدیدی در پی داشته باشد که با آن مانوس نیستند.

۱- المستصفی: ج ۱، ص ۱۳۵

۲- ارشاد الفحول: ص ۲۱۴

۱۲. آیا خواب صحابی، از منابع تشریح است؟

در بخش دوم گذشت که توحید در قانونگذاری از مراتب توحید است و تشریحی جز تشریح خدا نیست و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نیز بیانگر تشریح خداست. بنابراین، سخن و روش و نظر صحابی تا وقتی مستند به سخن و عمل و تقریر پیامبر صلی الله علیه و آله نباشد از مصادر تشریح نیست و بدتر از این، آن است که خواب صحابی منبع تشریح باشد. متأسفانه در صحاح و سنن اهل سنت روایاتی است که حکایت از آن می‌کند که خواب صحابی از منابع تشریح است، به عنوان مثال چند نمونه را می‌آوریم.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در اندیشه بود که مردم را چگونه برای نماز جمع کند؟ گفتند: هنگام نماز، پرچمی نصب کن تا با دیدن آن مردم به یکدیگر خبر دهند، پیامبر صلی الله علیه و آله این را نپسندید. بعضی شیپور را پیشنهاد کردند، زیاد گفت: شیپور یهود، حضرت نپسندید و فرمود: این از کار یهودیان است، ناقوس را یادآوری کردند، فرمود: آن مربوط به مسیحیان است.

عبدالله بن زید بن عبدربه برگشت، در حالی که در فکر چیزی بود که ذهن پیامبر صلی الله علیه و آله را مشغول ساخته بود، در خواب، اذان را به او نشان دادند. صبح نزد پیامبر آمد و خبر داد و گفت:

ای پیامبر خدا، من بین خواب و بیداری بودم که کسی نزد من آمد و اذان را به من

یاد داد. عمر بن خطاب هم پیشتر چنان خوابی دیده بود، ولی بیست روز آن را نهان داشته بود. سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: چرا به من خبر ندادی؟ گفت: عبدالله بن زید زودتر گفت، من خجالت کشیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای بلال، برخیز و بین عبدالله بن زید هر چه می گوید اجرا کن. بلال هم اذان گفت. ابوبشر گوید: ابوعمیر مرا خبر داد که انصار می پندارند اگر عبدالله بن زید آن روز مریض نبود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را مؤذن قرار می داد. (۱) این روایت و نظایر آن با مقام نبوت سازگار نیست، زیرا خداوند، پیامبرش را برانگیخته است تا در اوقات مختلفی با مؤمنان نماز برپا بدارد، طبع حال اقتضا دارد که چگونگی تحقق این آرمان را هم به او بیاموزد، معنی ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله، روزهای طولانی سرگردان بماند و نداند مسؤولیتی را که بر دوش او نهاده شده چگونه انجام دهد!

نماز و روزه از امور عبادی است نه از امور طبیعی و عادی تا پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحاب خود درباره آنها مشورت کند. آیا این مایه وهن در امر دین نیست که خواب های اشخاص عادی، منبع برای یک موضوع عبادی بسیار مهم مثل اذان و اقامه باشد؟ این نکته ما را وامی دارد که بگوییم منبع بودن خواب برای دین، امری دروغ و ساختگی است و دروغگویان وابسته به خاندان عبدالله بن زید این دروغ را پخش کرده اند تا به منزلت و مقامی برسند.

۱- سنن ابی داود: ج ۱، ص ۱۳۴-۱۳۵؛ شماره ۴۹۸-۴۹۹؛ سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۲۳۲-۲۳۳؛ باب آغاز اذان، شماره ۷۰۶ و ۷۰۷؛ سنن ترمذی: ج ۱، ص ۳۵۸؛ باب آغاز اذان، شماره ۱۸۹.

فصل دهم: وضو و نماز

اشاره

۱. وضو
۲. اذان و اقامه
۳. دست روی دست گذاشتن، بدعت است یا سنت؟
۴. جزء بودن بسم الله و بلند گفتن آن
۵. آمین گفتن بعد از سوره حمد
۶. قنوت در رکعت دوم
۷. سجده بر زمین
۸. نشستن بعد از سجده دوم
۹. چگونگی تشهد و سلام
۱۰. جمع بین دو نماز

۱. وضو

وضو و کیفیت شستن دست ها

آیه وضو نازل شد تا چگونگی وضو و تیمم را به امت بیاموزد. مخاطبان آن همه مسلمانان در طول قرون تا روز قیامت اند. چنین آیه ای باید کاملاً روشن و مقصود از آن واضح باشد تا همه، دور و نزدیک و صحابی و غیر صحابی از آن بهره ببرند. پس از دو جهت باید آیه بررسی شود:

اول: چگونگی شستن دست ها و اینکه باید از بالا به پایین شست یا به عکس؟

دوم: حکم پاها، از نظر مسح کشیدن یا شستن.

ابتدا به بحث در مورد اول می پردازیم. خداوند می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» (۱)؛

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه به نماز ایستادید، صورت ها و دست هایتان را تا آرنج بشوید».

فقها در کیفیت شستن دست ها اختلاف نظر دارند، پیشوایان اهل بیت علیهم السلام و

پیروانشان معتقدند دست‌ها از آرنج تا نوک انگشتان شسته شود و سنت همین است.

دلیلشان نیز ظاهر آیه است که به نظر عرفی همین به ذهن می‌آید چون در موارد مشابه این گونه ترکیب، شروع از بالا به پایین است. مثلاً اگر پزشک به بیمار بگوید: پایت را تا زانو با آب سرد بشوی، بیمار آنچه را در عرف رایج است انجام می‌دهد، یعنی شستن از بالا به پایین، یا وقتی صاحب‌خانه به رنگ‌کار می‌گوید: دیوارهای این اتاق را تا سقف رنگ آمیزی کن، آنچه در عرف معمول است انجام می‌شود، یعنی رنگ کردن دیوارها از بالا به پایین و هرگز به ذهن رنگ‌کار یا بیمار این نمی‌آید که صاحب‌خانه و پزشک که گفته «تا»، مقصودش بیانِ آخرِ محلّ رنگ زدن یا شستن است، بلکه از کلمه «تا» می‌فهمد که صرفاً محدوده موردنظر را در رنگ زدن و شستن تعیین کرده است. در آیه وضو نیز چنین است، وقتی آیه می‌گوید دست‌ها را تا مرفق بشوید، بیان محدوده شستن موردنظر است نه چگونگی آن. و این را به نظر معمول عرف واگذاشته و در عرف هم بدون تردید، آنچه راحت تر است، شستن از بالا به پایین است.

آری، آنچه اساس اختلاف است، در این است که متعلقِ «تا آرنج» چیست. آیا یعنی بشوید تا آرنج. دست‌ها را تا آرنج بشوید؟ یعنی «تا» قید برای شستن است یا دست‌ها؟

اگر قید برای دست‌ها باشد، از این جهت برای تعیین محدوده دست است که دست، به انگشتان تا مچ، مچ تا بازو هم گفته می‌شود و آیه می‌خواهد مقدار معین و مشخص دست را که باید شسته شود بیان کند و اگر دست بین مراتب یاد شده مشترک نبود، نیازی به گفتنِ «تا» نبود و این قید برای بیان مقدار مشخص از دست است که باید شسته شود.

و اگر قید «تا» برای شستن باشد، شاید به ذهن چنین بیاید که باید از سر انگشت‌ها تا آرنج را شست، گویا خداوند فرموده است، دست‌ها را تا مرفق بشوید. اما روشن است که این غیر متعارف و مبهم است و در این گونه موارد آنچه متعارف است یعنی شستن از بالا به پایین عمل می‌شود.

افزون بر اینکه بر فرض اینکه «تا» قید شستن باشد، چنین نیست که انتهای شستن را برساند، بلکه احتمال دارد به معنای «با» باشد (إلی به معنای مَع) یعنی دست‌ها را همراه با

آرنج بشوید. اینگونه کاربردهای لفظی در قرآن و ادبیات عرب وجود دارد. (۱) در عرف نیز چنین است که وقتی گفته می شود فلانی ولایت کوفه تا بصره را برعهده دارد، یعنی با بصره. چنین تعبیراتی در اشعار عرب هم به کار رفته است. به هر حال، دلیل قاطع در چنین مواردی همان عرف رایج است که از بالا به پایین می شویند و از همین روش باید تبعیت کرد.

أئمة اهل بیت علیهم السلام، وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله را اینگونه نقل کرده اند:

به نقل شیخ طوسی از بکیر و زراره، این دو از امام باقر علیه السلام درباره وضوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند. حضرت طشت یا ظرف آبی طلبد، کف دو دست را شست، دست خود را در آب فرو برد و با مشت آبی صورت خود را شست و با دست چپ کمک گرفت بر شستن صورت. سپس کف دست چپ را در ظرف آب فرو برده، آب برداشت و دست راستش را از آرنج تا انگشتان شست، به نحوی که آب به طرف آرنج ها برنگردد.

بعد کف دست راست را پر از آب کرد و بر دست چپ ریخت و از آرنج تا کف دست شست به نحوی که آب به طرف آرنج برنگردد، مثل دست راست. سپس با همان آبی که در دست ها بود، سر و پاها را تا برآمدگی روی پا مسح کشید، بدون آنکه آب تازه ای بریزد. (۲)

وضو و مسح پاها یا شستن آنها؟

گفتیم که در آیه وضو از دو جهت بحث می شود: یکی چگونگی شستن دست ها و دیگری حکم پاها که باید شست یا مسح کشید. جهت اول بحث گذشت، اما جنبه دوم بحث:

خداوند سبحان می فرماید:

۱- مثل آیه ۲ نساء «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ» که به معنای مَع است، یعنی اموال آنان را با اموال خود نخورید، یا آیه ۵۲ آل عمران «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ» که به معنای مع الله است.

۲- تهذیب الأحكام: ج ۱، ص ۵۹، شماره ۱۵۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (۱)؛

«... ای کسانی که ایمان آورده اید، چون به نماز ایستادید، صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنج‌ها بشویید و سر و پاهایتان را تا برآمدگی پاها مسح کنید و اگر جنب بودید، طهارت بجوید و اگر بیمار یا در سفر بودید یا یکی از شما از تخلی آمد، یا زنان را لمس (آمیزش) کردید و آب نیافتید با زمین پاک تیمم کنید پس چهره‌ها و دست‌هایتان را از آن مسح کنید، خداوند نمی‌خواهد بر شما سختی قرار دهد، بلکه می‌خواهد شما را یاری کند و نعمتش را بر شما کامل سازد، باشد که سپاس گوید».

این آیه، یکی از آیات الأحکام است که احکام شرعی عملی از آنها استنباط می‌شود که به تنظیم افعال مکلفین در مورد مسائل زندگی دینی و دنیوی مربوط می‌شود. اینگونه آیات، هم تعبیرات روشنی دارد، هم دلالتی گویا، چون مخاطب این آیات، توده‌های مؤمنی هستند که می‌خواهند رفتار خود را با آیات منطبق سازند. از این رو با آیات مربوط به نکات دقیق توحیدی و عرفانی و معارف عقلی که نگاه اندیشمندان ژرف بین را به خود معطوف می‌دارد متفاوت است، به ویژه آیات مربوط به مبدأ و معاد.

وقتی انسان به این گونه آیات که عهده دار بیان وظیفه مسلمان است می‌نگرد، مثل وظیفه نمازهای پنجگانه، آنها را روشن، استوار، بی‌ابهام و گویا می‌یابد که خطابش به همه مؤمنان است و وظیفه آنان را هنگام نماز خواندن ترسیم می‌کند. خطاب باید از

پیچیدگی و ابهام دور باشد، همچنین تقدیم و تأخیر یا مقدر بودن یک جمله یا کلمه نداشته باشد، تا همه مسلمانان با همه اختلاف سطحی که دارند مضمون آن را دریابند، چه نکات دقیق قواعد ادبیات عرب را بدانند یا نه. پس کسی که بخواهد آیه را به غیر این روش تفسیر کند، از جایگاه آیه غفلت کرده است، همچنین کسی که بخواهد آیه را بر اساس فتاوی فقهای پیشوایان فقه تفسیر کند، بیراهه رفته است.

حضرت جبرئیل، این آیه را بر قلب پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرود آورد، آن حضرت هم آن را بر مؤمنان خواند، آنان هم تکلیف خود را در برابر آن به روشنی و بدون تردید و ابهام دریافتند و پیچیدگی در دورانی به آیه راه یافت که تضارب آراء و پیدایش اجتهادها پیش آمد. هر کس این آیه را با دقت بخواند، در دل و با زبانش می گوید: خدایا! سخنت چه رسا و بیانت چه روشن است، فریضه را روشن ساختی و وظیفه را در آنچه پیش از نماز بر مسلمانان واجب است بیان کردی و چگونگی وضو را بازگفتی که یکی شستن صورت ها و دست ها تا آرنج است، دیگر مسح سرها و پاها. نه اجمالی در کلام تو مانده و نه ابهامی در بیان توست. با این بیان روشن راه اختلاف را بستی. اگر کتاب عزیز تو برتر از کتاب های آسمانی دیگر است، (۱) قطعاً بر روایات نقل شده از پیامبرت هم حاکم است، روایاتی که برخی می گوید پاها را بشوید و برخی می گوید مسح بکشید.

با این روایت های متناقض چه کنیم، که از کسی روایت شده که سخنش بر اساس وحی است و در کلام خودش تناقض نیست. راهی نیست جز اینکه آنچه را در قرآن آمده بپذیریم. قرآن تو نیز در دو جمله کوتاه، واقعیت این فریضه را بیان می کند که وضو ترکیبی است از دو شستن و دو مسح کشیدن، شستن صورت و شستن دست ها، مسح سر و مسح پاها.

و آیا جز کتاب و کلام تو، داوری راه گشا هست؟

۱- «مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ» مائده: ۴۸.

سبب اختلاف چیست؟

اگر آغاز اختلاف به زمان خلیفه سوم بر می گردد، سؤال این است که پس از گذشت نزدیک بیست سال از وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، چه عاملی سبب این اختلاف شد؟ در پاسخ باید گفت، چند جهت و احتمال وجود دارد:

۱- اختلاف قرائت

گاهی تصور می شود منشأ اختلاف در آن عصر، اختلاف قرائت است. بعضی «وارجُلُکُم» را با اعرابِ جَزّ خوانده اند که عطف به «رؤوس» باشد و مقتضای آن وجوب مسح پاهاست. بعضی با فتحه لام خوانده اند که عطف به «وجوهکم» باشد که مستلزم شستن آنهاست. این وجه درست نیست. یک عرب زبان اگر بدون پیشداوری و سابقه ذهنی آیه را بخواند، «ارجُل» را عطف به «رؤوس» می داند، چه به فتحه بخواند چه به کسره و اصلاً عطف به «وجوه» به ذهنش خطور نمی کند تا منشأ اختلاف باشد.

کسی که در پی تفسیر آیه و فهم مدلول آن است، باید خود را چنان تصور کند که در عصر نزول آیه حاضر است و آن را از دهان پیامبر صلی الله علیه و آله یا اصحاب او می شنود. آنچه را با این شرایط بفهمد، بین خود و خدایش همان حجت است و نباید به وجوه و احتمالات مختلفی که بعد از آن زمان پیدا شده توجه کند. اگر این آیه را به یک عرب زبان دور از این فضاهای فقهی و اختلافات مسلمین در کیفیت وضو عرضه کنیم و از او بخواهیم آنچه را می فهمد باز گو کند، به روشنی خواهد گفت: «وضو دو شستن دارد و دو مسح» بدون آن که بیندیشد کلمه «ارجُل» (پاها) عطف به «رؤوس» است یا «وجوه»، او می فهمد که آیه دو جمله دارد که در آنها دو حکم به صراحت بیان شده است: یکی شستن صورت و دست ها تا آرنج، دیگری مسح سر و پاها. یعنی حکم صورت و دست یکی است و حکم سر و پاها هم یکی و تفکیک حکم سر از پاها نه تنها محتمل نیست، بلکه خلاف ظاهر آیه است.

۲- تمسک به روایات شستنِ نسخ شده

از تعدادی روایات بر می آید که شستن پاها سنتی بوده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مدتی از

عمر شریفش به آن دستور داده بود و پس از نزول سوره مائده که در آن آیه وضو و دستور مسح پاها به جای شستن آمده است، پس از مدتی بعضی از کسانی که ناسخ را از منسوخ نمی شناختند به آیه منسوخ عمل کردند و اختلاف پدید آوردند، غافل از آنکه در این مورد باید به قرآن و به آیه ای که ناسخ سنت است عمل کند، قرآنی که سوره مائده در آن است و آخرین سوره ای است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است.

ابن جریر از انس نقل کرده است: قرآن بر مسح نازل شده و سنت بر شستن. (۱) مقصود او از سنت، عمل پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از نزول قرآن است و روشن است که قرآن، حاکم و ناسخ است. ابن عباس نیز گفته است: مردم به شستن عمل می کنند، ولی من در کتاب خدا جز مسح نمی یابم. (۲) اینگونه می توان میان آنچه از عمل پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده یعنی شستن و ظاهر آیه ای که مسح را می گوید جمع کرد و گفت که شستن پیش از نزول آیه بوده است.

نظیر این را در مسح بر چکمه می بینیم. در روایتی نقل شده است که: قرآن بر چکمه سبقت دارد. (۳) از ابن عباس هم نقل شده است، معنایش این است که اگر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دوره ای از عمرش مسح بر روی چکمه صادر شده، در قرآن بر خلاف آن حکم آمده و آن را نسخ کرده، چون فرموده است: به سرها و پاهایتان مسح کنید، یعنی روی پوست پا مسح کنید، نه روی کفش و چکمه و جوراب. (۴) ۳- اشاعه شستن از طرف حکومت

حاکمان اصرار بر شستن پاها به جای مسح داشتند و مردم را به آن وادار می کردند، چرا که زیر پاها کثیف بود و بخش عمده ای از مردم پابرهنه بودند، به نظرشان بهتر این آمد که به جای مسح، پاها را بشویند. این نکته در برخی نقل ها آمده است، از جمله:

۱- ابن جریر از حمید نقل می کند ما نزد موسی بن انس بودیم که گفت: ای اباحمزه!

۱- الدر المنثور: ج ۳، ص ۱

۲- همان: ص ۴

۳- مصنف ابن ابی شیبه: ج ۱، ص ۲۱۳، باب ۲۱۷

۴- همان.

روزی در اهواز همراه حجاج بودیم، خطبه خواند و یاد از وضو کرد و گفت: صورت‌ها و دست‌هایتان را بشویید و سرها و پاها را مسح کنید، از آدمیزاد، هیچ‌جایش همچون کف پا آلوده نیست، زیر و روی پا و پشت آن را بشویید.

انس گفت: خدا راست گفت و حجاج دروغ گفت، خداوند می‌فرماید: سرها و پاهایتان را مسح کنید، انس هرگاه پاهایش را مسح می‌کشید، آنها را مرطوب می‌کرد. (۱) ۲- از جمله آنچه دلالت می‌کند که تبلیغات رسمی از شستن پشیمانی می‌کرد و معتقدان به مسح را مؤاخذه می‌کرد و اینان همواره از اظهار عقاید خود بیمناک بودند و تنها در پنهانی به آن تصریح می‌کردند، روایت احمد بن حنبل از ابی مالک اشعری است که وی به قوم خود گفت: جمع شوید تا مثل پیامبر برای شما نماز بخوانم. چون گرد آمدند، گفت: آیا میان شما غریبه هست؟ گفتند: نه، تنها خواهرزاده ما هست. گفت:

خواهرزاده خودی است. پس ظرفی طلبید که در آن آب بود. وضو گرفت، مضمضه و استنشاق کرد و صورت خود را سه بار شست، سه بار هم دست خود را شست، به سر و روی پاهایش مسح کشید، سپس نماز خواند. (۲) این سه وجه برای توجیه شستن به جای مسح وجود دارد، با آنکه قرآن بر مسح دلالت می‌کند و مسح به نظر نزدیک تر می‌آید، سپس وجه سوم.

عامل در «ارجلکم» چیست؟

دلیل قطعی بر وجوب و کیفیت وضو، آیه وضو است، آیه ای است روشن که برای بیان تکلیف نمازگزار پیش از نماز نازل شده است، طبعاً باید آیه ای باشد روشن و بی ابهام و اجمال.

برای تشخیص اینکه پاها را باید شست یا مسح کشید، باید دید عامل در لفظ «ارجلکم» چیست؟

۱- تفسیر القرآن، ابن کثیر: ج ۲، ص ۲۵؛ تفسیر القرآن، طبری: ج ۶، ص ۸۲

۲- مسند احمد: ج ۵، ص ۳۴۲؛ المعجم الکبیر: ج ۳، ص ۲۸۰، شماره ۳۴۱۲

در آیه مبارکه، دو عامل و دو فعل هست که در نگاه اول هر کدام می‌تواند عامل در «ارجلکم» باشد. ولی طبق ذوق ادبیات عرب، عامل کدام است؟ آیا فاغسلوا یا «وامسحوا»؟ طبق اولی باید پاها را شست و طبق دومی باید مسح کشید. معیار، آن است که عامل معین شود. دقت در آیه بدون پیشداوری و بدون توجه به آنچه میان مسلمانان رایج است می‌رساند که عامل، «وامسحوا» است که نزدیک تر به «ارجلکم» است، یعنی «وارجلکم» عطف به نزدیک (رؤوس) است، نه دور (وجوه). اما توضیح:

اگر کسی بگوید من زید و عمرو را دوست دارم و بر خالد و بکر گذشتم و برای «بکر» اعراب نگذارم، حکم می‌کنیم که بکر معطوف به خالد است و عامل در آن فعل دوم (گذشتم) است. علمای ادب گفته‌اند حق عطف آن است که به نزدیک تر باشد نه دورتر و این اصلی است که جز با وجود قرینه لفظی از آن عدول نمی‌کنیم. و گرنه موجب اشتباه می‌شود، مثلاً اگر رئیسی به خادمش بگوید: زید و عمرو را احترام کن و بکر و خالد را بزن، بین دو جمله تشخیص می‌دهد و می‌داند که عمرو، عطف به زید است و خالد عطف به بکر و بر خلاف این به ذهنش نمی‌آید.

فخررازی گوید: عامل نصب در «ارجلکم» می‌تواند فعل «وامسحوا» باشد و می‌تواند «فاغسلوا» باشد، ولی وقتی دو عامل بر سر یک معمول جمع شوند، آنکه نزدیک تر است عمل می‌کند، پس باید عامل در «ارجلکم»، فعل «وامسحوا» باشد و مسح به پاها واجب گردد. (۱) پس وقتی در کلمات عادی قاعده این است و نمی‌توان از قواعد عدول کرد، در کلام خدای سبحان به طریق اولی باید مراعات کرد. مثال‌های بسیاری می‌توان زد که مشابه آیه باشد. پس اگر آیه را به یک عرب خالص که خود را از مذهب مورد اعتقادش خالی کند عرضه کنی و معنای آیه را از او بپرسی، خواهد گفت:

اعضایی هست که باید شست، یعنی صورت و دست‌ها و اعضای هم هست که باید مسح کشید، مثل سر و پاها. و اصلاً به ذهن او خطور نمی‌کند که حکم سر و پا

متفاوت باشد.

پس وقتی روشن شد که مدلول آیه، کدام یک از شستن و مسح است، نیازی به چیز دیگر نیست. نظر موافق، با مضمون آیه تأیید می شود و مخالف باید فکری کند و راهی بجوید، بهتر آن است که بگویند آیه نسخ شده است.

دو قرائت و مسح بر پا

اختلاف قراء در اینکه «ارجلکم» را به فتح یا کسره بخوانند، تأثیری در دلالت آیه بر وجوب مسح ندارد و هر دو قرائت بدون اشکال بر مسح منطبق می شود.

توضیح: نافع، ابن عامر و عاصم به روایت حفص، ارجلکم (با نصب) خوانده اند و همین قرائت مشهور در قرآن های رایج در هر دوره و نسل بوده است. ابن کثیر، حمزه، ابو عمرو و عاصم به روایت ابوبکر به کسره خوانده اند، ما می گوئیم: بی شک هر دو قرائت بر مسح تطبیق می کند. قرائت به کسره قوی ترین گواه بر این است که عطف به «رؤسکم» است، چون جز این راه دیگری ندارد. پس باید پاها را مسح کشید. اما قرائت به فتح بنا بر این است که به محل «برؤسکم» عطف شود، چون محلاً منصوب است تا مفعول باشد، پس تنها پاها را باید مسح کرد و عطف به محل، در ادبیات عرب رواج دارد و در قرآن هم آمده است (مثل آیه ۳ سوره توبه که رسول، عطف به محل «اللّه» شده که مرفوع است) (۱). پس اختلاف قرائت ها تأثیری در تعیین مسح ندارد. بعداً باز به این دو قرائت در مورد شستن خواهیم پرداخت.

گروهی از علمای اهل سنت نیز تصریح کرده اند که آیه دلالت بر مسح می کند و «ارجلکم» را عطف به «رؤسکم» دانسته اند و گفته اند عاملش «وامسحوا» است. اکنون به چند نمونه اشاره می کنیم:

۱- ابن حزم گویند: در مورد دوپا، قرآن بر مسح نازل شده است، چه لام در «ارجلکم» را مکسور بخوانیم یا مفتوح، به هر حال عطف به «رؤوس» است، یا عطف به لفظ آن یا به

۱- «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ».

محلش و جز آن روا نیست. (۱) رازی گوید: قرائت به کسره اقتضا دارد که «ارجل» عطف به «رؤوس» باشد و پا را هم مثل سر باید مسح کشید. اما قرائت به فتحه نیز گفته اند که موجب مسح است، چون «وامسحوا برؤوسکم» در محلّ نصب است، ولی به وسیله «با» مجرور شده است، پس اگر بتوان «ارجل» را بر «رؤوس» عطف کرد، می توان «ارجل» را مفتوح خواند تا عطف به محلّ «رؤوس» باشد و با کسره عطف به ظاهرش، این مشهور نظر نحویان است. (۲) ۲- شیخ سندی حنفی پس از آنکه ظاهر قرآن را دالّ بر مسح می داند، می گوید: از این جهت مسح ظاهر قرآن است که قرائت به کسره در آن ظهور دارد و قرائت به فتح در صورتی است که عطف به محلّ بدانیم. (۳) شاید همین مقدار از نقل ها کافی باشد تا تبیین کند که هر دو قرائت، تنها مسح را تأیید می کنند و بدون اشکال بر آن منطبق اند.

دو قرائت و شستن پاها

روشن شد که اختلاف در قرائت، تأثیری در اینکه باید معتقد به مسح شد ندارد، سخن در این است که آیا می توان قول به شستن را بر دو قرائت مشهور منطبق ساخت؟ و آیا با دو قرائت و قواعد عربی هماهنگ است؟ روشن خواهد شد که تحمیل شستن بر آیه، به هم زدن قواعد عربی است. اما توضیح:

اگر بگوییم که آیه بر شستن پاها دلالت می کند، ناچار عامل آن باید «اغسلوا» در جمله قبلی باشد و «ارجل» عطف به «وجوهکم» باشد. لازمه آن فاصله شدن یک جمله بیگانه بین معطوف و معطوف علیه است. یعنی «وامسحوا برؤوسکم»، با اینکه میان معطوف و معطوف علیه، یک کلمه فاصله نمی شود، تا چه رسد به جمله اجنبی و چنین

۱- المحلّی: ج ۲، ص ۵۶

۲- التفسیر الکبیر: ج ۱۱، ص ۱۶۱

۳- شرح سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۸

شیوه ای در سخن فصیح عربی هم شنیده نشده است.

ابن حزم و ابوحیان گفته اند نمی توان «ارجلکم» را بر «وجوهکم» عطف کرد، چون جمله ای میان معطوف و معطوف علیه فاصله می شود (۱) این سخن را شیخ حلبی هم در تفسیر این آیه گفته است. (۲) شیخ سندی هم گفته است: قرائت به فتح بنا بر عطف به محل، نزدیک تر است و رواج هم دارد، به علاوه بین معطوف و معطوف علیه هم فاصله نمی شود، پس ظاهر قرآن مسح است. (۳) و سخنان دیگری که تصریح دارد که قرائت به فتح و استفاده شستن، متوقف بر نقض یک قاعده نحوی یعنی جدایی بین معطوف و معطوف علیه است.

اما قائلین به شستن پاها، قرائت به فتحه را مستند به وجهی ساخته اند که ضعیف و ناهماهنگ با قواعد عربی است، ولی چون به قرائت به کسره واقف شده و آن را دلیل بر مسح دیده اند نه شستن، در توجیه این قرائت با قول به شستن در مانده اند و دلیلی بر آن نیافته اند مگر اینکه بگویند کسره به خاطر مجاورت است، یعنی قاعدتاً «ارجلکم» باید به فتحه باشد چون عطف بر «وجوهکم» است، ولی چون در همسایگی «برؤوسکم» قرار گرفته که کسره دارد، از او کسب حرکت کسره کرده است. ولی آیا این قاعده (کسره به خاطر مجاورت) در لغت فصیح آمده؟ و اگر هست، آیا شرایط آن مهیا است، باید بررسی شود.

کسره به خاطر مجاورت

چون قائلین به شستن پا، قرائت کسره را به خاطر مجاورت با مجرور می دانند (جرّ بالجوار) سخن بزرگان ادب را در این موضوع می آوریم تا میزان درستی جرّ به جوار یا کسره به خاطر مجاورت روشن گردد و اینکه بر فرض درستی آن، چه شرایطی دارد؟

۱- زجاج گوید: بعضی «وارجلکم» را به خاطر مجاورت، با کسره می خوانند، چون

۱- تفسیر النهر الماد: ج ۱، ص ۵۵۸؛ والمحلی: ج ۲، ص ۵۶

۲- غنیه المتملی: ص ۱۶

۳- شرح سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۸۸

در کنار رؤوس قرار گرفته است. این درست نیست، چون به اتفاق ادبای عرب، اعراب به مجاورت شاذ و اندک است و بدون ضرورت نمی توان قرآن را بر آن حمل کرد. (۱) ۲- علاء الدین بغدادی در تفسیر خود به نام «خازن» گفته است: کسانی که «ارجل» را به سبب مجاورت مکسور می خوانند و به مثل معروف «جُحْر ضَبِّ خَرِبٍ» استدلال می کنند به دو جهت مناسب نیست: یکی اینکه کسره به خاطر مجاورت، برای ضرورتِ شعری یا جایی است که از اشتباه ایمن باشیم، مثل همان مثل معروف که روشن است «خَرِبٍ» صفت ضَبِّ نیست بلکه صفت جُحْر است. دیگر آنکه کسره به خاطر مجاورت وقتی است که بدون واو عطف باشد، اما با حرف عطف، در کلام عرب نیست. (۲) ۳- سیرافی و ابن جَنِّی هم کسره برای مجاورت را انکار کرده اند و در مورد آن مثل هم تأویلی دارند که خرب را صفت ضَبِّ می دانند. (۳) ۴- ابن هشام نیز کسره به جوار را نمی پذیرد چون حرف عطف را مانع مجاورت می شمرد. (۴) از کلماتی که به ایجاز نقل کردیم، چند نکته به دست می آید:

اول: کسره به مجاورت در کلام فصیح نیامده است.

دوم: کسره به جوار اگر هم ثابت باشد، یا برای ضرورت شعری است، یا جایی است که طبع انسان هماهنگی دو لفظ مجاور را بپسندد و در این مورد هر دو جهت منتفی است، نه ضرورت شعری در کار است و نه پسندیده طبع است که «ارجلکم» را از اعراب واقعی اش جدا کنیم و اعراب مجاورش را به آن بدهیم.

سوم: کسره به جوار، وقتی است که اشتباه پیش نیاید، مانند آن مثل. اما در اینجا اگر به کسره خوانده شود اشتباه پیش می آید و اگر در واقع، حکم پاها شستن باشد، با کسره

۱- معانی القرآن و اعرابه: ج ۲، ص ۱۵۳

۲- تفسیر الخازن: ج ۲، ص ۱۶

۳- تفصیل آن در مغنی اللیب، باب ۸، قاعده ۲، ص ۳۵۹

۴- همان.

خواندن «ارجل» سبب می شود که حکم آن مسح باشد و عطف به «رؤوس» شود، بی آنکه مخاطب متوجه شود کسره به خاطر مجاورت است. پس دلیلی ندارد که چنین کسره ای به کلمه بدهیم که ظاهرش در تضاد با مراد گوینده است.

چهارم: کسره به جوار تنها در مورد صفت و بدل و امثال آن است نه در معطوف که در این آیه است.

نتیجه این بحث مفصل آن است که قول به مسح، بدون کمترین تأویل و مشکلی بر هر دو قرائت منطبق است، بر خلاف قول به شستن که نه با قرائت فتحه هماهنگ است، نه با قرائت کسره.

مسح بر پا در احادیث نبوی

از دلالت آیه روشن شد که واجب در مورد پاها مسح است و چون این آیه در اواخر عمر شریف پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و پس از آن هم نسخ نشده است، خودش کافی است که مقصود را برساند. جز اینکه برای تأکید مطلب آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب وی در مورد مسح بر پا نقل شده می آوریم و بدون ذکر سندها به جهت اختصار تنها متن احادیث را ذکر می کنیم.

روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره مسح پا

۱- بسر بن سعید گوید: عثمان آمد و آب برای وضو طلبید، مضمضه و استنشاق کرد، سپس سه بار صورتش را و سه بار دستانش را شست، سر و پاهایش را سه بار مسح کشید سپس گفت: دیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اینگونه وضو می گرفت، ای جماعت، آیا همین طور است؟ گروهی از اصحاب پیامبر که نزد او بودند، گفتند: آری. (۱) ۲- حرمان گوید: عثمان آب طلبید، وضو گرفت، سپس خندید، سپس گفت:

نمی پرسید چرا می خندم؟ گفتند: برای چه می خندی؟ گفت: دیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

همین گونه وضو گرفت، مضمضه و استنشاق کرد و صورت و دستهایش را سه بار شست و سرش و روی پایش را مسح کشید. (۱) ۳- در مسند عبدالله بن زید مازنی است: پیامبر صلی الله علیه و آله وضو گرفت، صورت خود را سه بار و دستانش را دو بار شست و سر و پاهایش را دو بار مسح کشید. (۲) ۴- ابومطر گوید: در مسجد همراه علی علیه السلام نشسته بودیم که مردی نزد او آمد و گفت:

وضوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به من نشان بده. امام، قبر را طلبد و فرمود: ظرف آبی بیاور.

حضرت سه بار دست ها و صورتش را شست، انگشت در دهان برد و سه بار استنشاق کرد، سه بار دستان خود را شست، یک بار سرش را و پاهایش را تا برآمدگی روی پا مسح کشید، در حالی که آب از محاسنش به سینه اش می چکید، پس از وضو نفسی بالا کشید و فرمود: کجاست آنکه از وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسید؟ وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله این چنین بود. (۳) ۵- عباد بن تمیم از پدرش نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که وضو گرفت و آب را بر محاسن و پاهایش کشید. (۴) ۶- علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: من چنین می دیدم که زیر پاها برای مسح کشیدن سزاوارتر از روی پاهاست. تا اینکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روی پاها را مسح می کشید. (۵) ۷- رفاعه بن رافع گوید: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: نماز هیچ کدامتان جایز نیست تا آنکه وضوی کامل آنگونه که خدا فرموده بگیرد، صورتش و دستانش را تا آرنج ها بشوید و سر و پاهایش را تا روی پا مسح بکشید. (۶) ۸- عبدالله بن عمرو گوید: در یکی از سفرها که با پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، آن حضرت از ما

۱- کنز العمال: ج ۹، ص ۴۳۶، حدیث ۲۶۸۶۳

۲- همان: ص ۴۵۱، حدیث ۲۶۹۲۲

۳- همان، ص ۴۴۸، حدیث ۲۶۹۰۸

۴- همان: ص ۴۲۹، حدیث ۲۶۸۲۲

۵- مسند احمد: ج ۱، ص ۱۵۳، شماره ۷۳۹ و ص ۱۸۳، شماره ۹۱

۶- سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۱۵۶، شماره ۴۶۰؛ سنن نسائی: ج ۲، ص ۲۲۶

عقب افتاده بود، به ما رسید، وقت نماز نزدیک بود و ما وضو می گرفتیم و به پاهایمان مسح می کشیدیم. حضرت دو سه بار با صدای بلند فرمود: وای بر آیندگان از آتش. (۱) ۹- عباد بن تمیم مازنی از پدرش نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که وضو می گرفت و بر پاهایش آب را می کشید. (۲) ۱۰- اوس بن ابی اوس ثقفی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده که سراغ قمقمه آب قومی در طائف رفت و وضو گرفت و بر پاهایش مسح کشید. (۳) ۱۱- رفاعه بن رافع گوید: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم، مردی وارد مسجد شد و نماز خواند. پس از نماز، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و بر او و دیگران سلام داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برگرد و نماز بخوان، چون نماز نخوانده ای. مرد شروع کرد به نماز و ما به او می نگریستیم و نمی دانستیم نمازش چه اشکالی دارد. خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و بر او و حاضران سلام داد. پیامبر صلی الله علیه و آله سلامش را پاسخ داد و فرمود: برگرد نماز بخوان، نماز نخوانده ای، همام گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله او را دو یا سه بار دستور داد نمازش را بخواند. مرد به آن حضرت گفت: نمی دانم کجای نمازم عیب دارد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نماز هیچ یک از شما کامل نیست تا آنکه وضوی کامل آنگونه که خدا فرموده است بگیرد، صورت و دستانش را تا آرنج ها بشوید و سر و پاهایش را تا برآمدگی روی پا مسح کند، سپس خدا را تکبیر و ثنا گوید، سوره حمد و آنچه مأذون و میسر است بخواند، سپس تکبیر گوید، رکوع کند و دست ها را بر زانو بگذارد تا مفصل ها آرام بگیرد، سپس بگوید: «سمع الله لمن حمده»، پس بایستد تا قامتش راست شود، باز تکبیر گفته به سجود رود و چهره بر خاک نهد تا اندامش آرام گیرد. باز تکبیر بگوید و بنشیند و پشتش صاف شود ... و نماز را همین طور تا چهار رکعت توصیف کرد تا پایان، آنگاه فرمود: نماز هیچ کدامتان کامل نیست تا اینکه چنین کند. (۴)

۱- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۲۳، حدیث ۱

۲- سنن ابن ماجه: ج ۱، حدیث ۴۶۰

۳- تفسیر طبری: ج ۶، ص ۸۶، المعجم الکبیر: ج ۱، ص ۲۲۱ شماره ۶۰۳

۴- المستدرک حاکم: ج ۱، ص ۲۴۱

۱۲- ابن عباس گوید: نزد عمر، سعد و عبداللّه بن عمر سخن از مسح بر پاها شد. عمر بن خطاب گفت: سعد از تو فقیه تر است. سپس گفت: ای سعد، ما انکار نمی کنیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مسح بر پاها کرد، ولی آیا پس از نزول سوره مائده هم مسح کرد؟ سوره مائده که آخرین سوره بود قبل از برائت، همه چیز را تبیین کرده است. (۱) ۱۳- از عروه بن زبیر روایت است که چون در آغاز بعثت، جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، با اعجاز چشمه آبی جوشاند و وضو گرفت در حالی که محمد صلی الله علیه و آله به او نگاه می کرد.

صورت و دستهایش را تا آرنج شست و بر سر و پاهایش مسح کشید. حضرت محمد صلی الله علیه و آله هم همانگونه انجام داد که دید جبرئیل انجام می دهد. (۲) عبدالرحمان بن جبیر نقل می کند از پدرش، که ابوجبیر همراه با دخترش که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با او ازدواج کرده بود خدمت پیامبر آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله آبی طلبد، دستانش را شست و تمیز کرد، سپس دهانش را مضمضه کرد و آب استنشاق نمود، سپس صورت و دستانش را تا آرنج سه بار شست و سر و پاهایش را مسح کشید. (۳) تا اینجا روایاتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که به آنها برخوردیم که همه دلالت دارد بر اینکه سخن و عمل آن حضرت بر مسح بوده است، نه شستن.

صحابه و تابعین و مسح پاها

۱۵- صفیان گوید: علی علیه السلام را دیدم که وضو گرفت و روی پاها را مسح کشید. (۴) ۱۶- حمران گوید: عثمان را دیدم که آب طلبد، سه بار دستهایش را شست، مضمضه و استنشاق کرد، سه بار صورتش را و سه بار دو ذراع خود را شست و سر و پشت پایش را مسح کشید. (۵) ۱۷- عاصم احوال از انس نقل می کند: قرآن به مسح نازل شده و سنت به شستن، و

۱- الدرّ المنثور: ج ۳، ص ۲۹

۲- الخصائص الکبری: ج ۱، ص ۹۴

۳- اسد الغابه: ج ۵، ص ۱۵۶

۴- مسند احمد: ج ۱، ص ۲۰۰، حدیث ۱۰۱۸

۵- کنز العمال: ج ۵، ص ۱۰۶

سند این حدیث صحیح است. (۱) ۱۸- عکرمه از ابن عباس نقل می کند: وضو، دو شستن است و دو مسح. (۲) ۱۹- عبدالله عتکی از عکرمه نقل می کند: پا شستن ندارد، آنچه درباره پاها نازل شده است مسح است. (۳) ۲۰- جابر از حضرت باقر علیه السلام نقل می کند: بر سر و پاهایت مسح بکش. (۴) ۲۱- ابن علی بن داود از عامر شعبی نقل می کند که گفت: مسح بر پاهاست، آیا نمی بینی در تیمم، اعضای شستن مسح دارد و اعضای مسح کردن حکمی ندارد. (۵) ۲۲- عامر شعبی گوید: آنچه در وضو شسته می شود، در تیمم باید مسح کشیده شود و آنچه در وضو مسح می شود یعنی سر و پاها، در تیمم حکمی ندارد. (۶) ۲۳- عامر شعبی گوید: آنچه با آب باید شسته شود، در تیمم امر شده که بر خاک مسح شود و آنچه مأمور به مسح به آب بوده، تکلیفی ندارد. (۷) ۲۴- یونس گوید: کسی که همراه عکرمه بود تا واسط برایم نقل کرد که ندیدم او را که پاهایش را بشوید، بلکه بر آنها مسح می کشید تا از آنجا بیرون آمد. (۸) ۲۵- قتاده در تفسیر آیه «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ...» گفته است: خدا دو شستن و دو مسح را واجب ساخته است. (۹) ۲۶- موسی بن انس به ابی حمزه گفته است: با حجاج بودیم که در اهواز برای ما خطبه خواند و سخن از وضو گفت و افزود: صورت و دستهایتان را بشوید و سرها و

۱- تفسیر طبری: ج ۶، ص ۸۲

۲- همان.

۳- همان.

۴- همان.

۵- همان.

۶- همان.

۷- همان.

۸- همان.

۹- همان.

پاهایتان را مسح کنید. چیزی از آدمی زاده کثیف تر از پاهایش نیست. پس زیر و روی پاها و پشت آنها را بشوید. انس گوید: خدا راست فرموده و حجاج دروغ گفته است. خدا می فرماید: سرها و پاهایتان را مسح بکشید. هر گاه انس پاهایش را مسح می کشید، آنها را خیس می کرد. ابن کثیر هم سند این حدیث را صحیح دانسته است. (۱) ۲۷- شعبی گوید: جبرئیل مسح را آورده است، آیا نمی بینی که در تیمم، آنچه شستن است مسح می شود و آنچه مسح کشیدن است رهاست؟ (۲) ۲۸- اسماعیل گوید: به عامر شعبی گفتم: بعضی می گویند جبرئیل، شستن پاها را نازل کرده است، گفت: جبرئیل، مسح را آورده است. (۳) ۲۹- نزال بن سبره گوید: علی علیه السلام آبی طلبید، وضو گرفت، سپس روی کفش ها و قدم هایش مسح کشید، سپس وارد مسجد شد، کفش هایش را در آورد سپس نماز خواند. (۴) ۳۰- ابو ظبیان گوید: علی علیه السلام را دیدم که شلواری زرد و جامه ای راه راه پوشیده بود و در دستش نیزه ای بود. کنار دیوار زندان آمد، سپس فاصله گرفت، وضو ساخت و بر کفش و قدم هایش مسح کشید، سپس وارد مسجد شد، کفش هایش را در آورد و نماز خواند. (۵) اینها اندکی از بسیار بود، هر که منابع حدیثی را کاوش کند به نمونه هایی بیش از آنچه ما در این نگاه گذرا برخوردیم، بر می خورد.

۱- جامع البیان: ج ۶، ص ۸۲؛ محاسن التأویل: ج ۶، ص ۱۱۱؛ تفسیر القرآن العظیم: ج ۲، ص ۲۷.

۲- تفسیر القرآن العظیم: ج ۲، ص ۲۷.

۳- همان: ص ۲۵.

۴- کنز العمال: ج ۹، ص ۴۳۵، شماره ۲۶۸۵۶.

۵- همان: ج ۵، ص ۱۲۶.

۲. اذان و اقامه

اشاره

اذان در لغت به معنای اعلام است و در دین به معنای اعلام وقت نماز با الفاظ خاص. اذان در سال دوم هجری در مدینه تشریح شد، شیعه با اهل سنت در چند موضوع در مسأله اذان و اقامه اختلاف دارد:

۱- چگونگی تشریح اذان

۲- تعداد بخش های اذان و اقامه

۳- جزء بودن «حی علی خیر العمل» در اذان

۴- حکم تشویب (گفتن الصلاة خیر من النوم) در اذان

اینک بررسی یکایک این موارد به صورت مختصر:

اول: چگونگی تشریح اذان

شیعه امامیه طبق روایات فراوان ائمه اهل بیت علیهم السلام، اتفاق دارند که اذان و اقامه از متن دین و شعائر آن است و خدای متعال آن را بر دل پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نازل فرموده است.

خدایی که نماز را واجب ساخته، اذان را هم واجب کرده و هر دو از سوی یک مبدأ است و در تشریح اذان هیچ انسانی نه در بیداری و نه در خواب مشارکت نداشته است. در همه فصول آن از «الله اکبر» تا «لا اله الا الله»، نشانه خدا و شیرینی و اخلاص و والایی معنی و

فخامت محتوا دیده می شود و انسان را به سوی مفاهیم برتر از آنچه در اندیشه بشری است سوق می دهد. اگر دست تشریح بشری بخواهد بخشی به آن بیفزاید یا جمله ای را با جمله دیگر ترکیب کند، همچون ریگ در میان درّ و گوهر شناخته می شود.

بخش نخست اذان، گواهی بر بزرگ تر بودن و والاتر و عظیم تر بودن خدا از هر چیز است و اینکه همه موجودات جز خدا هر چه هم بزرگ باشند، در برابر او کوچک و نسبت به اراده او تسلیم اند.

بخش دوم شهادت بر این است که خدای سبحان تنها معبود در صفحه هستی است و جز او سراب و هیچ است.

بخش سوم شهادت به رسالت محمد صلی الله علیه و آله است که خدا او را برای رساندن پیام الهی و انجام دعوتش فرستاده است.

در نهایت این بخش، اعلان شهادت تبدیل می شود به دعوت به نمازی که خدا واجب ساخته و با نماز، انسان به جهان غیب متصل می شود و در نماز، خشوع او با عظمت آفریدگار درهم می آمیزد. سپس دعوت به فلاح و رستگاری و بهترین عمل است که نماز بر آن صادق است. در پایان دعوت به رستگاری و بهترین کار، دوباره به آن حقیقت ابدی بر می گردد که در بخش های آغازین تصریح شده بود، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، لا اله الا الله.

این حقیقت و سیمای اذان است و همه یکدست و پرداخته دست تشریح آسمانی در قالب جملاتی است که از حقایق ابدی حکایت دارد که انسان را از در افتادن در اشتغالات و لذت های دنیوی باز می دارد. وقتی حقیقت اذان این است، پس در حقیقت طرح اصول اعتقادات است و باید سرچشمه آن وحی الهی باشد. از این رو ائمه اهل بیت علیهم السلام اتفاق دارند که مشرّع اذان خدای سبحان است، جبرئیل آن را فرود آورده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله آموخته، آن حضرت نیز به بلال یاد داده است و در تشریح آن کسی شرکت نداشته است، این نزد امامان از امور مسلم است. برخی از روایات را در این مورد می آوریم:

۱- کلینی با سند صحیح از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را در شب معراج به آسمان بردند و به بیت المعمور رسید و وقت نماز شد، جبرئیل اذان و اقامه گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جلو ایستاد و فرشتگان و پیامبران پشت حضرت محمد صلی الله علیه و آله صف بستند.

۲- و نیز با سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون جبرئیل، اذان را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آورد، سر آن حضرت در دامان علی علیه السلام بود. جبرئیل اذان و اقامه گفت، چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد، علی علیه السلام گفت: آیا شنیدی؟ حضرت فرمود:

آری. (۱) گفت: حفظ کردی؟ فرمود: آری و فرمود که بلال را صدا کنید، علی علیه السلام بلال را خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله به او آموخت.

۳- و نیز از عمر بن اذینه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: آیا از اینان روایت می کنی؟ گفتم: فدایت شوم در چه موردی؟ فرمود: در مورد اذانشان. گفتم: اینان می گویند اذان را ابی بن کعب در خواب دیده است. فرمود: دروغ می گویند. دین خدا عزیزتر از آن است که در خواب دیده شود. گوید: سدیر صیرفی به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم، پس در این مورد سخنی بفرمایید. حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خدای متعال چون پیامبرش را به آسمان های هفتگانه عروج داد...» تا آخر حدیث. (۲) ۴- شهید در ذکری از فقیه شیعه در اوایل قرن چهارم یعنی ابن ابی عقیل نقل کرده که او از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت لعنت کرد کسانی را که می پنداشتند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اذان را از عبدالله بن زید گرفته است و فرمود: بر پیامبر شما صلی الله علیه و آله وحی نازل می شود، آنگاه می پندارید که او اذان را از عبدالله بن زید فرا گرفته است؟ (۳)

۱- علی علیه السلام محدث بود و کلام فرشته را می شنید. ر. ک: صحیح بخاری و شرح آن به نام ارشاد الساری: ج ۶، ص ۹۹، و موارد دیگر درباره کسانی که پیامبر نبودند ولی کلام فرشته را می شنیدند یا از غیب با آنان سخن گفته می شد.

۲- کافی: ج ۳، ص ۳۰۲ باب آغاز اذان، حدیث ۱ و ۲؛ باب النوادر، ص ۴۸۲، حدیث ۱. خواهد آمد که نزدیک به چهارده نفر ادعا کرده اند که اذان را در خواب شنیده اند.

۳- وسائل الشیعه: ج ۴، ص ۶۱۲، باب اول از ابواب اذان و اقامه، حدیث ۳

۱۰- حلبی گوید: احادیثی وارد شده که اذان در مکه و پیش از هجرت تشریح شد. از جمله حدیثی است که طبرانی از ابن عمر نقل کرده ... و حدیث ۸ را نقل کرده است. (۱) این تاریخ و تشریح اذان است که شیعه آن را از سرچشمه ای زلال، از مردمی گرفته است که محرم سنت نبوی اند و هر کدام، صادقی از صادق دیگر نقل کرده اند تا به پیامبر صلی الله علیه و آله برسد. این اعتقاد شیعه است. اما دیگران می پندارند که عبدالله بن زید در خواب دیده که کسی به او اذان آموخت و خوابش را بر پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پذیرفت. در این زمینه روایاتی در سنن نقل کرده اند که از دو جهت شایسته استدلال نیستند:

یکی از نظر عبارت و اسناد، دیگر از این جهت که با هم در تعارض اند. هر که خواهان اطلاعات بیشتر است به کتاب «الإنصاف» ما رجوع کند. (۲)

دوم: بخش های اذان و اقامه

بخش های اذان طبق پنج مذهب از این قرار است:

«اللَّهُ أَكْبَرُ» چهار مرتبه، نزد شیعه و سایر مذاهب.

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو مرتبه، نزد شیعه و مذاهب دیگر.

«أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» دو مرتبه، نزد شیعه و مذاهب دیگر.

«حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» دو مرتبه، نزد شیعه و مذاهب دیگر.

«حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» دو مرتبه، نزد شیعه و مذاهب دیگر.

«حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» دو مرتبه، فقط نزد شیعه.

«اللَّهُ أَكْبَرُ» دو مرتبه، نزد شیعه و مذاهب دیگر.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو مرتبه، نزد شیعه و یک مرتبه نزد مذاهب چهارگانه.

۱- سیره حلبی: ج ۲، ص ۲۹۶، باب آغاز اذان.

۲- الإنصاف فی مسائل دام فیها الخلاف: ج ۱، ص ۱۲۵-۱۵۰

«اللَّهُ أَكْبَرُ» دو مرتبه نزد شیعه امامیه و حنفیه و چهار مرتبه نزد سایر مذاهب.

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو مرتبه نزد شیعه و حنفیه، یک بار نزد شافعیه و مالکیه و حنبلیه.

«أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» دو مرتبه نزد شیعه و حنفیه، یک بار نزد شافعیه و مالکیه و حنبلیه.

«حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» دو مرتبه نزد شیعه و حنفیه، یک بار نزد شافعیه و مالکیه و حنبلیه.

«حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» دو مرتبه نزد شیعه و حنفیه، یک بار نزد شافعیه و مالکیه و حنبلیه.

«حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» دو مرتبه فقط نزد شیعه.

«قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» دو مرتبه نزد شیعه و مذاهب دیگر مگر مالکیه که به یک بار معتقدند.

«اللَّهُ أَكْبَرُ» دو مرتبه نزد شیعه و مذاهب دیگر.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یک مرتبه نزد شیعه و مذاهب دیگر.

بررسی دلایل هر مذهب در جای خود است، هدف توجه دادن خواننده به آرای مذاهب در تعداد جملات بود.

سوم: جزء بودنِ «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان

اتفاق شیعه به پیروی از روایات ائمه خود، این است که «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» جزء اذان است و بلال هم در اذان صبح آن را می گفت، گروه زیادی از صحابه هم در اذان آن را می گفتند.

سید مرتضی گوید: اهل سنت روایت کرده اند که حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ در برخی از

ایام دوران پیامبر صلی الله علیه و آله گفته می شد و ادعا شده که این، نسخ شده است. کسی که ادعای نسخ دارد باید دلیل بیاورد و دلیلی ندارد. (۱) ابن عربی گفته است: کسی که «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را در اذان افزوده است، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود. روایت شده که در جنگ خندق مردم مشغول حفر خندق بودند، وقت نماز رسید که بهترین چیز است، منادی اهل خندق را ندا داد: حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، پس کسی که آن را جزء اذان قرار داده، خطا نکرده بلکه اگر این خبر صحیح باشد اقتدا به آنان کرده یا سنت حسنه ای را پایه گذاری کرده است. (۲) در «الروض النضیر» از کتاب «السنام» چنین نقل شده است: صحیح آن است که اذان با حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ تشریح شده، چون در روز خندق با این جمله مردم به نماز فرا خوانده شدند، چون دعوت به نماز است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرموده است بهترین اعمال شما نماز است، همچنین نقل شده که مؤذنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحابه دیگر نیز تا زنده بودند با همین جمله اذان می گفتند. (۳) روایات دیگری هم هست که می رساند «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله جزء اذان بوده است. مجموع این روایات در کتاب «الأذان بین الأصالة والتحریف» تألیف سید علی شهرستانی گرد آمده است. وقتی بر مجموع اینها اتفاق ائمه اهل بیت و فقهای شیعه را در طول قرون بیفزاییم که پیوسته این بخش را جزء اذان می دانستند، مسأله روشن و بی تردید خواهد گشت.

چون خلافت به عمر بن خطاب رسید دستور داد این جمله را از اذان حذف کنند، محققان اهل سنت هم این را قبول دارند، سعد تفتازانی در حاشیه بر شرح عضدی گفته است: عمر بن خطاب خطبه خواند و گفت: ای مردم! سه چیز در روزگار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود که من از آنها نهی می کنم و بر آنها کیفر می دهم: یکی متعه زنان، دیگری متعه حج و

۱- الانتصار: ص ۱۳۷، باب وجوب قول: «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در نماز.

۲- فتوحات مکیه: ج ۱، ص ۴۰۰

۳- الروض النضیر: ج ۱، ص ۵۴۲

سومی حی علی خیر العمل. (۱) اما اینکه چرا آن را از اذان حذف کرد؟ حضرت باقر علیه السلام فرموده است که:

اذان با حی علی خیر العمل در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و در زمان ابوبکر و اوائل خلافت عمر هم به آن فرمان داده می شد، سپس عمر دستور داد آن را از اذان و اقامه حذف کنند. علت را پرسیدند، گفت: وقتی مردم بشنوند که نماز بهترین کار است، از رفتن به جهاد سستی می کنند. (۲) مثل این روایت از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده و اهل سنت هم مثل آن را نقل کرده اند. اگر این روایت درست باشد، این تصوّر که این جمله موجب سستی از رفتن به جهاد می شود نادرست است، چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بیست و هفت غزوه شرکت کرد و نزدیک به ۵۵ سریّه و گروه رزمی اعزام کرد در حالی که اذان گفتن با این جمله در عصر او سبب سستی در جهاد و تخلف از جنگ نشد.

در متون تاریخی آمده است که پیروان اهل بیت وقتی بر مدینه مستولی شدند و عبدالله بن حسن افسس بر فراز مناره ای که طرف بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله است، آنجا که جنازه ها را می گذارند، بالا رفت، به مؤذن گفت: با حی علی خیر العمل اذان بگو. (۳) حلبی نیز نقل می کند از ابن عمر و از امام زین العابدین علیه السلام که آن دو در اذان و اقامه خود پس از حی علی الفلاح، می گفتند: حی علی خیر العمل. (۴)

چهارم: تئوب (الصلاه خیر من التوم) در اذان صبح

تئوب (از ریشه تابّ یتوب) به معنای رجوع به امر برای شتاب به نماز است. مؤذن وقتی می گوید: حی علی الصلاه، مردم را به نماز فرا می خواند. وقتی می گوید: الصلاه

۱- شرح تجرید قوشجی: ص ۴۸۴؛ کنز العرفان: ج ۲، ص ۱۵۸؛ الصراط المستقیم: ج ۳، ص ۲۷۱؛ المسترشد، محب طبری: ص

۲- دعائم الاسلام: ج ۱، ص ۱۴۲؛ بحار الانوار: ج ۸۱، ص ۱۵۶

۳- مقاتل الطالبیین: ص ۲۹۷

۴- سیره حلبی: ج ۲، ص ۳۰۵

خیر من النوم (نماز بهتر از خواب است) دوباره سخنی گفته که معنایش شتاب به سوی نماز است. در منابع لغت مثل قاموس، تثویب به معنای فراخواندن به نماز و دوباره فراخوانی است، با دو بار گفتن «الصلاه خیر من النوم» در اذان فجر. (۱) ظاهر آن است که کاربرد این کلمه میان علمای حدیث در گفتن آن جمله در اثنای اذان غلبه یافته است و گاهی هم به دعوت از پی دعوت گفته می شود که شامل گفتن آن جمله از سوی مؤذن هم می شود، یا هر عبارت دیگری که فراخوانی به نماز را بفهماند.

سندی در حاشیه بر سنن نسائی گفته است: تثویب یعنی اعلام پس از اعلام. اینکه مؤذن می گوید: الصلاه خیر من النوم، این هم چون خالی از این دعوت مجدد نیست، تثویب گفته شده است. (۲) مقصود در اینجا آن است که روشن شود گفتن «الصلاه خیر من النوم» در اثنای اذان صبح از سوی مؤذن آیا مشروع است، یا بدعتی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود آمده، چون بعضی از مردم آن را در اذان پسندیده اند، چه تثویب همین باشد، یا مطلق دعوت به نماز، هرچند پس از اتمام اذان، با این لفظ یا لفظ دیگر. روایات این بحث متعارض است و نمی توان همه را به یک معنی برگرداند. اینک انواع این روایات:

- ۱- آنچه دلالت می کند که عبدالله بن زید آن را در خواب دید و از آغاز، بخشی از اذان بوده است. در نتیجه منبع تشریح آن مثل بخش های دیگر اذان خواب می شود. گفتیم که تشریح الهی والاتر از آن است که از خواب یک صحابی ریشه بگیرد.
- ۲- آنچه دلالت می کند بلال آن را افزوده و پیامبر صلی الله علیه و آله هم پذیرفته که بلال آن را جزء اذان قرار دهد. (۳) ۳-
- آنچه دلالت می کند عمر بن خطاب به مؤذن دستور داد آن را در ندای صبح قرار دهد، امام مالک روایت کرده که مؤذن نزد عمر بن خطاب رفت تا او را برای نماز صبح

۱- الحدائق: ج ۷، ص ۴۱۹؛ النهایه: ج ۱، ص ۲۲۶، لسان العرب و قاموس، واژه ثوب.

۲- سنن: ج ۲، ص ۱۴، بخش تعلیقه.

۳- سنن دارمی: ج ۱، ص ۲۷۰

خبر کند، دید خوابیده است. گفت: «الصلاه خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) عمر هم دستور داد آن را در ندای صبح برای نماز قرار دهد. (۱) ۴- آنچه دلالت می کند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را به ابومحذوره آموخت. بیهقی از عبدالملک بن ابی محذوره و او از پدرش از جدش نقل می کند: گفتم: یا رسول الله، روش اذان را به من بیاموز... و حدیث را نقل می کند تا آنجا که: دو بار حی علی الفلاح. و اگر اذان نماز صبح بود بگو دو بار: الصلاه خیر من النوم. (۲) ۵- آنچه بیان می کند که بلال در اذان صبح می گفت: «حی علی خیر العمل».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد به جای آن بگوید: «الصلاه خیر من النوم». (۳) با این تعارض آشکار نمی توان به این روایات تکیه کرد و چون امر آن دایر است بین سنت و بدعت، باید ترک کرد، چون بر ترک آن عقاب نیست، ولی اگر بدعت باشد عقاب دارد.

سخن بزرگان درباره «الصلاه خیر من النوم»

بعضی از صحابه و تابعین آن را بدعت می دانند و معتقدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن دستور نداده بلکه پس از آن حضرت پدید آمده است. برخی از سخنانشان چنین است:

۱- ابن جریج به نقل از عمرو بن حفص گوید: سعد مؤذن اولین کسی بود که در زمان عمر گفت: الصلاه خیر من النوم. عمر گفت: بدعت است، سپس آن را ترک کرد، بلال هم برای عمر اذان نگفته است.

۲- نیز از حسن بن مسلم روایت می کند مردی از طاووس پرسید: از کی گفته شد الصلاه خیر من النوم؟ گفت: در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته نشده بود، ولی بلال پس از وفات پیامبر و در زمان ابوبکر شنید که مردی غیر مؤذن آن را می گوید از او فرا گرفت و با آن اذان می گفت، پس از مدتی ابوبکر در گذشت و عمر گفت: کاش بلال را از آنچه

۱- الموطأ: ص ۷۸، شماره ۸

۲- سنن بیهقی: ج ۱، ص ۴۲۱-۴۲۲

۳- کنز العمال: ج ۸، ص ۳۴۵، شماره ۲۳۱۸۸

پدید آورده نهی می کردیم و گویا فراموش کرد و مردم با آن اذان گفتند تا به امروز. (۱) ۳- عبدالرزاق صنعانی از ابن عیینه از لیث از مجاهد نقل می کند: با پسر عمر بودم که شنید مردی در مسجد می گوید: الصلاة خیر من النوم. گفت: ما را از پیش این بدعتگزار بیرون ببر. (۲) البته از سنن ابی داود بر می آید که مرد در نماز ظهر و عصر آن را بگوید نه در نماز صبح. (۳) ۴- از ابوحنیفه روایت شده، از حماد، از ابراهیم، گوید از او درباره الصلاة خیر من النوم پرسیدم، گفت: از چیزهایی است که پدید آورده اند و خوب است و گفته که وقتی مؤذن از اذان فارغ می شود آن را دو بار بگوید. امام شیبانی هم آن را از ابوحنیفه روایت کرده و گفته که این نظر ابوحنیفه است و به آن عمل می کنیم. (۴) این روایت دلالت می کند که گفتن آن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله یا عصر خلفا پس از فراغت از اذان بوده نه جزء آن، و مؤذن از پیش خود آن را می گفته تا مردم را از خواب بیدار کند و بعد در خود اذان گنجانده شده است.

۵- شوکانی به نقل از «البحر الزخار» گوید: عمر آن را پدید آورد و پسرش گفت: این بدعت است. علی علیه السلام هم وقتی آن را شنید، فرمود: چیزی را که از اذان نیست به آن نیفزایید. سپس گفته است: اگر بود، علی و پسر عمر و طاووس آن را نفی نمی کردند، پذیرفتیم و به آن مأمور شدیم و در حالی به آن عمل می کردیم نه همیشه، این راه جمع بین روایات است. (۵) ۶- امیر یمنی صنعانی (متوفای ۱۸۲ هـ) گوید: بنابراین «الصلاة خیر من النوم» از الفاظ اذاتی که برای دعوت به نماز و رسیدن وقت آن تشریح شده نیست، بلکه از الفاظی است

-
- ۱- کنز العمال: ج ۸، ص ۳۷۵، شماره ۲۳۲۵۱ و ۲۳۲۵۲؛ نیز مصنف عبدالرزاق: ج ۱، ص ۴۷۴، شماره ۱۸۲۷، ۱۸۲۸، ۱۸۲۹
 - ۲- المصنف: ج ۱، ص ۴۷۵، شماره ۱۸۳۲؛ کنز العمال: ج ۸، ص ۳۷۵، شماره ۲۳۲۵۰
 - ۳- سنن ابی داود: ج ۱، ص ۱۴۸، شماره ۵۳۸
 - ۴- جامع المسانید: ج ۱، ص ۲۹۶
 - ۵- نیل الأوطار: ج ۲، ص ۳۸

که برای بیدار کردن خفته تشریح شده است و مثل الفاظ تسبیح اخیری است که در این روزگار مردم عادت کرده اند به جای اذان اول بگویند. سپس گوید: چون این را دانستی، آنچه فقها عادت کرده اند که جدال کنند آیا آن از الفاظ اذان است یا خیر و آیا بدعت است یا خیر، برایت آسان خواهد شد. (۱) ۷- ابن قدامه از اسحاق نقل کرده که گفته است: این را مردم پدید آورده اند.

ابوعیسی گفته: این چیزی است که اهل علم آن را خوش نمی دارند و به خاطر همان پسر عمر وقتی آن را شنید از مسجد بیرون رفت. (۲) ۸- از ائمه اهل بیت علیهم السلام فراوان نقل شده که آن را بدعت دانسته اند، شیخ طوسی با سند صحیح از معاویه بن وهب نقل می کند: از امام صادق علیه السلام درباره گفتن «الصلاه خیر من النوم» بین اذان و اقامه پرسیدم، فرمود: ما آن را نمی شناسیم! (۳) ۹- آنچه از بررسی روایات در مورد اذان برای من روشن شد این است که دو خانواده آنچه را از جدشان عبدالله بن زید و ابومحذوره روایت شده، مورد بهره برداری قرار داده و آنچه را به جدشان نسبت داده شده، پخش کرده اند، چون فضیلتی برای خاندان بود و اگر این نکته نبود، این دو مسأله (تشریح اذان با خواب و گفتن الصلاه خیر من النوم در اذان صبح) به این گستردگی پخش نمی شد، به همین جهت چه بسا انسان درباره آنچه از جدشان نقل شده شک می کند، به خصوص که در سند این روایات، کسانی که منسوب به این دو خاندانند وجود دارند.

۱- سبل السلام فی شرح بلوغ المرام: ج ۱، ص ۱۲۰

۲- المغنی: ج ۱، ص ۴۲۰

۳- وسائل الشیعه: ج ۴، ص ۶۵۰، باب ۲۲ از ابواب اذان و اقامه، حدیث ۱ و احادیث دیگر این باب.

۳. دست روی دست گذاشتن (تکثف) بدعت است یا سنت؟

اشاره

گرفتن دست چپ با دست راست، چیزی است که استحباب آن میان فقهای اهل سنت مشهور است.

حنفیه گفته است: تکثف مستحب است نه واجب، و برای مرد بهتر است کف دست راست خود را روی دست چپش زیر نافش بگذارد و برای زن مستحب است که دست هایش را روی سینه اش بگذارد.

شافعیّه می گوید: برای زن و مرد مستحب است، و بهتر است کف دست راست را روی دست چپش زیر سینه و بالاتر از ناف نزدیک به سمت چپ بگذارد.

حنبلیه می گوید: مستحب است و بهتر است کف دست راست را روی دست چپش و پایین تر از ناف قرار دهد.

مالکیه برخلاف آنان می گوید: مستحب است در نماز واجب، دست ها را آویخته دارد. پیش از آنان نیز جمعی چنین گفته اند مانند: عبدالله بن زبیر، سعید بن مسیب، سعید بن جبیر، عطاء، ابن جریح، نخعی، حسن بصری، ابن سیرین و گروهی از فقها.

مذهب لیث بن سعد نیز همین است، جز اینکه او می گوید: مگر آنکه ایستادن را طول دهد و خسته شود که می تواند دست روی دست بگذارد.

آنچه از امام اوزاعی نقل شده، تخیر میان تکتف و آویختن دست است. (۱) محمد عابد، مفتی سرزمین حجاز نیز می گوید آویختن دست یا روی هم گذاشتن، هر دو سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و مؤمن هر گاه ایستادنش طول بکشد و در حال آویختن دست باشد، می تواند دست روی دست بگذارد، اصل آویختن دست است و فرع، روی هم گذاشتن است. (۲) اما مشهور از شیعه امامیه آن است که حرام است و نماز را باطل می کند و گروه اندکی از جمله حلبی در کافی گفته اند که مکروه است. (۳) با آنکه غیر از مالکیه، مذاهب دیگر خیلی بالا و پایین رفته اند، ولی هیچ دلیلی قانع کننده بر جواز آن در نماز ندارند، تا چه رسد به اینکه مستحب باشد. بلکه می توان گفت دلیل بر خلاف آنان است و روایاتی که چگونگی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را تبیین می کند چه از شیعه چه از اهل سنت، از این نکته خالی است و ممکن نیست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در طول زندگی یا اغلب دوران عمر، انجام این مستحب را ترک کرده باشد. دو نمونه از اینگونه روایات را از شیعه و سنی می آوریم که هیچ اشاره ای به آن نیست، تا چه رسد به بیان چگونگی آن.

۱- بدعت بودن تکتف

دست به روی دست گرفتن در نماز، بدعتی است که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله پدید آمده است. در این مسأله به دو حدیث صحیح، یکی از طرق اهل سنت و دیگری از طرق شیعه تکیه می کنیم. هر دو حدیث دلیل قاطعی است بر اینکه سیره پیامبر خدا و خاندانش بر این بوده که هنگام نماز دست ها را آویخته بدارند و دست روی هم نهادن پس از رحلت آن حضرت بدعت نهاده شده است.

۱- الفقه علی المذاهب الخمسه، محمد جواد مغنیه: ص ۱۱۰

۲- ر. ک: رساله مختصری درباره «سدل» از دکتر عبدالحمید مبارک: ۵

۳- جواهر الکلام: ج ۱۱، ص ۱۵-۱۶

این حدیث را شماری از محدثان نقل کرده اند. ما از سنن بیهقی می آوریم:

حافظ ابو عبد الله نقل کرده که ابوحمید ساعدی گفت: آیا شما را از کیفیت نماز پیامبر آگاه کنم؟ گفتند: برای چه؟ تو که بیش از ما و پیش از ما از آن حضرت تبعیت و همراهی نداشته ای؟! گفت: آری. گفتند: پس بیان کن. گفت:

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به نماز می ایستاد، دست ها را تا برابر دوش خود بالا می آورد، سپس تکبیر می گفت تا همه اعضایش قرار و آرام می گرفت، قرائت حمد می کرد. تکبیر می گفت و دست ها را تا برابر دوش ها بالا می آورد، سپس به رکوع می رفت، کف دست ها را بر زانوها می گذاشت و سرش را متعادل نگه می داشت، سر بلند می کرد و می گفت: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، دست ها را تا محاذی دوش ها بالا می آورد و کاملاً می ایستاد. الله اکبر می گفت و به سجود می رفت، دست ها را از پهلوهایش فاصله می داد، سر از سجده بلند می کرد، متمایل به روی پای چپ می نشست و هنگام سجود انگشتان پاها را از هم باز می کرد، دوباره به سجده می رفت و از سجده بر می خاست و الله اکبر می گفت، باز هم متمایل به روی پای چپ قرار می گرفت، رکعت دیگر هم همین گونه عمل می کرد. پس از دو رکعت، تکبیر می گفت و دست ها را تا برابر دوش ها بالا می آورد مثل آنگونه که در آغاز نماز داشت، بقیه نماز را نیز همین گونه انجام می داد، در سجده آخر که سلام در آن است، پای چپ را عقب می کشید و خمیده به روی پای چپ می نشست.

همه گفتند: راست می گوید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اینگونه نماز می خواند. (۱) چند مسأله، درستی استدلال به این حدیث را روشن می کند:

۱- بزرگان صحابه که ابوحمید را تصدیق کردند، نشانه قوت حدیث و ترجیح آن بر دلیل های دیگر است.

۱- سنن بیهقی: ج ۲، ص ۷۲، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۲؛ سنن ابی داود: ج ۱، ص ۱۹۴؛ سنن ترمذی: ج ۲، ص ۹۸؛ مسند احمد: ج ۵،

۲- واجبات و مستحبات و سنن را ذکر کرده و سخنی از دست روی دست گذاشتن نگفته است و به او اعتراض هم نکرده اند، در حالی که مایل بوده اند خلاف آن را بیان کنند چون در اول کار، قبول نداشتند که او نسبت به کیفیت نماز پیامبر از آنان داناتر باشد، بلکه گفتند: راست می گویی پیامبر چنین نماز می خواند، و خیلی بعید است که آنان با آنکه زیاد بودند و در مقام بحث بودند فراموش کرده باشند.

۳- در وضعیت دست ها، اصل و طبیعی آویختن است. حدیث هم بر همین دلالت دارد.

۴- درباره این حدیث گفته نمی شود که مطلق است و احادیث دیگر آن را قید می زنند، چونکه توصیف و شمار همه واجبات و سنن و مستحبات و هیئت کامل نماز را در مقام آموزش و بیان گفته است و حذف در آن خیانت است و از او و از حاضران بعید است.

۵- بعضی از صحابه حاضر، کسانی اند که حدیث دست روی دست گذاشتن از آنان نقل شده ولی آنان به سخن او اعتراض نکردند. این دلالت دارد که این عمل نسخ شده یا اینکه حداقل برای کسی که نمازش را طول می داده و خسته می شده، جایز بوده نه آنکه از مستحبات نماز و سنن آن باشد، مذهب لیث بن سعد، اوزاعی و مالک هم همین است. (۱) ابن رشد گوید: سبب اختلاف این است که روایات ثابتی و یژگی و وصف نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده ولی هیچکدام ندارد که آن حضرت دست راست را روی دست چپ می گذاشت. (۲) در اینجا سؤالی باقی می ماند و آن اینکه مشهور است مالکیه معتقد به آن نیستند و پیشوایشان مالک نیز آن را خوش نمی دانسته است و در فریضه به آن معتقد نبوده است. با اینکه در «موطأ» حدیث قبض (دست روی دست گذاشتن) را از سهل بن سعد روایت کرده، نیز مرسل عبدالکریم بن ابی المخارق بصری را روایت کرده که گفته است: از

۱- رساله مختصره فی السدل: ص ۱۱

۲- بدایه المجتهد: ج ۱، ص ۹۹

سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله است که هرگاه حیا نداشته باشی پس هر چه می خواهی بکن، گذاشتن دست راست روی دست چپ در نماز، فطریه را زودتر دادن، سحری را دیر خوردن هم از اینهاست. (۱) می گوئیم: «موطأ» کتاب روایت است، امام مالک گاهی حدیثی نقل می کند ولی طبق آن فتوا نمی دهد. از این رو، در «المدونّه» فتاویی دارد مخالف آنچه در «الموطأ» روایت کرده است. کسی هم که به فقه او توجه داشته باشد می یابد که میان فتاوی او و روایت هایش در «الموطأ» در موارد بسیاری اختلاف است. دکتر عبدالحمید هم در رساله خود به موارد آن اشاره کرده است. (۲) به هر حال، اینکه می گوید «لا اعرفه فی الفریضه» دلیل صریحی است بر اینکه عمل مردم مدینه برخلاف آن بوده، چون تعبیر «لا اعرفه» یعنی این شیوه را در عمل پیشوایانی که تابعین اند و علم را از صحابه فرا گرفته اند نمی شناسم.

این حدیثی بود در کیفیت نماز پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق اهل سنت که چگونگی دلالت آن را شناختی.

اما آنچه شیعه روایت کرده است:

ب: حدیث حماد بن عیسی

حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

«چه زشت است که شصت یا هفتاد سال از عمر کسی بگذرد و یک نماز کامل با همه حدودش نخواند».

حماد گوید: پیش خودم احساس حقارت کردم، گفتم: فدایت شوم پس نماز را به من بیاموز. امام صادق علیه السلام رو به قبله ایستاد، دست هایش را روی ران هایش آویخت، انگشتانش را به هم جسیبانه و قدم هایش را به اندازه سه انگشت باز از هم باز کرده و همه

۱- الموطأ: ج ۱، ص ۱۵۸، حدیث ۴۶ و ۴۷

۲- رساله مختصره فی السدل: ص ۶-۷

انگشتان پایش رو به قبله بود، با خشوع و فروتنی ایستاد و الله اکبر گفت، حمد را با ترتیل خواند، قل هو الله احد خواند، ایستاده به اندازه یک نفس صبر کرد، ایستاده الله اکبر گفت و به رکوع رفت، پنجه دست را روی زانوها نهاد، زانوها را به طرف عقب فشار داد، تا آنکه پشتش صاف شد به نحوی که اگر قطره آب یا روغنی می ریختی به خاطر صافی پشت نمی ریخت. گردنش را کشیده داشت، چشمانش را بست و سه بار با ترتیل سبحان الله گفت و پس از گفتن «سبحان ربی العظیم و بحمده» ایستاد، چون آرام گرفت، «سمع الله لمن حمده» گفت و پس از گفتن الله اکبر در حال ایستاده و بالا بردن دست ها تا کنار صورت، به سجده رفت. پیش از زانوها دستانش را روی زمین نهاد و سه بار گفت:

«سبحان ربی الأعلی و بحمده» و جایی از بدن را بر جای دیگر قرار نداد، سجده اش بر هشت موضع بود: پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو، دو انگشت ابهام پاها و بینی. هفت عضو واجب است و نهادن بینی بر زمین سنت است و نوعی خاکساری است. سپس سر از سجده برداشت و کاملاً نشست و الله اکبر گفت. سپس متمایل به طرف چپ نشست، روی پای راست را بر کف پای چپ نهاد و گفت: استغفر الله ربی واتوب الیه، سپس در حال نشسته تکبیر گفت و به سجده دوم رفت و مثل سجده اول ذکر گفت و در رکوع و سجود از هیچ عضوی از بدنش کمک نگرفت و در سجده دست ها را از بدن فاصله داده بود و ساعدش را بر زمین نگذاشت. دو رکعت اینگونه خواند. سپس فرمود:

«ای حمّاد، اینگونه نماز بخوان و به این طرف و آن طرف نگاه نکن، با دست ها و انگشتانت بازی نکن، به طرف چپ و راست یا جلو آب دهان نینداز». (۱) هر دو روایت در صدد بیان کیفیت نماز واجب بر مردم است و هیچ اشاره ای در آنها به دست روی دست گذاشتن با همه انواعش نشده است. اگر سنت بود، امام در بیان خویش آن را ترک نمی کرد، در حالی که با عمل خود نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را برای ما مجسم می ساخت، چون آن را از پدرش امام باقر علیه السلام و او از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام از

رسول اعظم صلی الله علیه و آله فرا گرفته بود. پس دست روی دست نهادن بدعت است، زیرا وارد ساختن چیزی در شریعت است که از آن نیست.

احادیث دیگری هم هست، غیر از حدیث ابوحمید ساعدی که به آن اشاره می کنیم.

۲- آنکه بد نماز می خواند

به روایت محدثان، مردی نماز می خواند و پیامبر صلی الله علیه و آله به او می نگریست، چون از نمازش فراغت یافت، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، سلام داد، حضرت جواب داد، سپس فرمود:

برگرد نماز بخوان، تو نماز نخوانده ای. برگشت و دوباره نماز خواند مثل بار نخست، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، حضرت فرمود: برگرد و نماز بخوان چون نماز نخوانده ای، تا سه بار. مرد قسم خورد که نماز بهتر از این نمی تواند و چون مشتاق و مهیای فرا گرفتن شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او آموخت که چگونه نماز بخواند.

ابوهریره گوید حضرت فرمود:

«چون به نماز ایستادی، وضوی کامل بگیر، رو به قبله بایست، تکبیر بگو، آنچه میسر است از قرآن بخوان، سپس رکوع کن تا به آرامش بدنی برسی، سپس بلند شو تا کاملاً بایستی، پس به سجده برو، از سجده برخیز، آرام بنشین، دوباره به سجده برو و آرام بگیر، و در همه نمازت چنین کن».

این حدیث را منابع هفتگانه نقل کرده اند و لفظ نقل شده از صحیح بخاری بود. (۱) پس اگر دست روی دست نهادن سنت مؤکد یا امر مستحب بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره می فرمود.

۳- نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در توصیف عایشه

به نقل مسلم از عایشه، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز را با تکبیر و قرائت سوره حمد آغاز می کرد و چون رکوع می رفت، سرش را نه بیرون می آورد و نه تو می کشید، بلکه میان این

دو حالت بود و چون از رکوع بر می خاست، قبل از سجده کاملاً می ایستاد و چون از سجده بر می خاست، قبل از سجده دوم کاملاً می نشست و در هر دو رکعت تحیت می گفت، پای چپ را می گسترده و پای راست را بر آن می نهاد و از نشستن روی دو پاشنه پا و اینکه کسی ساعدهایش را مثل درندگان بر زمین بگسترده نهدی می کرد و نمازش را با سلام به پایان می برد. (۱)

اگر در روایت پیشین به ذکر واجبات بسنده شده بود، در اینجا برخی از مستحبات و مکروهات هم آمده است. اگر دست روی دست گذاشتن سنت مؤکد یا مستحب بود حتماً پیامبر صلی الله علیه و آله آن را می گفت، چون استحباب آن در نظر معتقدانش کمتر از گذاشتن پای راست روی پای چپ نیست. این روایات تبیین کننده کیفیت نماز، بهترین دلیل است که دست روی دست نهادن سنت مؤکد نیست.

۴- روایت قاضی ابوحنیفه

قاضی ابوحنیفه نعمان تمیمی مصری مغربی از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

«هرگاه در نماز ایستاده بودی، دست راست را روی دست چپ یا دست چپ را روی دست راست نگذار، این شیوه اهل کتاب است، بلکه دست ها را آزاد و رها کن، که این سزاوارتر است که تو را از فکر نماز باز ندارد.» (۲) ۵- وصف نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در روایت معاذ

طبرانی از عبدالرحمان بن غنم از معاذ بن جبل چنین نقل می کند: هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز بود، دست هایش را تا برابر گوش هایش بالا می آورد، تکبیر می گفت، سپس آنها را پایین می فرستاد و ساکت می شد و گاهی هم دیدم که دست راست روی چپ می گذاشت. (۳) ذیل حدیث گرچه دلالت می کند پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی دست راستش را روی دست

۱- بلوغ المرام: ۹۹، شماره ۸/ ۲۵۷

۲- دعائم الاسلام: ج ۱، ص ۱۶۱، شماره ۴۷۲ چاپ قاهره.

۳- المعجم الکبیر: ج ۲۰، ص ۷۴

چپش می گذاشت، ولی اندک بود (به گواهی کلمه «ربما») و روش او بر آزاد گذاشتن دست بود. و نیز احتمال دارد که گذاشتن دست راست روی چپ، به سبب دیگر بوده، نه به خاطر آنکه در نماز مستحب است.

۶- روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام

روایات بسیاری از ائمه اهل بیت نقل شده که آویختن دست واجب است و دست روی دست گذاشتن (تکفیر) بدعت است. به چند حدیث اکتفا می کنیم.

۱- محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل می کند که پرسیدم: کسی در نماز، دست راست را روی دست چپ می گذارد. فرمود:

«این تکفیر است، انجام نشود.» (۱) ۲- زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

«در نمازت اقبال داشته باش، دست روی دست نگذار، که این کار مجوس بوده است.» (۲) ۳- صدوق با سند خود از امام علی علیه السلام نقل می کند:

«در نمازت اقبال داشته باش و دست روی دست نگذار، که این کار مجوس بوده است.» (۳) ۴- صدوق با سند خود از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«مسلمان در نمازش در برابر خدای متعال دستهایش را روی هم نگذارد و شبیه اهل کفر یعنی مجوس نشود.» (۴) در پایان، توجه خوانندگان را به سخن دکتر علی سالوس جلب می کنیم. وی پس از

۱- وسائل الشیعه: ج ۴، باب ۱۵ از ابواب قواطع الصلاه، حدیث ۱

۲- همان، حدیث ۲

۳- همان، حدیث ۳

۴- همان، حدیث ۷

نقل آرای فقهای شیعه و اهل سنت، قائلین به حرمت را چنین توصیف می کند:

آنان که معتقد به حرمت و ابطال اند یا فقط حرام می دانند، نشانگر تعصب مذهبی و تفرقه دوستی میان مسلمانان اند. (۱) شیعه چه گناهی کرده اگر اجتهاد و بررسی کتاب و سنت، آنان را به این نتیجه رسانده که دست روی دست گذاشتن در نماز، امری است که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به وجود آمده و مردم در روزگار خلفا به آن امر می شدند. پس هر که به واجب یا مستحب بودن آن معتقد باشد در دین بدعت نهاده است. آیا پاداش کسی که در دین اجتهاد کند، آن است که به تعصب مذهبی یا اختلاف افکنی متهم شود؟

اگر این درست باشد، آیا می توان امام مالک را به آن توصیف کرد، زیرا که دست روی دست گذاشتن را مطلقاً مکروه می دانست؟ یا در این فرض، آیا می توان پیشوای مدینه را به اختلاف دوستی متهم کرد؟ آری ... چرا آزاد گذاشتن دست ها و روی هم نهادن آنها نشانه تعصب و اختلاف دوستی باشد؟

اینها برخی از چیزهایی بود که می شد برای آویختن دست ها به آن استدلال کرد.

اگر دست روی دست گذاشتن، یا مستحب یا بدعت باشد، همچنان که مقتضای این اختلاف نظر است، بهتر آن است که انجام نشود، چون در ترک مستحب تنها محرومیت از ثواب است، ولی در ارتکاب آنچه احتمال دارد بدعت باشد، احتمال عقاب و بطلان نماز است، چون با آنچه مورد بیزاری مولا باشد نمی توان به او تقرّب جست.

دلیل قول به سنت بودن تکتف

برای سنت بودن دست روی دست نهادن به روایت سهل بن سعد استدلال شده که در صحیح بخاری آمده است. اینک بررسی این روایت:

ابوحازم از سهل بن سعد روایت کرده است که: مردم مأمور می شدند در نماز، دست راست را روی ساعد دست چپ بگذارند. من این را نمی دانم، مگر این که به

پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت دهد، (۱) یا نسبت داده شود.

این حدیث را برخی موقوف دانسته اند، برخی مرفوع، عموم محدثان، فقها و اصولیین گفته اند اگر آن را به زمان پیامبر نسبت ندهد، مرفوع نیست و اگر به زمان پیامبر نسبت دهد و بگوید ما در زمان پیامبر چنین می کردیم، یا در میان ما چنین رایج بود، مرفوع می شود و این مذهب صحیح است.

نوی در شرح مسلم گفته است: بنابراین سخن اگر هم ابو حازم به آن قطع داشت، مرفوع نمی شد، تا چه رسد به اینکه جزم و قطع به آن ندارد. از این رو حافظ ابو عمرو و ابن عبدالبر در تقصیری تصریح کرده اند که این روایت، تنها موقوف بر سهل بن سعد است، مالک هم آن را در «الموطأ» نقل کرده و بخاری هم از او گرفته است. (۲) روایت، کیفیت دست روی دست گذاشتن را بیان می کند، الا اینکه بر فرض پذیرفتن سند آن، در دلالتش حرف است، و به دو جهت دلالت نمی کند:

اول: اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور به آن داده، پس اینکه گفته «به مردم دستور می دادند» چه معنی دارد؟ درست آن نبود که بگوید: پیامبر دستور می داد؟ آیا این دلیل نیست بر اینکه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمان خلفا و امیران به مردم دستور می دادند دست روی دست بگذارند، به خیال آنکه به خشوع نزدیک تر است؟ از این رو بخاری پس از این نکته، بابی به نام «باب خشوع» گشوده است. ابن حجر گوید: حکمت این هیئت آن است که صفت خواهنده متواضع است و این کار، نماز گزار را از بازی با سر و ریش باز می دارد و به خشوع نزدیک تر است. بخاری هم به لحاظ همین مسأله پس از آن باب خشوع را گشوده است. به عبارت دیگر: دستور امیران و حاکمان به این کار، دلیل آن است که مردم در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و کمی پس از او با دست های آویخته نماز می خواندند و این فکر بعدها پدید آمده و مردم را به آن دستور داده اند.

۱- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: ج ۲، ص ۲۲۴؛ صحیح مسلم: ج ۲، ص ۱۳؛ سنن بیهقی: ج ۲، ص ۲۸، حدیث ۳

۲- الموطأ: ص ۱۳۵، کتاب الصلاة، حدیث ۲۲۶

برخی از شارحان حدیث هم به این نکته پی برده اند، شیخ ملا علی قاری در تفسیر حدیث می گوید: خلفای چهارگانه، یا امیران یا پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را دستور می دادند.

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله چنان دستوری داده بود، جا داشت به عنوان تبرک نامش را بیاورند نه آنکه ترک کنند. این می رساند که دستور دهنده، پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده، بلکه حاکمانی بودند که در مقابل سنت، پیرو خواسته های دلشان بودند و چون سیره علی علیه السلام و اهل بیت بر آزاد گذاشتن دست ها و انتقاد از دست روی دست گذاشتن بوده، امرا به عنوان مخالفت با شیوه آنان دستور می دادند که دست ها را روی دست ها بگذارند.

دوم: در ذیل سند چیزی است که دلالت دارد که ابوحازم که از سهل بن سعد نقل کرده، در صحت مضمون شک و تردید داشته است، چون ابوحازم گفته: نمی دانم الا اینکه این را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت دهد. و دیگری به جای «یُنمی» به صورت «یُنمی» نقل کرده، یعنی معلوم نیست که در نماز مستحب باشد، جز اینکه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده می شود. پس آنچه را سهل بن سعد روایت کرده، مرفوع خواهد بود.

ابن حجر گوید: در اصطلاح اهل حدیث، هرگاه راوی بگوید: «ینمی»، یعنی آن را به صورت مرفوع (بدون اتصال سند) به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می دهند. (۱) همه اینها وقتی است که «یُنمی» خوانده شود. ولی اگر «یُنمی» به صیغه معلوم بخوانیم، معنایش آن است که سهل آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می دهد. بر فرض صحت قرائت و خارج شدن روایت از اینکه مرسله یا مرفوعه باشد، اینکه گفته «نمی دانم، الا اینکه ...» نشان از ضعف این اسناد و نسبت دارد و اینکه آن را از شخص دیگری شنیده و نامش را نیاورده است.

ابن حجر گوید: این حدیث درباره مرفوع بودنش صحبت شده است. دانی گفته است: این مخدوش است، زیرا گمانی از سوی ابوحازم است، نیز گفته اند: اگر مرفوع بود، نیازی نبود که بگوید «لا اعلمه»، آن را نمی دانم. (۲)

۱- الموطأ: ص ۱۳۵، کتاب الصلاه، حدیث ۲۲۶، حاشیه شماره ۱.

۲- فتح الباری: ج ۴، ص ۱۲۶.

۴. جزء بودن بسم الله و آشکار گفتن آن

اشاره

«بسمله» در لغت به معنای گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» است و چون گفته شود، «اکثر من البسمله» یعنی زیاد بسم الله بگو. (۱) بسم الله نشان مسلمانان است و هیچ چیز را آغاز نمی کنند مگر پس از گفتن بسم الله الرحمن الرحيم، که آیه توحید و سبب طرد مشرکان است. خدای سبحان می فرماید:

«چون به آنان گفته شود برای رحمان سجده کنید، می گویند: رحمان چیست؟...» (۲) شعار مشرکان در عصر جاهلیت، «باسمک اللهم» بود و سخن خود را با آن آغاز می کردند. در صلح حدیبیه که کار به نوشتن قرارداد صلح بین دو طرف انجامید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد بنویسد: بسم الله الرحمن الرحيم. حضرت طبق دستور پیامبر صلی الله علیه و آله نوشت. سهیل نماینده قریش گفت: این را نمی شناسم، بنویس: باسمک اللهم. (۳) پس بسمله، مرز میان اسلام و شرک و وجه تمایز مؤمن و کافر است و مسلمان در هیچ جا از آن جدا نمی شود.

۱- لسان العرب، المصباح المنیر، واژه بسمله.

۲- الفرقان: ۶۰

۳- سیره ابن هشام: ج ۲، ص ۳۱۷

۱- بسم الله، جزء فاتحه

بسمله جزئی از سوره فاتحه است. چند نکته بر آن دلالت می کند:

اول: شافعی با سند خود روایت کرده که معاویه به مدینه آمد و در آنجا نماز خواند و بسم الله نخواند و هنگام رفتن به رکوع و سجود هم تکبیر نگفت. چون سلام نماز را گفت، مهاجران و انصار ندا دادند: ای معاویه، از نماز دزدیدی، بسم الله کو؟ تکبیر هنگام رکوع و سجود کو؟ سپس نماز را همراه بسم الله و تکبیر دوباره خواند.

شافعی گوید: معاویه حاکمی نیرومند و با شوکت بود و اگر آشکار گفتن بسم الله نزد همه مهاجران و انصار امری ثابت نبود، نمی توانستند به سبب نگفتن بسم الله به او اعتراض کنند. (۱) می گوئیم: اگر نه اینکه بسم الله جزء سوره فاتحه است، مهاجران و انصار نسبت به نگفتن آن یا بلند نگفتن آن به او اعتراض نمی کردند. این روایت هم بر جزء بودن بسم الله و هم بر لزوم بلند گفتن آن دلالت می کند، پس می توان در هر دو مورد به آن استدلال کرد.

دوم: شافعی از مسلم، از ابن جریج، از ابن ابی ملیکه، از ام سلمه نقل می کند که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره فاتحه را خواند، بسم الله را یک آیه به شمار آورد، «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» را یک آیه، «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را یک آیه، «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» را یک آیه، «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را یک آیه، «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» را یک آیه، «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» را هم یک آیه. (۲) سوم: حاکم از ام سلمه روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نماز، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» خواند و آن را یک آیه حساب کرد، «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» را آیه دوم،

۱- مسند شافعی: ص ۱۳؛ تفسیر فخررازی: ج ۱، ص ۲۰۴، مستدرک حاکم: ج ۱، ص ۲۳۳

۲- المستدرک: ج ۱، ص ۲۳۲

«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را سوم، «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» را چهارم، و همچنین «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را آیه پنجم و انگشتانش را جمع کرد. (۱) چهارم: حاکم از ام سلمه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...» را می خواند و حرف به حرف آنها را جدا می کرد. حاکم می گوید: این حدیث صحیح است و ذهبی بر صحت آن در تلخیص خود اقرار دارد. (۲) پنجم: حاکم از نعیم مجمر نقل کرده است: پشت سر ابوهریره بودم، بسم الله را با سوره حمد خواند تا رسید به ولا- الضالین، گفت: آمین، مردم هم گفتند: آمین و هر گاه سجده می کرد تکبیر می گفت و چون سلام می داد، می گفت: به خدایی که جانم در دست اوست من در نماز، شبیه ترین شما به پیامبر خدایم. حاکم گوید: این حدیث صحیح است و ذهبی در تلخیص خود آن را پذیرفته است. (۳) ششم: حاکم از قتاده نقل کرده است: از انس بن مالک پرسیدند: قرائت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ گفت: به صورت کشیده بود. سپس خواند: بسم الله الرحمن الرحيم و «رحیم» را مدّ داد. (۴) ذهبی این را نیز پذیرفته است.

هفتم: حاکم از ابن جریج از پدرش از سعید بن جبیر از ابن عباس در مورد آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» (۵) نقل کرده که مقصود، سوره فاتحه الكتاب است، بسم الله الرحمن الرحيم ... و سوره را خواند. ابن جریج گوید: به پدرم گفتم: آیا سعید از ابن عباس خبر داده که وی گفته است، بسم الله الرحمن الرحيم ... گفت: آری. حاکم این حدیث را صحیح می داند، هرچند بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند و تمام این باب در کتاب الصلاة است. (۶)

۱- المستدرک، حاکم: ج ۱، ص ۲۳۲

۲- همان.

۳- همان.

۴- همان: ج ۲، ص ۲۳۳

۵- الحجر: ۸۷

۶- المستدرک، حاکم: ج ۱، ص ۵۵۱ تفسیر سوره فاتحه.

هشتم: ثعلبی با سند خود از ابوهریره نقل کرده است که: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بودم، مردی وارد شد که نماز بخواند. نماز را شروع کرد، پس از گفتن «اعوذ بالله...» سوره حمد را از «الحمد لله...» خواند. پیامبر صلی الله علیه و آله شنید و فرمود: ای مرد نماز را بر خویشتن بریدی؟ مگر نمی دانی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» از سوره حمد است؟ هر کس آن را ترک کند آیه ای را ترک کرده و هر کس آیه ای را ترک کند نمازش را تباه کرده است. (۱) نهم: ثعلبی از علی علیه السلام روایت کرده که هرگاه در نماز سوره ای آغاز می کرد. بسم الله می خواند و می فرمود: هر کس خواندن آن را ترک کند کاسته است و می گفت: آن مایه تمامیت سوره حمد است. (۲) دهم: ثعلبی از طلحه بن عبیدالله نقل کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس بسم الله را ترک کند آیه ای از کتاب خدا را ترک کرده است و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هم جزء سوره حمد بر من نازل شده است. (۳) یازدهم: دارقطنی، نیز بیهقی در سنن از ابوهریره نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه حمد را خواندید، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را هم بخوانید که آن ام القرآن، ام الكتاب و سبع المثانی است و بسم الله هم یکی از آیات این سوره است. (۴) دوازدهم: طبرانی، دارقطنی و بیهقی از نافع نقل کرده اند که پسر عمر هرگاه نماز آغاز می کرد، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در سوره فاتحه و سوره پس از آن می خواند و می گفت که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را شنیده است. (۵) سیزدهم: ابوداود، ترمذی، دارقطنی و بیهقی از ابن عباس نقل کرده اند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نمازش را با بسم الله آغاز می کرد. (۶)

۱- الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۱

۲- کنز العمال: ج ۲، ص ۲۹۷، شماره ۴۰۴۹

۳- همان: ج ۱، ص ۵۵۶، شماره ۲۴۹۴

۴- الدر المنثور: ج ۱، ص ۱۱؛ السنن الکبری: ج ۲، ص ۴۵

۵- المعجم الاوسط: ج ۱، ص ۲۵۷؛ السنن الکبری: ج ۲، ص ۴۸؛ مجمع الزوائد: ج ۲، ص ۱۰۹

۶- سنن ترمذی: ج ۱، ص ۱۵۵، حدیث ۲۴۵؛ سنن دارقطنی: ج ۱، ص ۳۰۳؛ السنن الکبری: ج ۲، ص ۴۷

چهاردهم: دارقطنی و بیهقی از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه در نماز جماعت قرائت می کرد، با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آغاز می کرد. ابوهریره گوید: این آیه ای از کتاب خدا است، اگر خواستید سوره فاتحه را بخوانید که بسم الله آیه هفتم است. (۱) پانزدهم: بیهقی از پسر عمر نقل کرده که وی در نماز «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می خواند، چون سوره را ختم می کرد، آن را می خواند و می گفت: آنچه در مصحف نگاشته شده، برای آن است که خوانده شود. (۲)

۲- سبع المثانی همان سوره فاتحه است

روایات فراوانی از امام علی علیه السلام، ابن مسعود و دیگران از صحابه و بسیاری از تابعین نقل شده که مقصود از «سبع المثانی» در قرآن (حجر، آیه ۸۷) سوره فاتحه است. این از یک سو، از سوی دیگر آیات سوره حمد جز با شمردن بسم الله به عنوان آیه ای از این سوره، هفت تا نمی شود. اینک توضیحی در دو بخش:

روایاتی که سبع المثانی را سوره حمد می داند، بدون تصریح به اینکه بسم الله هم جزء این سوره است.

روایاتی که سبع المثانی را سوره حمد می داند، و تصریح می کند که بسم الله جزء این سوره است.

بخشی از روایات دسته اول را برای نمونه و پرهیز از تفصیل می آوریم:

۱- طبری از عبد خیر از علی علیه السلام نقل می کند: سبع المثانی فاتحه الكتاب است. (۳) ۲- طبری از ابن سیرین نقل می کند که از ابن مسعود درباره سبع المثانی پرسیدند، گفت: فاتحه الكتاب است. (۴)

۱- السنن الکبری: ج ۲، ص ۴۷؛ سنن دارقطنی: ج ۱، ص ۳۰۵.

۲- شعب الایمان: ج ۲، ص ۴۳۹-۴۴۰، حدیث ۲۳۳۶.

۳- تفسیر طبری: ج ۱۴، ص ۳۷.

۴- همان.

۳- طبری از حسن در مورد آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» (۱) نقل می کند که گفت:

سوره فاتحه است. نیز از سعید بن جبیر از ابن عباس هم نقل کرده که گفته مقصود سوره فاتحه است.

۴- طبری از ابوفاخته درباره این آیه نقل می کند که گفته مقصود، فاتحه الکتاب است. (۲) ۵- طبری از ابی العالیه درباره این آیه نقل می کند که گفته است: فاتحه الکتاب هفت آیه دارد. گوید به ربیع گفتم: می گویند: مقصود هفت سوره طولانی است. گفت: وقتی این آیه نازل شد هنوز از آن سوره های طولانی چیزی نازل نشده بود.

۶- طبری از ابی العالیه نقل می کند که مقصود سوره فاتحه است و از این جهت به آن مثنای گفته شده چون دو بار خوانده می شود، هرگاه قرآن خوانده شود آن هم خوانده می شود. به او گفتند: ضحاک بن مزاحم می گوید: مقصود هفت سوره طولانی است.

گفت: این سوره سبع المثنای وقتی نازل شد که هیچ کدام از آن سوره های طولانی نازل نشده بود.

۷- طبری از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کند که مقصود از آن سوره فاتحه است.

۸- طبری از ابن جریج از ابن ملیکه نقل می کند که گفته مقصود از آن فاتحه الکتاب است و سوره فاتحه برای پیامبر شما یاد شده، نه برای پیامبری پیش از او.

۹- طبری از ابوهریره از ابی نقل می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا به تو سوره ای بیاموزم که مانند آن نه در تورات، نه در انجیل، نه در زبور و نه در قرآن نازل شده است؟

گفتم: آری. فرمود: امید دارم از این در بیرون نروی تا آنکه آن را فراگیری. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست، من نیز همراه او برخاستم. دست او در دستم بود و با من حرف می زد، من

۱- الحجر: ۸۷

۲- تفسیر طبری: ج ۱۴، ص ۳۸

کند کند می رفتم که مبادا پیش از آنکه آن را به من بیاموزد بیرون رود. چون نزدیک در شدیم گفتیم: یا رسول الله، آن سوره که وعده دادی چه شد؟ فرمود: وقتی نماز را آغاز می کنی چگونه می خوانی؟ آنگاه سوره فاتحه را خواند و فرمود: این همان است، همان سبع المثانی است که خداوند فرموده به من عطا کرده است. (۱) حاکم در مستدرک هم این را نقل کرده است.

۱۰- طبری از ابوهریره از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: این همان امّ الكتاب و فاتحه الكتاب است و سبع المثانی است. (۲) ۱۱- طبری از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره فاتحه الكتاب نقل کرده که: همان فاتحه الكتاب، همان سبع المثانی و قرآن عظیم است. (۳) اما آنچه سبع المثانی را به سوره فاتحه تفسیر می کند و بسم الله را اولین آیه آن می داند:

۱۲- ابن جریر، ابن منذر، طبرانی، ابن مردویه، حاکم و بیهقی در سنن خویش از ابن عباس نقل می کنند که از او درباره سبع المثانی پرسیدند. گفت: فاتحه الكتاب است، خدا آن را برای امت محمد استثنا کرده، آن را در ام الكتاب بالا برده و برای آنان ذخیره ساخته تا آنکه برای آنان بیرون آورده است و به کسی پیش از آنان عطا نکرده است.

پرسیدند: پس آیه هفتم کجاست؟ گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». (۴) ۱۳- طبری از سعید بن جبیر درباره این آیه نقل کرده که گفت: مقصود سوره فاتحه است. پس آن را با شش آیه خواند. سپس گفت: بسم الله آیه هفتم است. سعید گوید: ابن عباس هم بر من همان گونه خواند که بر تو خوانده است، سپس گفته: آیه هفتم «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. (۵)

۱- تفسیر طبری: ج ۱۴، ص ۴۰

۲- همان: ص ۴۱

۳- همان.

۴- الدرّ المنثور: ج ۵، ص ۹۴

۵- تفسیر طبری: ج ۱۴، ص ۳۸

۱۴- طبری از سعید بن جبیر نقل کرده که ابن عباس به من گفت: پس آغاز کرد، سپس فاتحه الكتاب را خواند، سپس گفت: می دانی آیه «سبعاً من الثانی» چیست؟

در جمله «آغاز کرد و آنگاه سوره فاتحه را خواند» هیچ گواهی بر این نیست که بسم الله از جوهره این سوره بیرون است، زیرا بسم الله در آغاز عموم سوره ها نبوده و با تعبیر «آغاز کرد» به بسم الله اشاره دارد و با تعبیر «سپس فاتحه الكتاب را خواند» اشاره به آیات دیگر این سوره که از سایر سوره ها متمایز است.

با این توضیح، حدیث بعدی هم روشن می شود:

۱۵- طبری از ابوسعید بن معلی نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را در حالی که نماز می خواند صدا کرد. او نمازش را خواند و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. پیامبر پرسید: چرا جوابم ندادی؟ گفت: نماز می خواندم. گفت: مگر خدا نفرموده است: ای مؤمنان! هرگاه خدا و رسول شما را به چیزی فرا می خوانند که شما را زنده می کند اجابت کنید؟ (۱) سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به تو بزرگترین سوره را در قرآن می آموزم. گویا که آن را بیان کرده است، یا فراموش کرده است، گفتم: یا رسول الله، چه شد آنچه فرمودید؟ فرمود:

«الحمد لله رب العالمین...» این سبع المثانی و قرآن عظیمی است که به من داده اند. (۲) ۱۶- دارقطنی و بیهقی از ابوهریره نقل کرده اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هرگاه در نماز جماعت قرائت می کرد، با بسم الله آغاز می کرد، ابوهریره گفت: آیه ای از قرآن است، اگر خواستید سوره فاتحه بخوانید، بسم الله آیه هفتم است. (۳) ۱۷- دارقطنی و بیهقی در سنن با سند صحیح از عبد خیر نقل کرده اند: از علی علیه السلام درباره سبع المثانی پرسیدند. فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...» گفتند: این شش آیه است، فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هم یک آیه است. (۴)

۱- انفال: ۲۴ «استجیوا لله وللرسول...».

۲- تفسیر طبری: ج ۱۴، ص ۴۱.

۳- السنن الکبری: ج ۲، ص ۴۷؛ سنن دارقطنی: ج ۱، ص ۳۰۵.

۴- همان، ص ۴۵؛ همان، ص ۳۱۱.

۱۸- ابن الأنباری در مصاحف از ام سلمه نقل کرده که گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرائت کرد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...» تا «وَلَا الضَّالِّينَ» و فرمود: این هفت است ای ام سلمه. (۱)

۳- فاتحه الكتاب با بسم الله هفت آیه است

اگر بسم الله را جزئی از سوره فاتحه بدانیم، این سوره هفت آیه می شود. از این رو در مصحف های معروف، بسم الله را یک آیه از سوره فاتحه به شمار می آورند، هر چند در سایر سوره ها آن را به شمار نمی آورند. به هر حال، تعداد آیات این سوره هفت تاست به این شکل: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...» (تا آخر سوره).

می بینی که هر آیه جمله ای تام دارد، اما کسی که بسم الله را جزء سوره نداند، «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» را یک آیه قرار می دهد و «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» را آیه دیگر، معنایش این است که بدل را یک آیه و مُبَدَلُ منه را آیه دیگری قرار دهد و این با ذوق سلیم ناسازگار است. همچنین کسانی که کوشیده اند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را یک آیه و «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را آیه دیگری به شمار آورند بیراهه رفته اند، چون هر دو جمله به هم پیوسته اند و بر توحید در عبادت و استعانت تأکید دارند و جدا کردن آن دو بی معناست.

این ها بخشی از روایاتی بود که از اهل سنت یافتیم و دلالت داشت که بسم الله جزء سوره فاتحه است، دو موضوع دیگر نیز بر این حقیقت دلالت می کند، یکی اینکه پیامبر و اصحاب او بسم الله را بلند می گفتند (خواهد آمد)، دیگر اینکه بسم الله جزئی از هر سوره است.

۴- لزوم بلند گفتن بسم الله

بحث گذشته ثابت کرد که بسم الله جزء سوره فاتحه و از متن آن است و سوره جز با

قرائت آن تمام نیست، اما حکم بلند گفتن آن مثل سایر بخش های این سوره است. اگر نماز از نمازهای جهری باشد، باید آن را بلند گفت، مگر آنکه دلیل خاصی بر آهسته گفتن آن باشد، افزون بر اینکه روایات فراوانی لزوم بلند گفتن آن را می رساند. از جمله این روایات اینهاست:

۱- حاکم از ابوهریره نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسم الله را بلند می گفت. (۱) ۲- حاکم از انس بن مالک نقل می کند: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بسم الله را بلند می گفت. وی می افزاید: راویان این حدیث، ثقه اند و ذهبی هم در «تلخیص» آن را پذیرفته است. (۲) ۳- حاکم از محمد بن ابی السری عسقلانی نقل می کند: من بیشمار پشت سر معتمر بن سلیمان نماز صبح و مغرب خوانده ام، او بسم الله قبل از سوره فاتحه و پس از آن را بلند می گفت و شنیدم که معتمر می گفت: کوتاهی نمی کنم که به نماز پدرم اقتدا کنم، پدرم نیز گفته است: کوتاهی نمی کنم که به نماز انس بن مالک اقتدا کنم، انس هم می گفت: از اقتدا به نماز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کوتاهی نمی کنم. راویان این حدیث، همه موثق و مورد قبول ذهبی در تلخیص اند. (۳) ۴- حاکم از حمید طویل، از انس چنین نقل کرده است: پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام نماز خوانده ام، همه بسم الله را بلند می گفتند.

سپس گفته است:

در این مورد احادیثی از عثمان، علی، طلحه بن عبیدالله، جابر بن عبدالله، عبدالله بن عمر، حکم بن عمیر ثمالی، نعمان بن بشیر، سمره بن جندب، بریده اسلمی، عایشه نزد من وجود دارد که همه صحیح است و برای رعایت اختصار ذکر نکردم و تنها آنچه مناسب این باب است آوردم، در این باب نیز، کسانی را که از صحابه و تابعین و پیروان تابعین

۱- مستدرک: ج ۱، ص ۲۳۲

۲- همان.

۳- همان.

بسم الله را بلند می گفتند ذکر کردم. (۱) از آنجا که سخن اخیر که مدعی اجماع همه پیشوایان بر جهر در بسم الله در نمازهاست، مخالف مذهب امام ذهبی است، خشمگین شده و ادعا کرده که نسبت جهر به اینان دروغ محض است و برای اثبات مدعای خود قسم خورده است، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مدعی باید دلیل بیاورد و بر منکر است که قسم بخورد».

پس کسی که مدعی دروغ بودن اینهاست، باید دلیل بیاورد نه آنکه قسم بخورد، و گرنه هر کس می تواند حدیثی را که مخالف مذهب یا گرایش اوست، دروغ پندارد و قسم بخورد!

۵- امام شافعی در مسند خود روایت کرده که معاویه به مدینه آمد، نماز خواند و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نگفت. مهاجران و انصار اعتراض کردند که: ای معاویه! از نماز ما دزدیدی، پس بسم الله کو؟ شافعی بر این روایت حاشیه می زند که: اگر نبود اینکه بلند گفتن بسم الله، امری ثابت نزد همه صحابه از مهاجرین و انصار بود، نمی توانستند به سبب ترک بسم الله بر معاویه اعتراض کنند.

۶- حاکم روایت پیشین را به نحو دیگری آورده است. وی از انس بن مالک چنین نقل می کند: معاویه در مدینه نماز صبح خواند، قرائت را بلند خواند، بسم الله سوره فاتحه را خواند و بسم الله سوره بعدی را نگفت تا آنکه قرائت به پایان رسید. چون سلام نماز را گفت، کسانی از مهاجرین و انصار که آن را شنیده بودند، از هر طرف ندا دادند: آیا از نماز دزدیدی یا فراموش کردی؟ بعد از آن چون نماز خواند، بسم الله را در سوره پس از حمد گفت و چون به سجده می رفت تکبیر گفت.

حاکم گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است و به عبدالمجید بن عبدالعزیز هم احتجاج شده است، راویان دیگر هم عادل اند و ذهبی هم در تلخیص خود آن را پذیرفته است.

۷- در تفسیر رازی است: بیهقی در سنن خود، بلند گفتن بسم الله را از عمر بن

خطاب و ابن عباس و ابن عمر و ابن زبیر روایت کرده است. سپس فخر رازی گوید: اما علی بن ابی طالب به تواتر ثابت شده که بسم الله را بلند می گفت و کسی که در دین خود به علی بن ابی طالب اقتدا کند هدایت یافته است.

گوید: دلیل آن، سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که: خدایا حق را با علی بچرخان، هر جا که او بگردد و بچرخد. (۱) بزار، دارقطنی و بیهقی در «شعب الایمان» از طریق ابی الطفیل نقل کرده که شنیدم علی بن ابی طالب و عمار را که می گفتند: رسول خدا در نمازهای واجب، بسم الله را در سوره فاتحه بلند می گفت. (۲) ۹- دارقطنی از عایشه نقل کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسم الله را بلند می گفت. (۳) ۱۰- دارقطنی از نعمان بن بشیر نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل کنار کعبه بر من امامت کرد و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را بلند گفت. (۴) ۱۱- دارقطنی از علی بن ابی طالب نقل می کند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسم الله را در هر دو سوره بلند می گفت. (۵) ۱۲- دارقطنی، حاکم و بیهقی از ابوهریره نقل کرده اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسم الله را در نماز بلند می گفت، بیهقی افزوده است: ولی مردم آن را ترک کردند. (۶) ۱۳- دارقطنی از عبدالله بن عمر نقل می کند: پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر نماز خواندم، آنان بسم الله را بلند می گفتند. (۷) ۱۴- ثعلبی از علی بن زید بن جدعان نقل کرده است که: عبدالله بن عبدالله بن

۱- تفسیر کبیر: ج ۱، ص ۲۰۴

۲- سنن دارقطنی: ج ۱، ص ۳۰۲؛ شعب الایمان: ج ۲، ص ۴۳۶، حدیث ۲۳۲۲؛ الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۱، ۲۲

۳- الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۳

۴- سنن دارقطنی: ج ۱، ص ۳۰۹؛ الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۲

۵- همان، ص ۳۰۲؛ همان.

۶- همان، ص ۳۰۶؛ مستدرک حاکم: ج ۱، ص ۲۰۸؛ السنن الکبری: ج ۲، ص ۴۷

۷- همان، ص ۳۰۵؛ الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۲

عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر) قرائت را با بسم الله آغاز می کردند. (۱) ۱۵- بیهقی از زهری نقل می کند: از سنت نماز آن است که بسم الله را بخوانی و اولین کسی که بسم الله را در مدینه آهسته گفت، سعید بن عاص بود که مردی خجالتی بود. (۲) ۱۶- دارقطنی از ابوهریره نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل نماز را به من آموخت، ایستاد و برای ما تکبیر گفت، سپس بسم الله را در هر رکعت با صدای بلند گفت. (۳) ۱۷- دارقطنی از حکم بن عمیر که بدری بود نقل می کند: پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندم، او در نماز بسم الله را بلند می گفت، نیز در نماز شب، نماز صبح و نماز جمعه. (۴) فخر رازی برای لزوم بلند گفتن بسم الله در نمازهای جهری به همان نکته ای استدلال کرده که در آغاز بحث اشاره کردیم، که حکم جزء سوره مثل حکم همه سوره است و تبعیض میان کلّ و جزء صحیح نیست، مگر دلیل قطعی باشد، تعبیر رازی چنین است:

دلیل آوردیم که بسم الله آیه ای از سوره فاتحه است، پس از ثبوت این می گوئیم:

استقراء نشان می دهد که یک سوره یا همه اش باید آهسته خوانده شود، یا همه اش بلند.

اما اینکه بخشی از آن بلند و بخشی آهسته خوانده شود، چنین سوره ای نداریم. وقتی این ثابت شد، پس بلند گفتن بسم الله در قرائت نماز جهری مشروع است. (۵)

۵- ائمه اهل بیت علیهم السلام و جهر به بسم الله

روایات ائمه اهل بیت در مورد بلند گفتن بسم الله فراوان است، سیره امام علی علیه السلام و

۱- الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۱

۲- همان.

۳- سنن دارقطنی: ج ۱، ص ۳۰۵؛ الدر المنثور: ج ۱، ص ۲۰، ۲۱

۴- همان، ص ۳۰۸؛ همان، ص ۲۲، ۲۳

۵- تفسیر کبیر: ج ۱، ص ۲۰۴

امامان پس از او چنین بود. چند نمونه را می آوریم:

۱۸- ابوالفتوح رازی در تفسیرش از امام رضا علیه السلام، از پدرش، از امام صادق علیه السلام نقل می کند: آل محمد صلی الله علیه و آله در بلند گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» اجتماع دارند. (۱) ۱۹- در تفسیر علی بن ابراهیم از ابن اذینه از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شایسته ترین چیزی است که به جهر گفته شود و آیه ای است که خداوند فرموده است:

«هرگاه پروردگارت را در قرآن یاد کنی، مشرکان از روی بیزاری به عقب بر می گردند». (۲) ۲۰- صدوق با سند خود از اعمش، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: بلند گفتن بسم الله در نماز، واجب است. (۳) ۲۱- صدوق با سند خود از فضل بن شاذان نقل کرده است، در آنچه امام رضا علیه السلام در بیان اسلام خالص برای مأمون نوشت، آمده است: بلند گفتن بسم الله در همه نمازها سنت است. (۴) ۲۲- از امام رضا علیه السلام روایت است که در همه نمازهای روز و شب خود، بسم الله را بلند می گفت. (۵) ۲۳- کلینی از صفوان جمال نقل کرده است: روزهایی پشت سر امام صادق علیه السلام نماز خواندم، در نمازهایی که جهری نبود، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در هر دو سوره بلند می گفت. (۶)

۱- روض الجنان: ج ۱، ص ۵۰؛ مستدرک الوسائل: ج ۴، ص ۱۸۹، شماره ۴۴۵۶

۲- تفسیر قمی: ج ۱، ص ۲۸ آیه ۴۶ اسراء.

۳- خصال: ج ۲، ص ۶۰۴، ابواب صد به بالا، شماره ۹

۴- عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۲۲، باب ۳۵

۵- همان: ص ۱۸۱، باب ۴۴، شماره ۵

۶- کافی: ج ۳، ص ۳۱۵، حدیث ۲۰

۲۴- عیاشی از خالد مختار نقل می کند: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: آنان را چه می شود که نسبت به عظیم ترین آیه در کتاب خدا یعنی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می پندارند که اگر بلند و آشکار گفته شود بدعت است. (۱) ۲۵- کلینی از یحیی بن ابی عمران همدانی نقل می کند: به محضر امام جواد علیه السلام نامه نوشتم: فدایت شوم، درباره کسی که نمازش را هنگام خواندن سوره فاتحه با بسم الله آغاز می کند، اما در سوره های دیگر بسم الله را نمی گوید چیست؟ عباسی می گوید عیبی ندارد.

حضرت به خط مبارکش علی رغم گفته عباسی، نوشت اعاده می کند، اعاده می کند. (۲) آنچه ذکر کردیم کافی است برای کسی که جویای حقیقت باشد!

۱- تفسیر عیاشی: ج ۱، ص ۲۱، حدیث ۱۶

۲- کافی: ج ۳، ص ۳۱۳، حدیث ۲

۵. گفتن «آمین» پس از حمد

از اختصاصات شیعه است که لازم است پس از قرائت فاتحه، «آمین» گفته نشود، برخلاف مذاهب دیگر که آن را سنت می دانند. (۱) شیخ طوسی در «خلاف» گوید: گفتن آمین، نماز را باطل می کند، چه آهسته باشد چه بلند، در آخر حمد باشد یا قبل از آن، از سوی امام باشد یا مأموم در هر حال.

ابوحامد اسفراینی گفته است: اگر امام، پیش از مأمومین حمد را بخواند، برای آنان جایز نیست آمین بگویند و اگر گفتند باید حمد را دوباره بخوانند، برخی از شافعیان نیز بر این عقیده اند. (۲) دلیل بر اینکه آمین نه جزء نماز است و نه امری مستحب است، روایاتی است که پیشتر آوردیم، و در بحث دست روی دست نهادن که کیفیت نماز پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می کرد، در تمام آن از این لفظ خالی بود. در روایت ابوحمید ساعدی بود: چون به نماز بایستد، دستانش را تا نزدیک شانه ها بالا آورد، تکبیر بگوید، پس از استقرار اعضای بدن، فاتحه بخواند، سپس تکبیر گوید، دست ها را تا محاذی شانه ها بالا آورد، سپس

۱- انتصار: ص ۱۴۴

۲- الخلاف: ج ۱، ص ۳۳۳

رکوع کند و کف دست ها را بر زانو بنهد. (۱) می بینی که در این روایت اشاره ای به آمین گفتن و چیزی که خارج از قرائت است نیست و لفظ قرائت هم حاکی از آن نیست.

و نیز نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«چون به نماز ایستادی، رو به قبله بایست، تکبیر بگو، بعد آنچه از قرآن می توانی بخوان.» (۲) در این هم اشاره ای به آمین گفتن نیست و آمین داخل در «آنچه از قرآن همراه توست» نیست.

در حدیث عایشه در مورد وصف نماز پیامبر صلی الله علیه و آله بود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را با تکبیر و قرائت سوره حمد آغاز می کرد و هنگام رکوع، سر خود را جلو می آورد. (۳) در سایر روایات هم که بیانگر چگونگی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله بود، هیچ اشاره ای به آمین نبود.

کسی که آمین را جایز می داند، استدلال می کند که آمین نسبت به دعای قبلی است «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».

چند نکته گفتنی است:

اول: دعا یک امر قصدی است، کسی که سوره فاتحه می خواند، به قصد تلاوت قرآن می خواند نه به قصد دعا. و مردم مأمورند این سوره را بخوانند، چون حدیث است که هیچ نمازی جز با فاتحه الکتاب درست نیست.

دوم: بر فرض که آمین نسبت به دعای قبلی باشد، ولی بسیاری از نماز گزاران به خصوص غیر عرب ها هرگز به ذهنشان نمی رسد که در آیات سوره فاتحه دعایی است که

۱- سنن بیهقی: ج ۲، ص ۷۲، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۲؛ سنن ابی داود: ج ۱، ص ۱۹۴، حدیث ۷۳۰، ۷۳۶

۲- بلوغ المرام: ۹۲، شماره ۲ / ۲۵۰

۳- همان: ۹۹، شماره ۸ / ۲۵۷

به آن آمین بگویند.

سوم: بر فرض که آمین نسبت به دعای قبلی باشد، ولی واجب است تفصیل دهیم (مثل سخن ابوحامد اسفراینی) میان آنجا که اگر امام جماعت، زودتر از مأمومین حمد را بخواند جایز نیست و مثل آنجا که پس از آنکه امام از «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» گذشت، مأمومی وارد نماز شود.

این بر این اساس است که «آمین» را کلام آدمی ندانیم، و گرنه نماز را باطل می کند، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که «در این نماز، هیچ سخنی از کلام آدمیان یا از کلام مردم شایسته نیست». (۱) همه این ها بررسی طبق قواعد است. لیکن ائمه اهل بیت علیهم السلام یکی از «ثقلین» اند که از کتاب خدا جدا نیستند و آنان گفتن آمین را حرام و مبطل نماز دانسته اند.

محمد حلبی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: وقتی از خواندن سوره حمد فارغ می شوم، آمین بگویم؟ فرمود: نه. (۲)

۱- صحیح مسلم: ج ۱، ص ۳۸۱، شماره ۵۳۷

۲- وسائل الشیعه: ج ۴، باب ۱۷ از ابواب قرائت نماز، حدیث ۳

۶. قنوت در رکعت دوم

فقهای شیعه معتقدند در هر نمازی قنوت و دعا در آن به آنچه نمازگزار بخواهد، مستحب است. شافعی نیز در کتاب اختلاف همین را گفته است: شخص می تواند در هر نماز هنگام نیاز مسلمین به دعا، قنوت بگیرد. (۱) شیخ طوسی گفته است: قنوت در هر دو رکعت از همه نمازها، چه واجب چه مستحب، پس از قرائت و قبل از رکوع مستحب است. اگر نماز واجب چهار رکعتی باشد، یک قنوت در رکعت دوم می خواند و اگر نماز جمعه است، دو قنوت بر امام است، در رکعت اول پیش از رکوع و در رکعت دوم پس از رکوع و قنوت در نماز وتر هم در طول سال مستحب است.

شافعی گوید: قنوت تنها در نماز صبح پس از رکوع مستحب است و اگر فراموش کند دو سجده سهو بر اوست و این مثل تشهد اول مستحب است و در نمازهای دیگر گفته است اگر حادثه و بلایی نازل شده باشد به یک قول جایز است و گرنه به دو قول. در «أم» گفته است می تواند و در «الإملاء» گفته: اگر خواست قنوت بگیرد و اگر خواست نگیرد.

طحاوی گوید: قنوت در نمازهای دیگر را جز شافعی کسی نگفته است. شافعی گفته

۱- انتصار: ص ۱۵۲؛ کتاب الأم: ج ۱، ص ۱۳۰ و ۲۳۸؛ بدایه المجتهد: ج ۱، ص ۱۳۴

است این مذهب را چهار پیشوای صحابه، ابوبکر، عمر، عثمان و علی علیه السلام و نیز انس بن مالک معتقدند و حسن بصری و مالک و اوزاعی و ابن ابی لیلی هم همین را گفته اند، قنوت در نماز وتر در نیمه دوم ماه رمضان نیز چنین است و نه در غیر آن. [\(۱\)](#) ائمه اهل بیت علیهم السلام که یکی از ثقلین اند، به استحباب آن در هر نمازی فتوا داده اند.

صدوق با سند خود از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: قنوت در همه نمازهاست. [\(۲\)](#)

۱- الخلاف: ج ۱، ص ۳۷۹، ۳۸۰

۲- وسائل الشیعه: ج ۴، باب ۱ از ابواب قنوت، حدیث ۱ و نیز روایات دیگر این باب.

۷. سجود بر زمین

اشاره

شاید سجود، از روشن ترین مظاهر بندگی و فروتنی و تسلیم بنده در برابر خالق باشد و بدین وسیله مؤمن بندگی خود را در پیشگاه خدا ابراز می کند، خداوند نیز این فروتنی و طاعت را برای بنده اش ارج می نهد و فیض خویش را بر بنده ساجدش می رساند، از این رو در برخی روایات است:

نزدیک ترین حالت نزدیکی بنده به پروردگارش حالت سجود است.

از آنجا که نماز از میان عبادت ها معراجی است که به سبب آن مؤمن از کافر باز شناخته می شود و سجود یکی از ارکان نماز است، برای اعلام بندگی و فروتنی در برابر خدا، چیزی مانند سجده بر خاک و رمل و سنگ و سنگریزه نیست، چون در اینها فروتنی بیشتر و آشکارتر نسبت به حصیر و بوریاست، تا چه رسد به سجود بر لباس های فاخر و فرش های نفیس و طلا و نقره. گرچه همه اینها سجود است، لیکن عبودیت در سجده بر خاک و زمین بیشتر متجلی است.

شیعه به سجده بر زمین در سفر و حضر متعهد است و از آن عدول نمی کنند مگر به سجده بر آنچه از زمین می روید، به شرط اینکه خوردنی و پوشیدنی نباشد و سجده بر غیر زمین و غیر آنچه را از زمین روییده است درست نمی دانند و این پیروی از سنتی است که به صورت متواتر از پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام و اصحاب او نقل شده است. بعداً

روشن خواهد شد که سجده بر زمین یا آنچه از زمین می روید، سنت رایج میان اصحاب بوده و عدول از آن در زمان های بعد پدید آمده است. حقیقت موضوع در ضمن بیان چند امر آشکار می شود.

۱- اختلاف فقها در شرایط آنچه بر آن سجده می شود

مسلمانان اتفاق نظر دارند که در نماز، در هر رکعت دوبار سجده واجب است، در اینکه برای چه کسی سجده می شود نیز اختلافی ندارند، چون همه سجده ها برای خدایی است که زمین و آسمان و همه هستی برایش سجده می کنند. (۱) اختلاف در چیزی است که بر آن سجده می شود و پیشانی بر آن نهاده می گردد.

شیعه امامیه معتقد است که باید بر زمین یا رویدنی های زمین که خوراکی و پوشاکی نیستند مثل حصیر و امثال آن سجده کرد، مذاهب دیگر در این مسأله با شیعه اختلاف دارند. اینک نقل آراء:

شیخ طوسی (۲) که بیانگر آرای فقهاست می گوید: سجود جز بر زمین یا آنچه از زمین می روید از آنچه که خوردنی و پوشیدنی مثل پنبه و کتان نباشد جایز نیست و در این مسأله با فقهای اهل سنت که سجده بر پنبه، کتان، مو، پشم و ... را جایز می دانند مخالف است. تا آنجا که می گوید: سجده بر چیزی که انسان آن را حمل می کند جایز نیست، مثل گوشه عمامه، لبه ردا و آستین پیراهن. شافعی نیز چنین گفته و این از علی علیه السلام و ابن عمر، عباد بن صامت، مالک و احمد بن حنبل نقل شده است.

ابوحنیفه و اصحاب او گویند: اگر بر چیزی سجده کند که خودش حامل آن است، مثل جامه، کفایت می کند. و اگر بر چیزی سجده کند که از او جدا نمی شود، مثل آنکه دستش را بگسترده و بر آن سجده کند کافی است، ولی مکروه است. این از حسن بصری

۱- رعد: ۱۵؛ فصلت: ۳۷

۲- از بزرگان شیعه در قرن پنجم و دارای تألیفات فراوان ۳۸۵-۴۶۰ ق از شاگردان شیخ مفید ۳۳۶-۴۱۳ ق و سید مرتضی ۳۵۵-۴۳۶ ق.

هم روایت شده است. (۱) علامه حلی (۲) در بیان آرای فقها در مورد سجده می گوید: سجده بر چیزی که زمین یا از رویدنی های زمین نیست، مثل پوست و پشم، نزد همه علمای ما جایز نیست، ولی جمهور علمای سنت آن را جایز می دانند. (۳) در این مسأله شیعه از امامان خویش که همتایان قرآن کریم در حدیث ثقلین اند پیروی می کند. در اینجا به گوشه ای از آنچه از ائمه روایت شده اکتفا می کنیم.

صدوق با سند خود از هشام بن حکم نقل می کند که از امام صادق علیه السلام پرسید: سجده بر چه چیز جایز است و بر چه چیز جایز نیست؟ حضرت فرمود: سجود جز بر زمین یا آنچه از زمین بروید جایز نیست، مگر آنکه خوردنی یا پوشیدنی باشد. پرسید: فدایت شوم علت آن چیست؟ حضرت فرمود: چون سجود، خضوع برای خدای متعال است، پس سزاوار نیست بر آنچه خوردنی و پوشیدنی است سجده شود، چون مردم دنیا بنده چیزی هستند که می خورند و می پوشند. ساجد در سجودش خدا را می پرستد، سزاوار نیست در سجود پیشانی خود را بر چیزی بگذارد که معبود فرزندان دنیا و فریفتگان آنند. (۴) امام صادق علیه السلام فرمود: هر چیز که غذای انسان و خوراک و پوشاک او باشد سجده و نماز بر آن جایز نیست، مگر آنکه از رویدنی های زمین و غیر میوه باشد، پیش از آنکه بافته و رشته شود، اگر رشته و بافته شد نماز بر آن جایز نیست مگر در حال ضرورت. (۵) پس ملامتی بر شیعه نیست اگر متعهدند بر زمین یا آنچه از زمین می روید سجده کنند، تا وقتی که خوردنی و پوشیدنی نباشد، و به امامان خویش اقتدا می کنند. به علاوه

۱- الخلاف: ج ۱، ص ۳۵۷-۳۵۸، مسأله ۱۱۲، ۱۱۳ کتاب الصلاة.

۲- حسن بن یوسف بن مطهر حلی ۶۴۸-۷۲۶ ق پیشوای شیعه در قرن هفتم و هشتم.

۳- تذکره: ج ۲، ص ۴۳۴، مسأله ۱۰۰

۴- وسائل الشیعه: ج ۳، باب ۱ از ابواب ما یسجد علیه حدیث ۱. روایات دیگری هم در همانجا هست که همه می رساند هدف از سجود، فروتنی است و این تنها در سجده بر زمین فراهم می آید.

۵- همان: حدیث ۱۱

آنچه اهل سنت در این مورد روایت می کنند، نظریه شیعه را تقویت می کند. در بحث های آینده روشن خواهد شد که سجده بر زمین سنت بوده، سپس رخصت داده شده که بر حصیر و بوریا هم سجده کنند و رخصت سومی ثابت نیست، بلکه منع آن ثابت است (بعدها خواهد آمد).

محدث نوری از دعائم الاسلام از امام صادق علیه السلام، از پدراننش از علی علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زمین نسبت به شما نیکوکار است، در زندگی دنیا بر آن تیمم می کنید و نماز می خوانید و هنگام مرگ شما را در بر می گیرد و نعمتی از خداست و برای اوست سپاس. پس برترین چیزی که نماز گزار بر آن سجده می کند زمین پاک است. (۱) از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده که فرمود: سزاوار است نماز گزار پیشانی خود را بر زمین و صورت خود را بر خاک بگذارد، چون جلوه ای از فروتنی در برابر خداست. (۲) عبدالوهاب بن احمد انصاری مصری (معروف به شعرانی، از بزرگان قرن دهم) گفته است: مقصود ابراز خضوع با سر است، تا صورت را که شریف ترین اعضاست بر زمین بگذارد، چه صورت و چه بینی را. بلکه نزد بعضی بر خاک نهادن بینی بهتر است، چون وقتی بینی را بر زمین می نهد، در برابر خدا از آن بزرگی و غرور که دارد بیرون می آید، چون کسی که ذره ای تکبر دارد، حرام است به محضر الهی وارد شود، چون حضور الهی بهشت واقعی است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس ذره ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود. (۳) امام مغربی مالکی رودانی (متوفای ۱۰۴۹ ق) از ابن عباس نقل کرده است: کسی که در سجود، پیشانی و بینی خود را بر زمین نجسباند، نمازش مجزی نیست. (۴)

۱- مستدرک الوسائل: ج ۴، باب ۱۰ از ابواب ما یسجد علیه، حدیث ۱

۲- همان، حدیث ۲

۳- الیواقیت والجواهر فی عقائد الأكابر: ج ۱، ص ۱۶۴، چاپ اول.

۴- جمع الفوائد من جامع الأصول ومجمع الزوائد: ج ۱، ص ۲۱۴، شماره ۱۵۱۵

همچنان که اصل عبادت امری توقیفی است، شرایط و احکام آن نیز چنین است و باید از سوی صاحب شریعت و مبین و مبلغ آن یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله توضیح داده شود، زیرا آن حضرت به نصّ قرآن کریم، اسوه ای است که قرآن را بیان می کند و مسلمانان باید احکام دین و جزئیات شریعت را از آن حضرت بیاموزند. (۱)

۲- فرق مسجود له و مسجود علیه

بسیار تصوّر می شود که تعهد به سجود بر زمین یا آنچه از زمین می روید، بدعت است و پنداشته می شود تربتی که بر آن سجده می شود بت است. اینان فرقی میان «مسجود له» و «مسجود علیه» نمی گذارند و می پندارند سنگ یا تربتی که در برابر نمازگزار نهاده می شود بتی است که نمازگزار آن را با نهادن پیشانی بر آن می پرستد. ولی شیعه را چه باک، اگر مخالفش کوتاه بین است و بین این دو نکته فرق نمی گذارد و می پندارد آنچه بر آن سجده می شود همان کسی است که برای او سجده می شود و کار موحد را با مشرک قیاس می کند، تنها به این دلیل که ظاهر کارشان مثل هم است و او ظاهر را می بیند، با اینکه معیار، توجه به درون و باطن است، بت پرست، بت را می پرستد و برای آن سجده می کند و جلوی خود می گذارد و در برابر آن رکوع و سجود می کند، لیکن موحدی که می خواهد تا نهایت مراتب بندگی را ابراز کند، برای خدای سبحان خضوع و سجود می کند و پیشانی بر خاک و سنگ و سنگریزه می نهد، تا با این کار، خاکساری و بی قدری خود را اظهار کند و بگوید: خاک کجا و آفریدگار املاک کجا؟

آری، سجده کننده بر تربت، آن را نمی پرستد، بلکه با سجود بر آن در پیشگاه خدا کرنش می کند و کسی که این را درک نکند کودن است و همه نمازگزاران را مشرک خواهد پنداشت و طبق این نگاه، باید آنکه بر فرش و پارچه و جز اینها سجده می کند نیز عبادتگر اینها باشد. شگفتا!

۱- ر. ک: احزاب: ۲۱ «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ حشر: ۷ «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا».

آمدی از علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: سجود جسمانی بر خاک نهادن اعضای شریف است. (۱)

۳- سنت در سجود، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از او

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب او مدّتی طولانی بر زمین سجده می کردند و سختی زمین ریگزار و غبار خاک و رطوبت گل را سال ها تحمل می کردند و آن روز کسی بر پارچه و گوشه عمامه یا بر حصیر و بوریاء و خُمره (۲) سجده نکرد. نهایت کاری که برای آزرده نشدن پیشانی می کردند، آن بود که با دست هایشان سنگریزه ها را کمی خنک می کردند، آنگاه پیشانی بر آن می نهادند. یکی از شدت گرما بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد، حضرت جوابش نداد، چون نمی توانست از پیش خود فرمان الهی را تغییر دهد، تا آنکه رخصت آمد که می توانند بر بوریاء یا حصیر سجده کنند، یعنی تا حدّ محدودی به مسلمانان توسعه و رخصت داده شد.

پس دو مرحله بر مسلمانان در آن زمان گذشته است:

۱- مرحله ای که بر مسلمانان واجب بود تنها بر زمین، با انواع مختلفش سجده کنند، مثل خاک و رمل و حصیر و گل و اجازه ای برای غیر آن نبود.

۲- مرحله ای که رخصت داده شد بر گیاهان زمین مثل بوریاء و حصیر و خُمره سجده کنند، به جهت آسان سازی و رفع مشقّت، و بیش از این آنگونه که برخی ادّعا می کنند هیچ توسعه ای برای مسلمانان داده نشد. اینک توضیح مطلب:

مرحله اول: سجده بر زمین

۱. به روایت شیعه و اهل سنت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا

۱- غرر الحکم: ج ۱، ص ۱۰۷، شماره ۲۲۳۴

۲- خُمره: چیزی که از گیاه و حصیر به اندازه صورت و سجده گاه می بافتند و بر آن سجده می کردند، «سجاده ای حصیری».

وَطَهُّورًا» (۱) «زمین برای من سجده گاه و پاک کننده قرار داده شده است.»

آنچه از حدیث به ذهن می آید این است که هر بخشی از زمین سجده گاه و پاک کننده است، می توان بر آن سجده و بر آن تیمم کرد. پس زمین از دو جهت مورد توجه قرار می گیرد: سجود و تیمم. اما تفسیر روایت به اینکه عبادت و سجود برای خدا مخصوص جایی نیست، بلکه همه جای زمین برای مسلمانان مسجد است، بر خلاف دیگران که تنها کلیسا و کنیسه برای آنان معبد است، این معنی مغایر آنچه گفتیم نیست، چون وقتی زمین، نمازخانه نمازگزار باشد، لازمه اش آن است که همه جای زمین شایسته عبادت است. آنچه گفته شده، معنای التزامی آن است که گفتیم و نشان می دهد که مقصود از «طهور» که پس از «مسجد» آمده، همان است و اینکه هر دو مفعول «جُعِلَتْ» باشد، نتیجه می دهد که زمین دو صفت دارد: یکی مسجد بودن، یکی طهور بودن. این همان است که جَصِّ اص فهمیده و گفته است: آنچه زمین را مسجد قرار داده، همان نیز زمین را طهور قرار داده است. (۲) مراد از طهور، چیزی است که بر آن تیمم می شود چون که خاک یکی از دو طهور است. شارحان دیگر حدیث هم همین گونه گفته اند.

خنک کردن سنگریزه ها برای سجود بر آنها:

۲- جابر بن عبدالله انصاری گوید: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر می خواندم، از شدت گرما مشتی از سنگریزه ها را برداشته در کف دستم نگه داشته، سپس به کف دست دیگرم می ریختم تا سرد شود، سپس آن را برای نهادن پیشانی و سجود بر آنها بر زمین می گذاشتم. (۳) بیهقی بر این روایت تعلیقه زده که شیخ گفته است؛ اگر سجده بر جامه متصل جایز بود، این از سرد کردن سنگریزه ها با دست برای سجده بر آنها آسان تر بود. (۴)

۱- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۹۱؛ کتاب التیمم، حدیث ۲؛ سنن بیهقی: ج ۲، ص ۴۳۳ و صحاح دیگر.

۲- احکام القرآن، جصاص: ج ۲، ص ۳۸۹، چاپ بیروت.

۳- مسند احمد: ج ۳، ص ۳۲۷؛ سنن بیهقی: ج ۱، ص ۴۳۹

۴- سنن بیهقی: ج ۲، ص ۱۰۵

می گوئیم: اگر سجود بر مطلق جامه، چه متصل و چه جدا جایز بود، آسان تر از خنک کردن سنگریزه ها بود و می شد دستمال یا چیز مشابهی را برای سجده بر آن با خود داشت.

۳- به روایت انس: در شدت گرما با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم، یکی از ما سنگریزه در دستش می گرفت و چون خنک می شد، آن را می نهاد و بر آن سجده می کرد. (۱) ۴- خباب بن ارت گوید: از شدت گرمای زمین بر پیشانی و کف دست هایمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردیم، آن حضرت توجه نفرمود. (۲) ابن اثیر در معنای حدیث گفته: آنان چون از آن ناراحتی به پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت کردند، حضرت به آنان اجازه نداد که به کنار لباس هایشان سجده کنند. (۳) این روایات نشان می دهد که در نماز، سنت بر آن جاری بوده که تنها بر زمین سجده کنند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم به مسلمانان اجازه نداد به لباس های متصل یا جدا از نمازگزار سجده کنند و با آنکه نسبت به مؤمنان مهربان بود، بر آنان واجب ساخت که پیشانی هایشان بر زمین نهاده شود، هرچند از شدت گرما ناراحت شوند.

از جمله آنچه تعهد مسلمانان بر سجده بر زمین و اصرار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نهادن پیشانی بر زمین نه بر لباس متصل مثل گوشه عمامه یا جدا مثل دستمال و سجاده را نشان می دهد، روایاتی است که دستور به خاک آلود کردن پیشانی می دهد. برخی از آنها را می آوریم:

امر به خاکی کردن پیشانی

۵- خالد جهنی گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صهیب را دید که سجده می کرد، به نحوی که گویا از خاک پرهیز داشت. فرمود: ای صهیب، چهره ات را بر خاک بگذار. (۴)

۱- السنن الکبری: ج ۲، ص ۱۰۶

۲- سنن بیهقی: ج ۲، ص ۱۰۵

۳- النهایه: ج ۲، ص ۴۹۷ ماده «شکا».

۴- کنز العمال: ج ۷، ص ۴۶۵، شماره ۱۹۸۱۰

ظاهر حدیث می رساند که صهیب به وسیله سجده بر جامه متصل یا جدا یا حداقل با سجده بر حصیر و بوریا و سنگ های صاف، پرهیز می کرد که صورتش به خاک آلوده شود، به هر حال حدیث گواه آن است که سجده بر خاک، بهتر از سجده بر سنگریزه است، زیرا گذشت که سجده بر سنگریزه در مقابل سجده بر غیر زمین، جایز است.

۶- ام سلمه روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله جوانی به نام افلاح را دید که هنگام سجده، زمین را فوت می کند، فرمود: ای افلاح، چهره بر خاک بگذار. (۱) ۷- در روایتی است: ای رباح! چهره ات را خاکی کن. (۲) ۸- ابوصالح روایت می کند: بر ام سلمه وارد شدم، برادرزاده اش هم وارد شد و در خانه او دو رکعت نماز خواند. چون سجده کرد، محلّ سجده را فوت کرد تا خاک ها برود.

ام سلمه گفت: برادرزاده ام، فوت نکن، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم به جوانی به نام یسار که فوت می کرد گفت: چهره ات را برای خدا خاکی کن. (۳) دستور به کنار زدن عمامه از پیشانی

۹- روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه سجده می کرد، عمامه را از پیشانی خود کنار می زد. (۴) ۱۰- از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: «هرگاه یکی از شما نماز می خواند، عمامه را از صورتش کنار بزند» یعنی تا سجده بر روی گوشه عمامه نکند. (۵) ۱۱- صالح بن حیوان سبائی روایت کرده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که به پهلوی صورت سجده می کند و عمامه را بر روی پیشانی اش بسته است، پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه را از پیشانی او کنار زد. (۶)

۱- کنز العمال: ج ۷، ص ۴۵۹، شماره ۱۹۷۷۶

۲- همان: شماره ۱۹۷۷۷

۳- همان: ص ۴۶۵، شماره ۱۹۸۱۰؛ مسند احمد: ج ۶، ص ۳۰۱

۴- الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۱۵۱؛ السجود علی الأرض: حدیث ۴۱

۵- منتخب کنز العمال «چاپ شده در حاشیه مسند»: ج ۳، ص ۱۹۴

۶- السنن الکبری: ج ۲، ص ۱۰۵

۱۲- عیاض بن عبداللہ قرشی گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که بر گوشه عمامه اش سجده می کند، با دستش اشاره فرمود: «عمامه ات را کنار بزن» و به پیشانی اش اشاره کرد. (۱) این روایات نشان می دهد که مسلمانان آن روز تکلیفی جز سجود بر زمین نداشتند و هیچ رخصتی جز خنک کردن سنگریزه نبود و اگر ترخیصی بود چنان نمی کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله دستور به خاکی کردن پیشانی و کنار زدن عمامه از پیشانی نمی داد.

مرحله دوم: رخصت برای سجده بر حصیر و خُمره (سجاده حصیری)

روایاتی که در کتب حدیث است، همه نشان می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب او متعهد بودند بر زمین با همه انواع سجده کنند و از آن عدول نکنند، هر چند کار دشوار باشد و هوا گرم. لیکن روایاتی هست که نشان می دهد پیامبر صلی الله علیه و آله با وحی الهی رخصت داد تا بر آنچه از زمین می روید سجده شود و بدین گونه کار سجده را بر آنان آسان ساخت و در گرما و سرما و هنگام تر بودن زمین سختی و مشقت را از آنان برداشت. اینک شماری از این روایات:

۱- انس بن مالک گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خُمره سجده می کرد. (۲) ۲- ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خُمره نماز می خواند، در عبارت دیگری است که: بر خُمره سجده می کرد. (۳) ۳- عایشه گفته است: پیامبر بر خُمره نماز می خواند. (۴) ۴- ام سلمه گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر خُمره نماز می خواند. (۵)

۱- السنن الکبری: ج ۲، ص ۱۰۵

۲- اخبار اصبهان: ج ۲، ص ۱۴۱ خُمره حصیری کوچک به اندازه سجاده است.

۳- مسند احمد: ج ۱، ص ۲۶۹، ۳۰۳، ۳۰۹ و ۳۵۸

۴- همان: ج ۶، ص ۱۷۹

۵- همان: ص ۳۰۲

۵- از میمونه نقل شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خُمره نماز می خواند، پس سجده می کرد. (۱) ۶- امّ سلیم گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر خُمره نماز می خواند. (۲) ۷- عبدالله بن عمر گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر خُمره نماز می خواند. (۳) نماز خواندن بر خُمره ملازم است با سجود بر آن، چرا که به خاطر گرما خُمره را به عنوان زیر انداز استفاده می کردند.

سجده بر لباس به خاطر عذر

دو مرحله پیشین را شناختی. اگر مرحله سومی بود، مرحله جواز سجده بر غیر زمین و آنچه از زمین می روید به خاطر عذر و ضرورت بود. به نظر می رسد این رخصت پس از دو مرحله یاد شده بوده، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به شکایت اصحاب نسبت به گرما توجهی نمی کرد و او و اصحابش با تحمّل گرما و رنج بر زمین سجده می کردند، لیکن خداوند برای رفع حرج اجازه داد به خاطر عذر یا ضرورت بر جامه سجده کنند. اینک برخی از روایات این مسأله:

۱- انس بن مالک گوید: هرگاه با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم و یکی از ما نمی توانست پیشانی بر زمین بگذارد، لباس خود را پهن کرده، بر آن سجده می کرد.

۲- در صحیح بخاری است: با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم، از شدت گرما یکی از ما کنار لباسش را زیر پیشانی می گذاشت، هر گاه یکی نمی توانست پیشانی خود را بر زمین بگذارد، لباسش را پهن می کرد.

۳- در تعبیر دیگری است: وقتی با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم، بعضی از ما از شدت

۱- مسند احمد: ج ۶، ص ۳۳۱ و ۳۳۵

۲- همان: ص ۳۷۷

۳- همان: ج ۲، ص ۹۲-۹۸

گرما لبه لباس خود را در محل سجده می گسترده. (۱) این روایت را که منابع حدیثی نقل کرده اند، حقیقت نقل های دیگر را در این زمینه نسبت به جواز سجود بر لباس در حالت اختیار نیز روشن می کند، زیرا روایت انس تصریح دارد که آنان در حال ضرورت چنین می کردند، پس قرینه می شود بر اینکه این روایت های مطلق هم در موارد ضرورت است. اینک برخی روایات این موضوع:

۱- عبدالله بن محرز از ابوهیره نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گوشه عمامه اش سجده می کرد. (۲) این روایت با آنکه معارض با روایتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله از سجده بر آن نهی کرده، بر صورت عذر و ضرورت حمل می شود. بیهقی در سنن خود به این تصریح کرده و گفته است: شیخ گوید: آنچه در این مورد از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که بر گوشه عمامه سجده می کرد، چیزی را ثابت نمی کند و بهترین روایت در این مورد چیزی است که حسن بصری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله حکایت کرده است. (۳) از ابن راشد روایت شده است که گفت: مکحول را دیدم بر عمامه اش سجده می کرد. گفتم چرا بر آن سجده می کنی؟ گفت: جلوی سرما را نسبت به دندان هایم می گیرم. (۴) ۲- از انس نقل شده است: با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم و بعضی از ما بر لباس سجده می کرد. (۵) این روایت به قرینه آنچه از او نقل کردیم و آنچه از بخاری روایت شده، بر صورت عذر حمل می شود. آنجا گوید: در شدت گرما با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم، هرگاه یکی

-
- ۱- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۰۱؛ صحیح مسلم: ج ۲، ص ۱۰۹؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۱۰۰، السنن الکبری: ج ۲، ص ۱۰۶
 - ۲- کنز العمال: ج ۸، ص ۱۳۰، شماره ۲۲۲۳۸
 - ۳- سنن بیهقی: ج ۲، ص ۱۰۶
 - ۴- المصنف، عبدالرزاق: ج ۱، ص ۴۰۰، و نیز در سیرتنا و سنتنا، فصل سجده بر تربت: ص ۹۳
 - ۵- السنن الکبری: ج ۲، ص ۱۰۶

از ما نمی توانست صورت خود را بر زمین بگذارد، لباس خود را پهن می کرد و بر آن سجده می کرد. (۱) آنچه نسائی روایت کرده نیز مؤید آن است: هرگاه در نیمه های روز پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم، برای گریز از گرما بر لباس هایمان سجده می کردیم. (۲) روایات دیگری هم هست که دلالتی ندارد، چون بیش از این نمی رساند که پیامبر صلی الله علیه و آله روی پوست نماز خوانده، اما اینکه بر آن سجده کرده، دلالتی بر آن ندارد.

۳- مغیره بن شعبه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حصیر و پوست دباغی شده نماز می خواند. (۳) این روایت با آنکه به خاطر یونس بن حرث ضعیف است، نمی تواند با روایات مربوط به دو مرحله پیشین هم برابری و مقابله کند.

حاصل بحث

کسی که در روایات تأمل کند، بی تردید می یابد که مسأله سجده در نماز دو یا سه مرحله داشته است. در مرحله اول، واجب بوده بر زمین سجده کنند و مسلمانان مجاز به سجده بر غیر آن نبودند. در مرحله دوم رخصت سجده بر روییدنی های زمین آمد. پس از این دو مرحله، مرحله دیگری نبود مگر سجود بر لباس به خاطر عذر یا ضرورت. پس آنچه از روایات در مورد سجده بر پوست و امثال آن بر می آید در صورت ضرورت است، یا اصلاً دلالتی بر سجود بر آن ندارد، بلکه تنها می رساند که روی آن نماز می خواند.

از اینجا به روشنی معلوم می شود آنچه شیعه به آن پایبند است، همان چیزی است که در سنت نبوی بوده و سرانگشتی از آن منحرف نشده است. شاید فقیهان این را بهتر از

۱- صحیح بخاری: ج ۲، ص ۶۴، کتاب الصلاة.

۲- جامع الأصول: ج ۵، ص ۴۶۸، شماره ۳۶۶۰

۳- سنن ابی داود: باب نماز بر خمره، شماره ۳۳۱

دیگران بدانند، چون امین رسالت و راهنمای راه شریعت اند و ما به اندکی تأمل فرامی خوانیم، تا حق ثابت شود و از بدعت‌ها پرهیز گردد.

راز استفاده از تربت پاک

در اینجا سؤالی است که برادران اهل سنت بسیار می پرسند که چرا شیعه تربت پاکی را در سفر و حضر همراه دارد و همیشه بر آن سجده می کند نه بر چیز دیگر؟ چه بسا آنطور که پیشتر هم گفتیم، افراد ساده بیندارند شیعه برای آن سجده می کند نه بر آن و سنگ و تربت را می پرستد! این بدان جهت است که این بیچاره‌ها بین سجده بر تربت و سجده برای تربت فرقی نمی گذارند!

به هر حال، جواب این سؤال روشن است. نزد شیعه این نیکوست که خاک پاک و پاکیزه‌ای که طهارتش مورد یقین است همراه باشد، از هر زمین که باشد و از هر جای جهان که باشد، در این مسأله همه جا یکسان است. این تعهد و التزام، مثل التزام نمازگزار به پاکی لباس و بدن و محلّ نماز است. اما اینکه چرا تربت بر می دارند برای اطمینان از پاکی است، چون نمی توان به طهارت هر زمینی که انسان فرود می آید و نماز می خواند یا سجده می کند اطمینان یافت، به خصوص که افراد گوناگونی از بشر، مسلمان یا غیر مسلمان، مواظب پاکی و نجسی یا بی توجه به آن همه جا در ترددند و مسلمان در نمازش دچار زحمت می شود. ناچار خاک پاکی که به طهارت آن اطمینان دارد با خود بر می دارد و هنگام نماز بر آن سجده می کند، تا ندانسته بر چیزهای نجس و کثیف سجده نکند، چون با سجده بر اینها نه می توان به خدا تقرب جست و نه سجده بر آن جایز است و نه عقل سلیم آن را می پذیرد، به خصوص با آن همه تأکید که نسبت به پاکی اعضا و لباس نمازگزار شده و از خواندن نماز در جاهایی مثل مزبله، قربانگاه، سرراه، دستشویی و حمام و خوابگاه شتر و ... نهی شده و دستور است که مساجد را پاک و خوشبو سازند. (۱)

این قاعده نزد پیشینیان صالح، ثابت بوده، هرچند تاریخ از نقل آن غفلت کرده است. روایت شده که تابعی فقیه، مسروق بن اجدع (متوفای ۶۲ هجری) در سفرهایش پاره خشتی از مدینه با خود همراه می برد و بر آن سجده می کرد. این را ابی شیبه هم در کتابش «المصنّف» در باب کسی که در کشتی چیزی با خود بردارد که بر آن سجده کند آورده، و با دو سند نقل کرده که مسروق بن اجدع چون با کشتی سفر می کرد، پاره خشتی برای سجده بر آن همراه خود بر می داشت. (۱) تا اینجا روشن شد که تعهد شیعه نسبت به سجده بر خاک، تنها برای سهولت کار بر نمازگزار در سفر و حضر است، چون بیم آن می رود که زمین پاک یا حصیر پاکی که بر آن سجده کند نیابد و کارش مشکل شود. این مثل ذخیره کردن خاک پاک از سوی یک مسلمان برای تیمم بر آن است.

اما راز اینکه شیعه سجده بر تربت سیدالشهدا را مستحب می داند، این است که از هدف های متعالی آن است که نمازگزار وقتی پیشانی بر خاک کربلا می گذارد، به یاد فداکاری آن امام بیفتد که جان خود و اهل بیت و یاران برگزیده اش را در راه خدا و عقیده و مبارزه با ستم و فساد فدا کرد. از آنجا که سجده بزرگترین رکن نماز است و طبق حدیث، نزدیک ترین حالت بنده به پروردگار است، مناسب است با سجده بر این تربت پاک، به یاد کسانی باشد که بدن های خود را قربانی حق کردند و روح هایشان به ملکوت اعلا پرکشید، تا خضوع و خشوع پیش آید و این تواضع برای آنان رفعت آورد و این دنیای فریبنده و جلوه گر در نظر نمازگزار بی جلوه گردد. شاید مقصود از حدیثی که می گوید سجده بر تربت سیدالشهدا حجاب های هفتگانه را کنار می زند همین باشد، در این حالت است که سجود، رمز عروج از خاک تا آفریدگار افلاک می گردد. (۲) علامه امینی گوید: ما قطعه های درخشانی از تربت کربلا برای سجده بر آن بر می گزینیم، آنگونه که فقیه پیشین، مسروق بن اجدع، پاره خشتی از تربت مدینه منوره با

۱- المصنّف: ج ۲، ص ۱۷۲، دار الفکر، چاپ ۱۴۰۹ هـ.

۲- الأرض والتربة الحسينية: ص ۲۴

خود بر می داشت و بر آن سجده می کرد، در حالی که او شاگرد خلافتِ راشد، فقیه مدینه و معلم سنت در آن شهر بود و حاشا که او اهل بدعت باشد. پس در این کار، هیچ جای ناراحتی و نگرانی نیست و چیزی مخالف قرآن کریم و سنت خدا و رسول صلی الله علیه و آله، یا خروج از حکم عقل و منطق نیست. اینکه شیعه، تربت کربلا را به عنوان سجده گاه قرار می دهد، نه واجب شرعی و دینی است و نه از الزامات مذهب است و هیچ شیعه ای از روز نخست، در اینکه می توان بر خاک کربلا سجده کرد، میان آن و خاک هر جای دیگر زمین فرقی نمی بیند، بر خلاف آنچه بی خبران از شیعه و آراء آنان می پندارند. این کاری است که شیعه آن را استحسان عقلی می شمارد و چیزی را برای سجود انتخاب می کند که از نظر عقل و منطق و حساب، اولویت دارد، همین. بسیاری از مردمان این مذهب در سفرها همراه خودشان غیر از تربت کربلا، چیزی مثل حصیر پاک و تمیز که اطمینان به پاکی آن دارند، یا سجاده ای بافته شده از حصیر بر می دارند و در نمازهایشان بر آن سجده می کنند. (۱) این نگاهی اجمالی به این مسأله فقهی بود، تفصیل آن در جای خود است. آنچه بزرگان عصر درباره این موضوع نگاشته اند، ما را از تفصیل بیشتر بی نیاز می کند. به چند نمونه اشاره می شود:

۱- «الأرض والتربة الحسينية»، مصلح بزرگ، شیخ محمدحسین کاشف الغطاء (۱۲۹۵-۱۳۷۳ ق).

۲- «سیرتنا و سنتنا»، علامه بزرگوار، شیخ عبدالحسین امینی صاحب الغدیر (۱۳۲۰-۱۳۹۰ ق).

۳- «السجود علی الأرض»، مرحوم علامه شیخ علی احمدی (۱۳۰۴-۱۳۷۹ ش؛ ۱۳۴۵-۱۴۲۱ ق) که تتبع و تحقیق شایسته ای انجام داده است.

آنچه در این مختصر گفتیم، بهره گیری از فروغ دانش های آنان بود، خداوند علمای گذشته ما را رحمت کند و ماندگان را نگاه دارد.

۱- سیرتنا و سنتنا: ص ۱۶۶-۱۶۷ چاپ نجف.

۸. نشستن پس از سجده دوم

فقهای شیعه و شافعی معتقدند پس از سر برداشتن از سجده دوم و پیش از برخاستن برای رکعت بعدی، واجب است نشستن (جلسه استراحت). اما فقهای دیگر اهل سنت مثل ابوحنیفه، مالک و دیگران واجب نمی دانند، ولی در صحیح بخاری روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می نشست. [\(۱\)](#)

۱- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۲۰۸-۲۰۹؛ سنن نسائی: ج ۲، ص ۲۳۴

۹. چگونگی تشهد و سلام

از موارد اختلاف شیعه و سنت، صیغه تشهد در نماز است. شیخ گوید: تشهد در نماز واجب است. هر که آن را عمداً ترک کند، نمازش باطل است. تا آنجا که می گوید:

کمترین چیزی که در تشهد کافی است، شهادتین است و صلوات بر پیامبر و خاندان پاک او، اگر بیش از این بگوید بهتر است. (۱) صورت تشهد کامل نزد فقهای شیعه چنین است:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، واشهد انّ محمداً عبده و رسوله، اللهم صل علی محمد و آل محمد.

اما صورت سلام چنین است:

السلام علیک ایها النبی ورحمه الله وبرکاته،

السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین،

السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

این صورت تشهد و سلام نزد شیعه است. نزد اهل سنت، صورت تشهد نزد ابوحنیفه مخالف با چیزی است که مالک می گوید و این دو مخالف با نظر شافعی است.

ابوحنیفه گوید: برترین تشهد آن است که عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید: هرگاه همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خواندیم، می گفتیم: السلام علی الله قبل عبادہ (سلام بر خدا پیش از بندگانش) السلام علی فلان و فلان. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نگوئید سلام بر خدا، چرا که خدا خودش سلام است، لیکن هرگاه یکی از شما نشست، بگوید:

التحیات لله والصلوة الطیبات (درودهای پاک بر خدا باد).

السلام علیک ایها النبی ورحمه الله وبرکاته، السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین، اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله. (۱) مالک گفته است: بهتر همان است که از عمر بن خطاب روایت شده است، او بر منبر تشهد را به مردم آموخت و گفت بگوئید:

التحیات لله، الزاکیات لله، الصلوات لله، الطیبات لله، السلام علیک ایها النبی ورحمه الله وبرکاته، السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین، اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله. (۲) شافعی گوید: بهترین تشهد آن است که ابن عباس روایت کرده و گفته است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله تشهد را به ما می آموخت، آنگونه که قرآن می آموخت و می فرمود:

التحیات المبارکات، الصلوات الطیبات لله، السلام علیک ایها النبی ورحمه الله وبرکاته، السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین، اشهد ان لا اله الا الله الخلاق واشهد ان محمداً عبده ورسوله. (۳)

۱- الخلاف: ج ۱، ص ۲۶۸؛ صحیح مسلم: ج ۱، ص ۳۰۱؛ سنن ترمذی: ج ۲، ص ۸۱؛ سنن نسائی: ج ۲، ص ۲۴۰؛ الهدایه: ج

۱، ص ۵۱؛ المبسوط: ج ۱، ص ۲۷؛ المجموع: ج ۳، ص ۴۵۶؛ المحلی: ج ۳، ص ۲۷۰

۲- الخلاف: ج ۱، ص ۲۶۸؛ موطأ مالک: ج ۱، ص ۹؛ نصب الرایه: ج ۱، ص ۴۲۲؛ المحلی: ج ۳، ص ۲۷۰

۳- الخلاف: ج ۱، ص ۲۶۹؛ سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۲۹۱؛ حدیث ۹۰۰، سنن ترمذی: ج ۲، ص ۸۳؛ صحیح مسلم: ج ۱، ص

۳۰۲، الأم: ج ۱، ص ۱۱۷؛ المجموع: ج ۳، ص ۴۵۵؛ مغنی المحتاج: ج ۱، ص ۱۷۴؛ المحلی: ج ۳، ص ۲۷۰؛ المبسوط: ج ۱،

۱۰. جمع میان دو نماز در حضر در حال اختیار

اشاره

۱- سخن فقها متفق است بر اینکه در عرفه و مزدلفه، دو نماز را حقیقتاً با هم خواندن رجحان دارد، نه در صورت.

قرطبی گوید: اجماع دارند که جمع بین ظهر و عصر در وقت ظهر در عرفه، و جمع بین مغرب و عشاء در مزدلفه در وقت عشاء هم سنت است، ولی در جمع در غیر این دو مکان اختلاف دارند. (۱) ۲- بیشتر فقهای اهل سنت، غیر از حسن، نخعی، ابوحنیفه و دو رفیقش معتقدند که در سفر می توان دو نماز را با هم خواند. پس نزد عموم آنان غیر از اینان، جمع بین ظهر و عصر جایز است، به صورت جلو انداختن دومی در وقت اولی، تا تأخیر انداختن اولی در وقت دومی. در مغرب و عشاء نیز جمع بین آن دو چه به صورت تقدیم یا تأخیر جایز است. پس نمازهایی که می توان خواند عبارت است از: ظهر و عصر، مغرب و عشاء در وقت یکی از آن دو. جمع در وقت نماز اولی را «جمع تقدیم» گویند و جمع در وقت نماز دوم را «جمع تأخیر» نامند.

۳- مشهور میان فقهای اهل سنت، جواز جمع بین دو نماز در حضر است، به خاطر

عذرهایی همچون باران، با اختلافی که در مصداق های عذر دارند. بعضی عذر را تنها باران می دانند، بعضی آن را شامل باد، بیماری، تاریکی هم می دانند. (۱) این اختلاف در نمازهای قابل جمع هم وجود دارد. بعضی آن را مخصوص مغرب و عشا می دانند، بعضی شامل ظهر و عصر هم می دانند. (۲) آنچه اینجا مهم است، جمع در موقعیت چهارم است، یعنی جمع بین دو نماز، در حضر، در حال اختیار.

اتفاق شیعه بر این است که می توان در حضر در حال اختیار، دو نماز را با هم خواند، گرچه با فاصله بهتر است. شیخ طوسی می گوید: جمع بین دو نماز ظهر و عصر، یا مغرب و عشاء، در سفر و حضر و در هر حال جایز است و فرقی نیست که آن دو را در وقت نماز اولی بخواند یا دوم، چون پس از زوال و پس از مغرب، وقت مشترک است، طبق آنچه بیان کردیم. (۳) جمع بین دو نماز بر اساس مذهب شیعه، به معنای خواندن نماز در غیر وقت شرعی نیست، بلکه مقصود، انجام در غیر وقت فضیلت است. اینک تفصیل بحث.

شیعه بر اساس روایات ائمه معصومین علیهم السلام معتقد است وقتی هنگام ظهر، زوال شد، وقت هر دو نماز ظهر و عصر وارد شده، الا اینکه نماز ظهر را باید پیش از عصر به جا آورد. بنابراین، بین ظهر تا غروب وقت مشترک دو نماز است، جز اینکه به اندازه چهار رکعت پس از زوال، وقت مختص ظهر است و به اندازه چهار رکعت آخر وقت، وقت اختصاصی عصر است و بین این دو وقت مشترک است. پس اگر ظهر و عصر را در فاصله ظهر تا غروب بخواند، هر دو را در وقت خود خوانده، چون وقت بین آن دو مشترک است، جز اینکه اول و آخر این وقت به اندازه چهار رکعت، وقت خاص ظهر و عصر است که دیگری را در وقت آن نمی توان خواند. این واقعیت مذهب است. بنابراین، کسی که دو نماز را در غیر وقت خاص با هم بخواند، نماز را در وقتش خوانده و نمازش

۱- بدایه المجتهد: ج ۱، ص ۱۷۳

۲- المجموع: ج ۴، ص ۲۶۰

۳- الخلاف: ج ۱، ص ۵۸۸، مسأله ۳۵۱

اداست نه قضا.

افزون بر این، هر یک از دو نماز، غیر از وقت اجزاء و کفایت، وقت فضیلتی هم دارد. وقت فضیلت ظهر، از زوال است تا وقتی که سایه شاخص پس از محو شدن یا کوتاه شدن، به اندازه شاخص برسد و وقت فضیلت عصر، از یک برابر تا دو برابر شاخص است، این نظر مشهور است.

وقت مغرب و عشاء نیز اینگونه دانسته می شود. پس از غروب آفتاب تا نیمه شب، وقت مغرب و عشاء است. وقت خاص مغرب، به اندازه ادای آن از اول وقت است و وقت خاص عشاء به اندازه ادای آن از آخر وقت، و میان این دو، وقت مشترک است. در عین حال هر کدام وقت فضیلتی هم دارد. وقت فضیلت نماز مغرب، از مغرب است تا از بین رفتن شفق، یعنی قرمزی مغرب در افق. و وقت فضیلت عشاء، از رفتن سرخی شفق تا یک سوم شب است. (۱) بیشترین کسانی که جمع بین دو نماز را از سوی شیعه، غریب می پندارند برای آن است که تصور می کنند یکی از دو نماز در غیر وقتش خوانده می شود. لیکن نمی دانند که نماز در غیر وقت فضیلتش انجام می شود، نه خارج از وقت اجزاء. پس می توان گفت که نماز سه وقت دارد:

۱- وقت اختصاصی، مثل چهار رکعت اول یا آخر وقت ظهر و عصر، یا سه رکعت بعد از مغرب و چهار رکعت پیش از نیمه شب.

۲- وقت فضیلت، که تفصیل آن در مورد ظهر و عصر و مغرب و عشاء گفته شد.

۳- وقت اجزاء، یعنی مطلق آنچه بین دو طرف وقت است، مگر وقت خاص یکی از دو نماز. پس وقت اجزاء، اعم از وقت فضیلت و خارج از وقت فضیلت است.

روایات فراوانی است که ائمه اهل بیت علیهم السلام فرموده اند:

وقتی ظهر «زوال خورشید» شد، هر دو وقت داخل شده، لیکن این قبل از آن است.

صدوق با سند خود از زراره از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود:

۱- ر. ک: العروه الوثقی: ص ۱۷۱، فصل اوقات نمازهای روزانه.

هر گاه زوال خورشید شد، وقت ظهر و عصر داخل شده است و چون خورشید غروب کرد، وقت مغرب و عشاء وارد شده است. (۱) شیخ طوسی با سند خود از عبید بن زراره نقل می کند: از امام صادق علیه السلام درباره وقت ظهر و عصر پرسیدم. فرمود:

چون زوال خورشید شود، وقت ظهر و عصر داخل می شود، الا اینکه این قبل از آن است، آنگاه تو در وقت هر دو قرار داری تا آنکه خورشید غروب کند. (۲) روایات به این مضمون زیاد است که به این مقدار بسنده می کنیم.

پس وقتی نمازها سه وقت دارند، معلوم می شود که جمع بین دو نماز، اشکالی ندارد، تنها فضیلت اول وقت از دست می رود، نه اصل وقت. به همین خاطر از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده است که جدا خواندن افضل از با هم خواندن است. به عنوان نمونه و تبرک، چند روایت را که به جواز جمع تصریح دارد می آوریم، هر چند که مسأله از ضروریات فقه شیعه است.

۱- صدوق از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله با یک اذان و دو اقامه، نماز ظهر و عصر را با هم خواند، نیز با یک اذان و دو اقامه، نماز مغرب و عشاء را در حضر با هم خواند، بی آنکه بیماری و علت خاصی باشد. (۳) ۲- نیز از اسحاق بن عمار، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را در یک جا خواند، بدون آنکه علت و سببی باشد. عمر - که از دیگران گستاخ تر نسبت به او بود - گفت: آیا در نماز، چیز تازه ای رخ داده است؟ فرمود: نه، خواستم بر امتم توسعه داده باشم. (۴) ۳- کلینی با سند خود از زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

۱- الفقیه: ج ۱، ص ۱۴۰، نیز حدیث ۱، از باب ۱۷ همین ابواب.

۲- التهذیب: ج ۲، ص ۲۶

۳- الفقیه: ج ۱، ص ۱۸۶، شماره ۸۸۶

۴- علل الشرایع: ص ۳۲۱، باب ۱۱

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را هنگام زوال خورشید به صورت جماعت با هم خواند، بدون علت. نماز مغرب و عشاء را هم قبل از زوال سرخی شفق با هم خواند به صورت جماعت، بدون علت. پیامبر خدا چنین کرد تا بر امت خود توسعه داده باشد. (۱) روایات دیگری نیز هست که شیخ حرّ عاملی آنها را در وسائل الشیعه گرد آورده است. (۲) تا اینجا نظریه شیعه در مورد جمع بین دو نماز روشن شد.

تنوع وقت در فقه اهل سنت

گاهی کسانی ناآگاه می‌پندارند این انواع وقت‌های نماز از ویژگی‌های فقه شیعه است، در حالی که تقسیم وقت به سه نوع، در فقه شیعه و سنت دیده می‌شود، هر چند در تعداد با هم تفاوت دارند.

نووی در شرح مهذب گوید: ظهر سه وقت دارد: وقت فضیلت، وقت اختیار و وقت عذر. وقت فضیلت اول آن است، وقت اختیار فاصله وقت فضیلت تا آخر وقت است، و وقت عذر وقت عصر است در حق کسی که دو نماز را به خاطر سفر یا باران با هم می‌خواند.

سپس می‌گوید: قاضی حسین گفته که نماز ظهر چهار وقت دارد: وقت فضیلت، وقت اختیار، وقت جواز و وقت عذر. وقت فضیلت تا وقتی است که سایه شاخص به اندازه یک چهارم آن شود. وقت اختیار تا نصف سایه شاخص، وقت جواز وقتی است که سایه به اندازه شاخص شود که آخر وقت است و وقت عذر وقت عصر است برای کسی که به خاطر سفر یا باران دو نماز را با هم بخواند. (۳)

۱- کافی: ج ۳، ص ۲۸۶، حدیث ۱

۲- وسائل الشیعه: ج ۴، ص ۲۲۰-۲۲۳، باب ۳۳ از ابواب مواقیت.

۳- المجموع: ج ۳، ص ۲۷

آنانکه تا حدی با شیعه موافق اند

کسانی هستند که تا حدی با شیعه هم عقیده اند. نووی آنها را برشمرده است، همچون عطاء و طاووس که گفته اند: وقتی سایه چیزی به اندازه خودش شد وقت عصر داخل شده و پس از آن وقت مشترکِ ظهر و عصر است تا غروب خورشید. این قول، وقت خاص را آن می داند که سایه به اندازه شاخص شود و پس از آن را تا غروب وقت مشترک می داند و این نزدیک به نظریه شیعه است.

مالک گوید: وقتی سایه شاخص به اندازه آن شد، پایان وقت ظهر و آغاز وقت مشترک ظهر و عصر است و اگر سایه به نحو آشکاری از اندازه شاخص بیشتر شود وقت نماز ظهر خارج شده است. (۱) این قول هم بخشی از وقت یعنی پس از برابر شدن سایه با شاخص را تا افزایش آشکار سایه نسبت به شاخص، وقت مشترک ظهر و عصر می داند.

سپس از او نقل کرده که وقت ظهر تا غروب آفتاب امتداد دارد. (۲) و اقوال دیگری که به نوعی با فقه شیعه موافقت هایی دارد.

اهل سنتی که کاملاً با شیعه موافق اند

جمع بین دو نماز از روی اختیار، هرچند از ضروریات فقه شیعه است، لیکن غیر از شیعه هم کسانی از فقهای اهل سنت با آن موافق اند.

ابن رشد گوید: در مورد جمع بین دو نماز در حضر بدون عذر، مالک و بیشتر فقها جایز نمی دانند، ولی جمعی از اهل ظاهر، واشهب از اصحاب مالک آن را اجازه داده اند.

سبب اختلافشان، اختلاف در مفهوم حدیث ابن عباس است. بعضی آن را تأویل کرده اند

۱-المجموع: ج ۳، ص ۲۴

۲- همان: ص ۲۷

که در مورد سفر است، برخی هم عموم آن را مستند قرار داده اند. مسلم افزوده ای در حدیث خود دارد و آن این است:

بدون خوف و نه سفر و نه باران، اهل ظاهر هم به همین تمسک جسته اند. (۱) نووی گوید: فرع: درباره مذاهب آنان نسبت به جمع، در حال نبودن خوف یا سفر یا باران یا بیماری. مذهب ما (شافعیه) و مذهب ابوحنیفه و مالک و احمد و جمهور این است که جایز است. ابن منذر از گروهی نقل کرده که بدون سبب هم جمع جایز است و گفته است: ابن سیرین آن را جایز شمرده، وقتی که نیاز باشد، یا تبدیل به عادت نشود. (۲) به هر حال، مهم دلیل است نه اقوال. اگر اقوال با دلیل ها مطابق بود چه بهتر، و گرنه باید به دلیل رجوع کرد.

قرآن و جمع بین دو نماز

در قرآن است:

«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» (۳)؛

«نماز را از زوال خورشید (هنگام ظهر) تا نهایت تاریکی شب برپا دار و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را، چرا که قرآن فجر، مشهود است».

آیه عهده دار بیان اوقات نمازهای پنجگانه است. اگر مقصود از «غسق اللیل» را نیمه شب بدانیم، فاصله بین دلوک و غسق شب، اوقاتی برای چهار نماز می شود. جز اینکه دلیل خاص داریم که وقت ظهر و عصر تا غروب آفتاب است. پس فاصله ظهر تا غروب، وقت مشترک ظهر و عصر می شود، فاصله بین غروب تا نیمه شب هم وقت مشترک مغرب و عشاء می شود.

گاهی غسق را به غروب خورشید تفسیر می کنند. در آن هنگام، آیه وقت ظهر و

۱- بدایه المجتهد: ج ۲، ص ۳۷۴، چاپ همراه تحقیق.

۲- المجموع: ج ۴، ص ۲۶۴

۳- اسراء: ۷۸

عصر و نماز صبح را بیان می کند نه مغرب و عشاء را. ولی تفسیر اول معروف است.

طبرسی گوید: آیه دلالت دارد که وقت نماز ظهر تا آخر روز وسعت دارد، چون خداوند از زوال ظهر تا نیمه شب را وقت چهار نماز قرار داده است، جز اینکه ظهر و عصر از زوال تا غروب، وقت مشترک دارند، مغرب و عشاء هم از غروب تا غسق، وقت مشترک دارند، وقت نماز صبح را هم جداگانه با «وَقْرآنِ الْفَجْرِ» بیان کرده است. پس در آیه، وجوب نمازهای پنجگانه و وقت آنها بیان شده است. (۱) آنچه ذکر شد، در حدیث امام باقر علیه السلام آمده است. می فرماید: خداوند که به پیامبرش فرموده است:

«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ»

نام چهار نماز را برده و آنها و وقت آنها را بیان کرده است، غسق اللیل نیمه شب است. سپس خداوند فرموده است:

«وَقْرآنِ الْفَجْرِ...» این هم نماز پنجم. (۲) امام صادق علیه السلام فرموده است: از اینها دو نماز است که آغاز وقتشان از زوال خورشید است، جز اینکه این قبل از این است، دو تا هم نمازی است که اول وقتشان از غروب خورشید تا نیمه شب است، جز اینکه این قبل از این است. (۳) قرطبی گفته است: گروهی معتقدند وقت نماز ظهر از زوال تا غروب امتداد دارد، چون خداوند وجوب آن را معلق بر دلوک کرده و همه این وقت، دلوک خورشید است.

این را اوزاعی و ابوحنیفه به تفصیل گفته اند. مالک و شافعی هم آن را در حال ضرورت قبول دارند. (۴)

۱- مجمع البیان: ج ۳، ص ۴۳۴

۲- نور الثقلین: ج ۳، ص ۲۰۰، حدیث ۳۷۰

۳- همان، ص ۲۰۲، حدیث ۳۷۷

۴- الجامع لأحكام القرآن: ج ۱، ص ۳۰۴

فخر رازی گوید: اگر غسق را به آشکار شدن اول تاریکی تفسیر کنیم - که از ابن عباس، عطاء، نضر بن شمیل نقل شده است - غسق عبارت از اول مغرب است. بنابراین آنچه در آیه ذکر شده سه وقت است: وقت زوال، اول مغرب، وقت فجر. و این اقتضا می کند که زوال، وقت مشترک ظهر و عصر باشد و اول مغرب هم وقت مشترک مغرب و عشا باشد. و مقتضای آن جایز بودن جمع بین ظهر و عصر و مغرب و عشاء است مطلقاً.

جز اینکه دلیل وجود دارد که جمع در حضر بدون عذر جایز نیست، پس باید جمع به خاطر عذر سفر یا باران یا غیر اینها جایز باشد. (۱) آنچه در این بحث، رازی تحقیق کرده، حق است، لیکن عدول او از آن به این دلیل که «جمع بین دو نماز در حضر بدون عذر جایز نیست مگر آنکه دلیل در کار باشد» غیب گویی است! یعنی چه دلیلی بر عدم جواز جمع بدون عذر وجود دارد؟ این دلیل آیا قرآن است؟ قرآن که طبق تحقیق او جواز را می رساند، یا سنت است؟ خواهد آمد که روایات بسیاری جواز را می رساند، یا اجماع است؟ عدم جواز که اجماع ندارد. و قول به جواز را هم از اهل سنت شناختی. به علاوه اجماع ائمه اهل بیت علیهم السلام هم بر جواز بود، فراتر از قرآن و سنت و اجماع هم که حجتی نیست. (۲)

جمع بین دو نماز در حضر و حال اختیار، در روایات

روایات بسیاری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که جمع بین دو نماز را در حضر و در حالت اختیار جایز می داند و در صحاح و سنن و مسانید نقل شده است. ابتدا آنچه را مسلم روایت کرده، با سند و متن می آوریم، سپس به نقل دیگران می پردازیم.

۱- یحیی بن یحیی از مالک، از زبیر از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند که

۱- التفسیر الکبیر: ج ۲۱، ص ۲۷

۲- البته فخر رازی در موارد متعددی مواضع خوب و درخشانی در اثبات حق از خود نشان می دهد، ولی به دلایل سست از آن روی بر می گرداند، به عنوان نمونه به تحقیق او درباره مسح پاها در آیه وضو، همچنین در تفسیر مقصود از «اولی الامر» در آیه خاص مراجعه کنید.

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ظهر و عصر را با هم، و مغرب و عشاء را با هم خواند، بدون حالت خوف و سفر.

۲- احمد بن یونس و عون بن سلام، هر دو از زهیر نقل کرده اند، زهیر از پدرش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را در مدینه، بدون خوف و سفر با هم خواند. پدر زهیر گوید: از سعید پرسیدم: چرا چنین کرد؟ گفت: همین سؤال را من از ابن عباس پرسیدم، گفت: می خواست کسی از امتش به حرج و زحمت نیفتد.

۳- ابوبکر بن ابی شیبیه و ابوکریب هر دو از ابومعاویه نقل کرده اند و ابوکریب و ابوسعید اشج گفته اند که وکیع و ابی کریب از اعمش، از حبیب بن ابی ثابت، از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده اند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بدون حالت خوف و باران، ظهر و عصر را و مغرب و عشاء را با هم خواند. وکیع گوید: به ابن عباس گفتم: چرا چنین کرد؟ گفت: تا امتش به زحمت نیفتند.

در نقل ابی معاویه است: به ابن عباس گفته شد: با این کار چه قصدی داشت؟ گفت:

خواست امتش به زحمت نیفتند.

۴- ابوبکر بن ابی شیبیه، از سفیان بن عیینه، از عمرو، از جابر بن زید، از ابن عباس نقل کرده اند که گفته است: با پیامبر صلی الله علیه و آله هشت رکعت را و هفت رکعت را به صورت جمع خواندم. گفتم: ای ابا الشعثاء، فکر می کنم ظهر را به تأخیر انداخته و عصر را مقدم داشته و مغرب را دیرتر و عشاء را زودتر خوانده است. گفت: من نیز اینگونه گمان دارم. (۱) اگر به جمع ظاهری برگردد، گمانش بی دلیل است یعنی حقی را اثبات نمی کند و مخالف احادیث فراوانی است که از ابن عباس نقل شده است.

۵- ابوالربیع زهرانی از حماد بن زید، از عمرو بن دینار، از جابر بن زید از ابن عباس نقل می کنند که:

۱- به قرینه حدیث ۵، پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را در مدینه انجام داده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه هفت و هشت را خواند، (۱)، ظهر و عصر و مغرب و عشاء را.

۶- ابوالربیع زهرانی از حماد، از زبیر بن خریت، از عبدالله بن شقیق نقل می کند:

روزی ابن عباس پس از عصر بر ما خطبه خواند، تا آنکه خورشید غروب کرد و ستاره ها آشکار شدند و مردم می گفتند: نماز، نماز. مردی از بنی تمیم نزد او آمد و با قاطعیت می گفت: نماز، نماز. ابن عباس گفت: ای بی مادر، آیا به من سنت می آموزی؟ سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که ظهر و عصر را و مغرب و عشاء را با هم می خواند.

عبدالله بن شقیق گوید: در دلم از این سخن تردیدی پیش آمد. پیش ابوهریره رفتم و پرسیدم، او سخن ابن عباس را تصدیق کرد.

۷- ابن ابی عمر، از وکیع، از عمران بن حدیر، از عبدالله بن شقیق عقیلی نقل می کند:

مردی به ابن عباس گفت: نماز و او ساکت شد. باز هم گفت: نماز او ساکت شد، بار سوم گفت: نماز و او ساکت شد، سپس گفت: ای بی مادر، آیا به ما نماز یاد می دهی؟ ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو نماز را با هم می خواندیم. (۲) اینها را مسلم در صحیح خود نقل کرده بود، اما نقل دیگران:

۸- بخاری از ابن عباس نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه هفت و هشت را خواند، ظهر و عصر را، و مغرب و عشاء را. ایوب گفت: شاید در شب بارانی بوده؟ گفت: شاید. (۳) ۹- بخاری از جابر بن زید از ابن عباس نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله هفت تا را با هم و هشت تا را با هم خواند. (۴) ۱۰- بخاری به صورت مرسل از ابن عمر و ابویوب و ابن عباس نقل می کند:

۱- لَفّ و نشر غیر مرتب است، مرتب آن است که بگویند: هشت و هفت.

۲- شرح صحیح مسلم، نووی: ج ۵، ص ۲۱۳-۲۱۸، باب جمع بین دو نماز در حضر. با اینکه عنوان مخصوص حضر است، سه حدیث هم نقل کرده که جمع در سفر را می گویند که نقل کردیم و شاید برای این بوده که بگویند جمع در حضر هم مثل جمع در سفر است.

۳- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۱۰، باب تأخیر ظهر تا عصر از کتاب الصلاه.

۴- همان: ص ۱۱۳، باب وقت مغرب از کتاب الصلاه.

پیامبر صلی الله علیه و آله مغرب و عشاء را با هم خواند. (۱) ۱۱- ترمذی از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، بی آنکه خوف و باران باشد، ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشاء را با هم خواند. به ابن عباس گفتند: چه قصدی داشت؟ گفت می خواست امتش به زحمت نیفتند.

ترمذی پس از نقل حدیث ابن عباس گوید: بدون وجه از او روایت شده است. این را جابر بن زید و سعید بن جبیر و عبدالله بن شقیق عقیلی روایت کرده اند. (۲) ۱۲- امام احمد از قتاده نقل کرده است: گوید شنیدم جابر بن زید از ابن عباس نقل کرد: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بدون خوف و باران، ظهر و عصر را و مغرب و عشاء را با هم خواند. به ابن عباس گفتند: از این کار چه قصدی داشت؟ گفت: می خواست امتش به زحمت نیفتند. (۳) ۱۳- امام احمد از سفیان از عمر نقل کرده که جابر بن زید خبر داد که از ابن عباس شنیده که می گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله هشت رکعت را با هم و هفت رکعت را با هم خواندم.

گفتم: ای ابن شعثاء، فکر می کنم ظهر را به تأخیر انداخته و عصر را زودتر خوانده و مغرب را به تأخیر انداخته و عشاء را زودتر خوانده است. گفت: من نیز چنین گمان دارم. (۴) ۱۴- امام احمد از عبدالله بن شقیق نقل کرده که روزی ابن عباس پس از عصر بر ما خطبه خواند، تا آنکه خورشید غروب کرد و ستاره ها آشکار شدند و مردم پیوسته می گفتند: نماز. در آن میان مردی از بنی تمیم بود و مرتب می گفت: نماز. نماز. ابن عباس عصبانی شد و گفت: آیا به من سنت می آموزی؟ من شاهد بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشاء را با هم خواند. عبدالله گوید: در دلم از این سخن تردیدی پیش آمد، ابوهریره را دیده از او پرسیدم، موافق او بود. (۵)

۱- صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۱۳، باب ذکر عشاء و عتمه.

۲- سنن ترمذی: ج ۱، ص ۳۵۴، شماره ۱۸۷، باب جمع در حضر.

۳- مسند احمد: ج ۱، ص ۲۲۳

۴- همان: ص ۲۲۱، اگر مقصودش جمع صوری باشد حجت نیست و گمان به حق نمی رساند.

۵- همان: ص ۲۵۱

۱۵- مالک از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله ظهر و عصر را با هم، و مغرب و عشاء را با هم خواند، بدون حالت خوف و سفر. (۱) ۱۶- ابوداود از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس نقل می کند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشاء را با هم خواند، بدون حالت خوف و سفر. مالک گوید:

فکر می کنم در باران بود. (۲) ۱۷- ابوداود از جابر بن زید از ابن عباس نقل می کند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه نماز هشت و هفت را با ما خواند، ظهر و عصر را و مغرب و عشاء را. ابوداود گوید: صالح مولای توأمه هم از ابن عباس این را نقل کرده که او گفته است: در غیر باران. (۳) ۱۸- نسائی از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون آنکه خطر یا سفر باشد، ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشاء را با هم خواند. (۴) ۱۹- نسائی از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه، دو نماز ظهر و عصر را و مغرب و عشاء را با هم می خواند، بدون خوف و باران. گفتند: چرا؟

گفت: تا بر امتش زحمتی نباشد. (۵) ۲۰- نسائی از ابی الشعثاء از ابن عباس نقل می کند: پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواندم هشت تا را با هم و هفت تا را با هم. (۶) ۲۱- نسائی از جابر بن زید از ابن عباس نقل می کند که وی در بصره نماز اول و عصر را بدون فاصله ای بین آن دو خواند، نیز مغرب و عشاء را با هم خواند. به خاطر اینکه کار داشت، ابن عباس می پنداشت در مدینه، همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ظهر و عصر را با هم و

۱- موطأ مالک: ج ۱، ص ۱۴۴، باب جمع بین دو نماز در حضر و سفر، شماره ۴

۲- سنن ابی داود: ج ۲، ص ۶، حدیث ۱۲۱۰، باب جمع بین دو نماز.

۳- همان، حدیث ۱۲۱۴

۴- سنن نسائی: ج ۱، ص ۲۹۰، باب جمع بین دو نماز در حضر.

۵- همان.

۶- همان.

بدون فاصله میان آنها خوانده است. (۱) ۲۲- حافظ عبدالرزاق از داود بن قیس، از صالح مولای توأمه نقل کرده که شنید ابن عباس می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه نماز ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشاء را با هم خواند، بدون حالت سفر یا باران. گوید: به ابن عباس گفتم: فکر می کنی چرا چنین کرد؟ گفت: فکر می کنم برای توسعه بر امتش. (۲) ۲۳- عبدالرزاق از ابن عباس نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بدون حالت سفر و خوف، ظهر و عصر را با هم خواند، به ابن عباس گفتم، فکر می کنی چرا چنین کرد؟

گفت: می خواست هیچ یک از امتش در زحمت نیفتد. (۳) ۲۴- عبدالرزاق از عمرو بن دینار نقل می کند که ابوالشعثاء از ابن عباس نقل کرده است که: پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه هشت رکعت با هم و هفت رکعت با هم خواندم. ابن جریج گوید: به ابی الشعثاء گفتم: من فکر می کنم پیامبر صلی الله علیه و آله کمی نماز ظهر را تأخیر انداخته و کمی هم نماز عصر را جلو انداخته است، ابوالشعثاء گفت: من هم چنین فکر می کنم. (۴) می گوئیم: آنچه ابن جریج فکر کرده و آنچه ابوالشعثاء تصدیقش کرده، گمانی است که به حق نمی رساند. حاصل آن این است که این با هم خواندن صوری بوده نه حقیقی. روشن خواهد شد که اینگونه تحلیل ضعیف است و اینگونه با هم خواندن، بیشتر از جدا جدا خواندن به زحمت می اندازد، چون شناخت اواخر وقت نماز اول و اوایل وقت نماز دوم، دشوارتر از جمع بین دو نماز است.

۲۵- عبدالرزاق از عمرو بن شعیب، از عبدالله بن عمر نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که مقیم بود نه مسافر، نماز ظهر و عصر را با ما با هم خواند، مردی به ابن عمر گفت:

فکر می کنی چرا چنین کرد؟ گفت: تا اگر کسی جمع خواند، زحمتی بر امتش نباشد. (۵)

۱- سنن نسائی: ج ۱، ص ۲۸۶

۲- مصنف عبدالرزاق: ج ۲، ص ۵۵۵-۵۵۶، حدیث ۴۴۳۴

۳- همان: ص ۵۶۶، حدیث ۴۴۳۵

۴- همان: حدیث ۴۴۳۶

۵- همان: حدیث ۴۴۳۷

۲۶- طحاوی از جابر بن عبداللہ نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشاء را با هم در مدینه خواند، بدون خوف یا بیماری، برای رخصت دادن. (۱) ۲۷- حافظ ابونعیم احمد بن عبداللہ اصفهانی (متوفای ۴۳۰ ق) از جابر بن زید نقل می کند که ابن عباس نماز ظهر و عصر را با هم خواند و می پنداشت که همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه ظهر و عصر را با هم خوانده است. (۲) ۲۸- ابونعیم از عمرو بن دینار نقل می کند: شنیدم ابوالشعثاء از ابن عباس نقل می کرد: رسول خدا صلی الله علیه و آله هشت رکعت را با هم و هفت رکعت را با هم خواند، بی آنکه مریضی یا علتی در کار باشد. (۳) ۲۹- بزار در مسند خود از ابوهریره نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بدون حالت خوف، دو نماز را با هم خواند. (۴) ۳۰- طبرانی در الأوسط والکبیر با سند خود از عبداللہ بن مسعود نقل می کند که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، ظهر و عصر را و مغرب و عشاء را با هم خواند. گفتند: چرا؟

فرمود: چنین کردم تا اتمم به زحمت نیفتند. (۵) این ۳۰ حدیث که از صحاح و سنن و مسندها گرد آورده ایم و در نقل آنها سخن را گسترده ایم، تا خواننده بداند که اینها احادیثی است که بزرگان حدیث و تدوین کنندگان آثار، به نقل آنها اهمیت نشان داده اند و کسی نمی تواند اینها را انکار یا رد کند. روایات دیگری هم هست که جهت رعایت اختصار از نقل آنها چشم پوشیدیم و در کتب حدیث پراکنده است. (۶) سند همه این احادیث فراوان، به این اشخاص می رسد:

۱- معانی الآثار: ج ۱، ص ۱۶۱

۲- حلیه الأولیاء: ج ۳، ص ۹۰، باب جابر بن زید.

۳- همان.

۴- مسند بزار: ج ۱، ص ۲۸۳، حدیث ۴۲۱

۵- المعجم الکبیر: ج ۱۰، ص ۲۶۹، حدیث ۱۰۵۲۵

۶- ر. ک: المعجم الاوسط: ج ۲، ص ۹۴، کنز العمال: ج ۸، ص ۲۴۶-۲۵۱، شماره ۲۲۷۶۴، ۲۲۷۶۷، ۲۲۷۷۱، ۲۲۷۷۴،

۱- عبدالله بن عباس، دانای امت. ۲- عبدالله بن عمر، ۳- ابویوب انصاری مهماندار پیامبر صلی الله علیه و آله، ۴- ابوهریره دوسی، ۵- جابر بن عبدالله انصاری، ۶- عبدالله بن مسعود.

توجیحات ردّ جمع بین دو نماز

روایات صریح است در اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، بدون آنکه خوف، باران یا بیماری و علتی باشد، دو نماز را با هم خوانده است تا جمع بین دو نماز و مشروعیت آن را بیان کند، تا توهم نشود که جدا خواندن واجب است، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله بر خواندن نمازها در وقت فضیلتش استمرار داشته است. پیامبر با عمل خویش ثابت کرد که جمع هم جایز است، هرچند بهتر، خواندن در وقت خودش است.

از آنجا که مضمون این روایات، مخالف با مذاهب رایج فقهی است، شماری از محدثان و اهل فتوا کوشیده اند روایات را طبق فتواها معنی کنند، به جای آنکه روایات را معیاری برای شناخت حق و باطل قرار دهند. از این رو بسیاری از ایشان عمل به این روایات را ترک کرده اند. لیکن جمعی هم به آن عمل کرده و طبق آن فتوا داده اند. طبق آنچه گذشت، نام آنان را ابن رشد در «بدایه المجتهد» و نووی در «المجموع» آورده است.

از میان همه عذرهای و توجیه های مخالفان، به یکی از آنها می پردازیم و آن اینکه جمع بین دو نماز، جمع صوری و ظاهری بوده نه حقیقی و دلیل آن هم روشن خواهد شد.

جمع صوری!

شماری از کسانی که به حلّ این احادیث پرداخته اند، به این راه حل روی آورده اند که جمع، جمع حقیقی نبوده، مثل آنچه در سفر انجام می گیرد، بلکه جمع صوری بوده، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را تا حدی تأخیر می انداخت که از وقت آن به اندازه چهار رکعت باقی بماند، آنگاه نماز ظهر می خواند و با اتمام آن وقت نماز عصر می رسید و عصر را هم می خواند، پس دو نماز را با هم خوانده است! با اینکه هر یک از دو نماز را در

وقت خود انجام داده است. این از سخنان شماری از شرح کنندگان احادیث بر می آید.

اینک کلمات آنان:

۱- نووی گوید: برخی چنین تأویل کرده اند که نماز اول را تا آخرین حدّ وقتش تأخیر می انداخت و در آن وقت می خواند و چون فارغ می شد، وقت نماز بعدی وارد شده بود، آن را هم می خواند، پس نمازش به صورت جمع بوده است.

سپس این را ردّ کرده، می گوید: این نیز ضعیف یا باطل است، چرا که با ظاهر مخالفتی غیر قابل تحمل دارد. ابن عباس که خطبه خواند و استدلالش برای جمع به آن حدیث بود و ابوهریره هم آن را تصدیق کرد و انکار نمود، در ردّ تأویل، صراحت دارد. (۱) البته بهتر بود نووی در ردّ این، سخن ما را می گفت و آن اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رفع زحمت از امتش دو نماز را با هم می خواند، در حالی که جمع بین دو نماز به شیوه یاد شده، سخت تر از جدا جدا خواندن است.

ابن قدامه گوید: جمع، رخصت است. اگر آن طور بود که اینان گفته اند، زحمت و سختی آن بیش از آن است که هر نماز را در وقت خودش انجام دهند، چون خواندن هر نماز در وقت خودش، راحت تر از مراعات دو طرف اول و آخر وقت دو نماز است، به نحوی که از وقت نماز اول جز به مقدار خواندنش باقی نمانده باشد. به علاوه اگر چنین جمعی درست باشد، باید بتوان نماز عصر و مغرب را هم با هم خواند، همچنین عشاء با نماز صبح را، در حالی که در حرمت این کار، هیچ اختلافی در امت نیست. عمل به روایت به وجهی که به فهم انسان می آید، بهتر از این تکلف است. (۲) همچنان که مقدسی در «الشرح الکبیر» (۳) هم این تأویل را مثل ابن قدامه ردّ کرده است و چون عبارت در هر دو کتاب یکی بود، به عبارت کتاب ابن قدامه اکتفا کردیم.

۱- شرح صحیح مسلم: ج ۵، ص ۲۲۵

۲- المغنی: ج ۲، ص ۱۱۳-۱۱۴

۳- الشرح الکبیر، در ذیل «المغنی»: ج ۲، ص ۱۱۵

آری، این دو با آنچه از ایشان نقل کردیم، تفسیر جمع بین دو نماز برای مسافر را به شکل «جمعِ صوری» رد کرده اند و چون ملاک جمع در هر دو مورد (مسافر و حاضر) یکی است، یعنی رفع حرج و زحمت از امت، و جمعِ صوری مشقّت بارتر است، کلام هر دو را در اینجا آوردیم.

به خاطر آنچه گفتیم، خطّابی جمع بین دو نماز را به شکل جمع حقیقی دانسته است نه جمعِ صوری، و گفته است:

ظاهر اسم «جمع» در عرف، در جایی به کار نمی رود که کسی ظهر را تأخیر بیندازد و در آخر وقتش بخواند و عصر را هم جلو بیندازد و در اول وقتش بخواند، چرا که چنین کسی هر یک از دو نماز را در وقت خاصّ آن خوانده است.

گوید: جمع معروف بین دو نماز آن است که هر دو نماز در وقت یکی از آنها خوانده شود. مگر نمی بینی که جمع بین دو نماز در عرفه و مزدلفه چنین است؟ [\(۱\)](#) پایان نگارش کتاب، ۸ شعبان ۱۴۲۶ ق

جعفر سبحانی

پایان ترجمه: روز عاشورا، ۱۴۲۷ ق

(۱۰ بهمن ۱۳۸۵)

قم - جواد محدثی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

